

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به فرمانروای آسمانها و زمین،
پروردگار جهانیان، خالق متعال،
اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

جریان هدایت الهی

یا

تعالیم حق

(جلد اول)

ا.م. رام الله

سلام بر پیروی کنندگان از هدایت الهی



جریان هدایت الهی

(تعالیم حق - جلد اول)



ا.م. رام الله

جریان هدایت الهی

یا

تعالیم حقّ

(جلد اول)

۱. م. رام الله

تدوین: پیما الهی

يَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ
مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ.

(سوره النحل - آیه ۲)

(فرشتگان را همراه روح - که فرمان اوست - بر
هریک از بندگانش که بخواهد فرو می فرستد تا بیم
دهند که: جز من خدایی نیست، پس از من بترسید.)

«والسما والطارق»

کتاب جریان هدایت الهی که هم اکنون جلد اول آن در اختیار خوانندگان قرار دارد، برگرفته از سخنرانی‌های استاد ایلیا «میم» رام‌الله می‌باشد که در سن ۲۳ سالگی ایراد فرمودند... او در میان پیروان خود، به نام‌های متعددی خوانده شده...

...

تعلیمات استاد رام‌الله، «هنر زندگی متعالی» و همچنین، «حرکت الهی» نامیده می‌شود. جوهر تعلیم او، دریافت حضور الهی و آشکاری عشق به خداوند است که به آن «عاشقانه زیستن در حضور الهی» گفته می‌شود. تعلیم استاد رام‌الله، بر اصولی معین و پایه‌هایی معلوم قرار دارد.

هنر زندگی متعالی، نه شریعتی جدید است و نه طریقتی تازه، «تفسیر و مفهوم کلام خداوند زنده در زمان کنونی» است. اساس تعلیمات استاد رام‌الله «حقیقت‌گرایی» (هستی‌گرایی، حضورگرایی...) به جای موهوم‌گرایی است. و این همان، خداگرایی (خداپرستی، خداخواهی، خدامحوری، خداتوجهی،



جریان هدایت الهی یا تعلیم حق (جلد اول)

تدوین: پیما الهی

چاپ اول

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

چاپخانه: شهر چاپ

نشر تعلیم مقدسی

صندوق پستی: ۱۹۹۴۵-۵۶۷، ۱۶۷-۱۷۶۴۵

همه حقوق محفوظ است.

ISBN 964-91702-3-5

خدابینی، و خدایشیفتگی...) در برابر خودگرایی (خودپرستی، خودخواهی، خودبینی، خودشیفتگی و خودمحوری...) است. در هنر زندگی متعالی بر کیفیت و باطن‌گرایی در برابر ظاهرگرایی، و زنده‌پرستی در برابر مرده‌پرستی تأکید می‌شود.

استاد رام‌الله چکیده‌ی کلام و آموزش‌های خود را در «وحده‌لااله‌الآهو»^۱ بیان می‌کند و وظیفه‌ی خود را تعلیم و تحقق آن می‌داند. او بر پیوند و نزدیکی میان ادیان، ملت‌ها و جریان‌ات گوناگون تأکید دارد.

...

«بشر به انقلاب آگاهی و تحولی باطنی، به شدت نیازمند است. تحولی بزرگ که به آشکاری حقیقت و حضور الهی در جهان منجر خواهد شد. خداوند به این نیاز حیاتی بشر، پاسخگوست و او را از مرگ و رنج و بیماری، نجات می‌دهد. نجات و تعالی بشر، در بازگشت به حضور الهی و رهاییش در وصل به اوست.»

«جمعی از دوستانِ استاد رام‌الله»

۱- در ذهنیت بسیاری از فرهنگ‌ها و ملل نسبت به عبارت «لا اله الا الله» حالتی متعصبانه و نسبتاً منفی وجود دارد. شاید تأکید بر «لا اله الا هو» به همین دلیل باشد.

چند نکته:

- کتاب جریان هدایت الهی (تعلیم حق) که هم اکنون جلد اول آن در اختیار خوانندگان قرار دارد، برگرفته از سخنرانی‌های ام.رام‌الله می‌باشد که در سن ۲۳ سالگی ایراد فرمودند. در حال حاضر، سن استاد، ۲۵ سال می‌باشد.

- جوهر و چکیده‌ی تعلیمات استاد رام‌الله **حضور خداوند و عشق الهی** است. تعلیمات استاد رام‌الله بر اصولی کلی پایه‌گذاری شده، که اساس آن حقیقت‌گرایی (هستی‌گرایی) است.

- هنر زندگی متعالی، حرکت الهی، جریان حقیقت (و ..) بعضی از نام‌هایی است که به مجموعه تعلیمات استاد رام‌الله اطلاق می‌شود. اولین سطح این تعلیمات، **هنر زیستن** نام دارد که مرحله‌ی تعلیمات عمومی و آشکار استاد رام‌الله محسوب می‌شود. سطح اول تعلیمات حق، حرکتی است در جهت گشودگی چشم‌ها و گوش‌ها، فعال کردن اذهان و قلوب و زدودن تاریکی و روشنائی بخشیدن به درون.

در این میان، **هنرهای ماورایی** سطح باطنی و پیشرفته‌ی تعلیمات استاد می‌باشد که برای منتخبین و پذیرفته‌شدگان اختصاص دارد. این مرحله از آموزش، تعلیمات محرمانه و غیرآشکار محسوب می‌شود و رعایت اصل ناشناختگی اولین نشانه‌ی هنر جویان آن است.

- ...

- این کتاب بخشی از **تعلیمات ساده و عمومی** استاد رام‌الله محسوب می‌شود که عمدتاً طی سخنرانی‌هایی توسط او بیان گردیده است. مخاطبین این درس‌ها از همه‌ی اقشار مردم بوده اند. باسواد و بی‌سواد، پیر و جوان مذهبی و غیرمذهبی، روشنفکر و متعصب (...)

بنابراین تعلیم به گونه‌ای بیان شده است که برای این اقشار گوناگون با ظرفیت‌ها و بینش‌های متفاوت قابل درک و فهم باشد.

- به طور کلی تعلیم حق دارای ابعاد گوناگونی است و در هر مقطعی متناسب با شرایط زمانی و مکانی، ظرفیت، نیازها و

ویژگی‌های مخاطبین می‌باشد. به یاد داشتن این نکته برای کسانی که بر خورد با جنبه‌ها و سطوح دیگر تعلیم استاد رام‌الله ممکن است این برداشت را داشته باشند که «آموزش‌های استاد دگرگون شده، تغییر کرده و مانند گذشته نیست و ...» ضروری به نظر می‌رسد.

بنابراین برای قضاوت نهایی درباره‌ی تعلیم استاد رام‌الله لازم است که تعلیم را تمام و کامل دریافت کنیم و آنگاه به قضاوت بنشینیم.

- از آنجا که این کتاب می‌تواند آغاز زندگی الهی و نقطه‌ی شروع و امتداد بازگشت به خداوند باشد، لذا به عنوان گامی مهم و مؤثر در خدمت به خداوند و در آشکاری حضور الهی، شایسته است تلاش کنیم تا سایرین، به ویژه آنان که مشتاق و جوینده به نظر می‌رسند، آنان که راه را گم کرده و در جستجوی حقیقت هستند، بتوانند هر طور که شده از این تعلیمات الهی بهره‌مند شوند و آن را دریافت دارند. این وظیفه‌ی همه‌ی دوستداران

خداوند است که پیام‌های الهی را به گوش دیگران برساند و در
جانشان بریزد.

«پیما الهی»

«امواج حقیقت»

جوهر و اساس تعلیمات استاد رام‌الله **عشق الهی و حضور خداوند** است. ابعاد و محورهای اصلی آموزش‌های او **اصول زندگی متعالی** است. تعلیمات استاد رام‌الله در واقع تفسیر و **مفهوم کلام خداست**. او می‌کوشد تا کلمات الهی را به مردم تفهیم کرده و **محتوای جریان هدایت الهی** را واضح و آشکار سازد.

آموزش‌های استاد رام‌الله دین جدیدی نیست! اما تفسیر و مفهوم دین با توجه به شرایط زمانی و مکانی و به تناسب نیازهای مردم و **عصر کنونی** است...

روند تعلیمات استاد در واقع جریان هدایت الهی است. او با آموزش‌های خود جریانی از شعور خلاق الهی را جاری می‌کند که این موضوع قابل لمس و احساس می‌باشد.

محتوای آموزش‌های استاد رام‌الله اصولاً **خودشناسی و خداشناسی** است. او درباره‌ی زندگی تعلیم می‌دهد زیرا معلّم زندگی است.

خط مشی استاد رام‌الله در واقع **پاسخ به نیازها و نارسائی‌های** مخاطبان خویش است بنابراین روال و سبک آموزش‌های او به تناسب زمان، مکان و ویژگی‌های دریافت‌کنندگان تغییر می‌کند. استاد رام‌الله بر **بیداری کامل** تاکید دارد. بیداری معنوی را، به تنهایی ناکافی و ناقص می‌شمارد و انسان را به بیداری کامل و همه‌جانبه دعوت می‌کند. بیداری ذهن و قلب، جسم و روح، بیداری فرهنگی، اجتماعی، تاریخی، علمی، سیاسی، مذهبی و باطنی. آموزش‌های او نیز دارای چنین ویژگی بارزی است. جریات تعلیمات استاد رام‌الله گاه **در جنبه‌ای دیگر به پویایی و فعل شدن ذهن و تفکر منجر می‌شود**. گاهی اوقات داستان‌های کودکانه و تمثیلات ربّانی می‌گوید که **ظاهری ساده اما معنایی بسیار ژرف** دارند و در آنها به بسیاری از **سؤالات اساسی** انسان پاسخ داده می‌شود.

بعضی اوقات آموزش‌های استاد از پیچیدگی فوق‌العاده‌ای برخوردار می‌شود و فرمی ریاضی‌وار و کاملاً منطقی به خود

می‌گیرد. زمانی قلب و احساس افراد را مخاطب خویش قرار می‌دهد و زمانی دیگر ذهن و تفکر و بعضاً روح ایشان را. تعلیم استاد رام‌الله، چیزی را در وجود دریافت‌کنندگان آن، **تحریک، فعال، پویا و سیال می‌کند** و این همان شعور و آگاهی و جریان هدایت الهی است.

حضور او، تماس و ارتباط با جریان ناملموس روح الهی و هدایت ربّانی را افزایش داده و قوّت می‌بخشد.

یکی از مسائلی که بسیاری از شاگردان استاد رام‌الله از آن گله دارند اینست که پس از ترک محضر استاد و بعد از گذشت مدتی، تماس با جریان هدایت و تجربه‌ی آن **حضور نیروبخش و حمایت‌کننده** کم و ضعیف می‌شود. حضور استاد توأم با نوعی **روشنایی و نور باطنی** است و در غیاب ایشان این روشنایی رو به کاهش می‌گذارد.

استاد در پاسخ به این مشکل چنین فرموده: **با انتشار نور الهی، روشنایی افزون می‌گردد و با حبس آن نور جای خود را به**

تاریکی خواهد داد. جریان ربّ را منتشر و دیگران را هدایت کنید تا در شما جاری گردد و خود هدایت شوید.

همچنین می‌فرماید: ... **حضور روح خدا را، آن یگانه معلم الهی را، در وجود خود دریابید. حقیقت در شما جاری خواهد شد. معلمین حق تجسمی از آن اصل الهی‌اند. اصل را دریابید.**

برخی عجولانه گفته‌اند که در تعالیم استاد رام‌الله تناقض دیده می‌شود. البته استاد لبخند می‌زند.

این حرف شاید تا حدودی درست باشد. اما در پس این تعارض، **وحدت کامل و یکپارچگی عمیقی** وجود دارد. مانند «کثرت موجودات در وحدت هستی».

سادگی و پیچیدگی، عقلی و قلبی، فعال و منفعل‌کننده، امیدبخش و مأیوس‌کننده، ایجاد شجاعت و ترس، پویایی تفکر و احساس (و...) از علائم تعلیمات استاد رام‌الله است.

اما باید به این نکته توجه داشت که **او چه کسی را و چه چیزی را فعال و منفعل می‌کند؟** در برابر چه کسی ترس، تسلیم و تبعیت را

لقاء می‌کند و در برابر چه چیزی شجاعت و طغیان را برمی‌انگیزد؟

در مواقعی که استاد، منیتّ شیطانی و نفس تاریک را مخاطب خود قرار می‌دهد یأس، انفعال (که مقدمه‌ی اعتراف و تسلیم است)، سرکشی، طغیان و شجاعت و بی‌باکی در برابر آن را لقاء و تفهیم می‌کند.

زمانیکه مخاطب او روح و نفس الهی است، تسلیم، اطاعت، ترس از (دوری)، خدأ، امید و آرامش را منتقل می‌کند.

آموزش‌های استاد رام‌الله، نفس پلید را مضطرب، سرگردان، ترسان، ناامید و مأیوس می‌کند و روح و نفس الهی را مشتاق، پرشور، آرام، مطمئن و امیدوار می‌سازد.

هرگاه قلب افراد را هدف قرار می‌دهد، بسیار ساده و ابتدایی اما همراه با جریانی از احساس الهی تعلیم می‌دهد و آنگاه که مخاطب، ذهن و تفکر فرد دریافت‌کننده است، تعلیماتش پیچیده‌تر، منطقی و عقلانی می‌شود.

ذهن با تفکر و سؤال می‌تواند حضور الهی را دریابد. قلب با شور و احساس و روح با سکوت و خاموشی. و این سه جنبه در تعلیمات استاد به وضوح لمس و تجربه می‌شود.

تعالیم استاد رام‌الله از زوایای گوناگون و به شکل‌ها و در قالب‌های مختلف، **منیت تاریک و نفس شیطانی افراد را مورد تهاجم قرار داده و آنرا به سوی محو و نابودی هدایت می‌کند.** او انگشت بر نفس شیطانی می‌گذارد و **خطر هلاک‌کننده‌ی آن را فریاد می‌زند.** به افشاگری رمز و رازهایش و شناسایی حیل و مکرهایش می‌پردازد. آن را وادار می‌کند تا به ضعف و ناتوانی خود اعتراف کند. درون و برون خود را، ساختار و اجزایش را، و مبدأ و هدفش را به وضوح نشان می‌دهد. او با عمل، اندیشه، حالات و احساساتی که منشأ آن روح الهی است، **منیت شیطانی را به محاصره در می‌آورد** و در آن‌انکه ظرفیت و تاب تحمل رنج و فشار این عمل جراحی را داشته باشند، عملاً و مستقیماً به بیرون راندن جهل و تاریکی می‌پردازد.

استاد بر این نکته اشاره دارد که هیچ‌کدام از منتخبین و فرستادگان خداوند، مجاز نبوده و نیستند تا وضع و حال کسی را تغییر داده و دگرگون کنند.

حتی خداوند نیز خود را از این کار بازداشته است. پروردگار متعال می‌فرماید: **وضع هیچ امتی را تغییر نمی‌دهیم مگر آنکه آنان خود را تغییر دهند.**

استاد می‌فرماید: **جریان حقیقت جاری است و هدایت الهی در دسترس. کسانی که از آن پیروی کرده و در تبعیت از آن زندگی می‌کنند، شاهد تغییر و تحولات الهی خواهند بود. کسانی که از آن تغذیه می‌کنند، خود را تغییر یافته، تجربه می‌نمایند... برای آنکه به دریا نزدیک شوید باید از رودخانه پیروی کنید. گام به گام با آن پیش بروید. خود را در آن بیندازید و بگذارید به هرکجا و هرطور که جریان داشت، شما را حرکت دهد. این راه رسیدن به دریای الهی و مسیر نزدیکی به اوست. کسانی که در کنار رودخانه ایستاده‌اند و تنها به تماشای آن اکتفا می‌کنند و یا حتی**

از مشاهده‌ی آن غافلند، نباید و نمی‌توانند شاهد نزدیکی به خداوند و وقوع تغییرات تعالی بخش باشند...

همچنین استاد، مهمترین، اساسی‌ترین و محکم‌ترین تحولات را، **تغییر در خودآگاهی و بینش** و شعور فرد می‌داند و به تغییرات ظاهری دیگر توجه زیادی نشان نمی‌دهد.

می‌فرماید: **مقصود آنست که خودآگاهی به خداآگاهی نزدیک شود و نهایتاً در آن فنا گردد و بقاء جاودان یابد.**

او **افزایش حضور الهی** در بینش و اعمال و **تشدید عشق الهی** در قلب افراد را مهمترین و ماندگارترین تغییرات می‌داند و بر آن تأکید می‌ورزد.

می‌فرماید: **زندگی خودتان را بکنید اما بگذارید تا وجودتان و فضای زندگیتان از حضور خداوند و عشق به او سرشار گردد.** در تبعیت از جریان هدایت الهی و در ارتباط با روح خداوند زندگی کنید. تسلیم خداوند، در خدمت او و تحت اختیارش باشید... این‌گونه زندگی متعالی را تجربه نموده و از هر تغییر و تحولی

بی‌نیاز خواهید بود. زیرا، در آنوقت، شما هستید و همانید که هستید...

«پیما الهی»

«شیوه‌های تعلیم استاد رام‌الله»

یکی از بارزترین ویژگی‌های استاد، قدرت و تسلط او در تفهیم و آگاه کردن و ایجاد تغییر و جابه‌جایی در بینش و هوشیاری افراد مورد نظر خویش است. تغییرات مقطعی و موقت با دایمی و همیشگی.

کلام و تعلیمات استاد رام‌الله حامل جریان هدایت الهی است. او به راحتی ذهن جویندگان حقیقت را روشنایی می‌بخشد و قلب پیروان حق را به شور و شوقی الهی، خود انگیخته می‌کند...

هرکس به تناسب ظرفیت، آمادگی و پذیرندگی خود از این جریان الهی که در تعالیم و کلام او موج می‌زند، بهره مند می‌گردد. برخی از تجربه و احساسات فوق‌العاده و شگفت خود سخن می‌گویند و البته بعضی هم اظهار بی‌خبری می‌کنند.

«اما آن که در خواب است از چه چیز باخبر است؟ وانگهی، مرده را با بیداری چکار؟...»

استاد رام‌الله از طریق تعلیمات و حرکات خود جریانی از شعور نورانی، که جز جریان حقیقت و عشق الهی نیست را منتشر

می‌کند «و آن که نزدیک است» این امواج الهی را به راحتی و به وضوح درک می‌کند.

او پیروان خویش را به دیدن و شنیدن دعوت می‌کند و این را عامل بیداری می‌داند ...

استاد با حرکات و اشارات و همچنین با تکالیفی که به شاگردان خود محوّل می‌کند، در واقع آنان را در یک نوع جریان تعلیم خود به خود قرار می‌دهد.

بعضی از شاگردان استاد از روش‌های باطنی آموزش او سخن می‌گویند. برخی از آنان معتقدند که با به یاد آوردن تصویر و صدای استاد بارها به احساسات و اندیشه‌های هدایت‌کننده دست یافته‌اند ...

شیوه‌های تعلیم استاد رام‌الله، گوناگون و شگفت‌انگیز است. سراسر زندگی او و زندگی کردن با او تعلیم است. او با همه‌ی وجود خود آموزش می‌دهد. واژه‌ها و سکوت، نگاه و اشارات، و حالات و رفتار او سرشار از جریان آگاهی است. گاهی او به جای

سخن گفتن با عمل خود تعلیم می‌دهد. سکوت او، اغلب اوج آموزش است.

گاه در برابر شاگردان به آینه‌ای بدل می‌شود و با رفتار خویش چهره واقعی‌شان را به آنان نشان می‌دهد. از این طریق فرد به وضوح زشتی‌ها و زیبایی‌های خود را می‌بیند.

زندگی با استاد رام‌الله پیش‌بینی‌ناپذیر و حیرت‌انگیز است. در هر لحظه‌ی آن وقوع هر حادثه‌ای ممکن است و بعید نیست، او بر جریان زندگی که جریان حقیقت است، به عنوان بهترین معلم تأکید دارد و پیروان خود را به این نوع آموزش دعوت می‌کند.

«پیما الهی»

توصیه شده که اگر می‌خواهید در
جریان این تعلیمات قرار بگیرید،
به تدریج کتاب را بخوانید
«رهایش نکنید تا رهائتان نکند»

فهرست

تمثیل‌های ربّانی

- تمثیل‌های ربّانی ۱۸
- خدا نمرده ۲۰
- شاهِ خفته ۲۱
- کودکِ مادر ۲۵
- زندانیِ نفس ۲۹
- باغبان ۳۰
- ماهیِ رودخانه ۳۲
- زمینِ وجود ۳۵
- کشتیِ نجات ۳۶
- مجدوبِ خورشید ۳۸

سوی او

- بخوانید ۴۰
- جریان حق و باطل ۴۲
- تمرین بزرگ و طعام الهی ۴۶

- سلول‌های زندگی ۴۷
- اژدهای هزار سر ۴۸
- جریان تعالیم حق ۴۹
- سیّال حیاتی ۵۱
- باطن دین ۵۲
- نزدیکی لحظه به لحظه ۵۲
- اگر نور برود ۵۲
- نیاز روح، روح خداست ۵۳
- خانه آتش ۵۳
- گام اول هدایت ۵۶
- آمادگی پرواز ۶۰
- تمرین زندگی ۶۲
- بود شما در نبود شماس ۶۴
- تعالیم نور و تاریکی ۶۶
- منتخبین او ۶۹
- بیماری‌های هلاک‌کننده و اکسیر زندگی ۷۴
- ببینید و بشنوید ۷۷
- تعالیم اسرار ۸۰

- ریسمان الهی ۸۶
- نور و محبت خواهد آمد ۹۱
- راه هدف ۹۲
- تصویری از هنر عشق ورزیدن ۹۳

مکرهای شیطان و دامهای مرگبار

- محروم از آسمان ۹۷
- توهم دانایی، خواب مرگبار ۹۸
- برداشت‌های ما حدود ما ۱۰۰
- زنجیرهای اسارت، تعلق و وابستگی ۱۰۴
- بازی‌های مرگ آفرین ۱۰۹
- شیطان پرستی یا خدا پرست ۱۱۹
- حجاب‌های نور ۱۲۴

صدای آسمان

- توضیح ۱۲۸
- دوباره می‌آید ۱۲۸
- تسلیم باشید تا رستگار شوید ۱۲۹

- بشنوید ۱۳۲
- در حضور حیّ ۱۳۳
- آرام باشید ۱۳۵
- دوست بدارید، دوست بدارید ۱۳۶
- بیاید ۱۴۰
- اهل آتش ۱۴۲
- مرگ را ۱۴۳
- باز گردید ۱۴۴
- بیاد آورید ۱۴۷
- ملکوتیان ۱۴۸
- خدا را و نه خود را ۱۵۰
- او آمده ۱۵۲

زدایندهٔ جهل و تاریکی

- زدایندهٔ جهل و تاریکی ۱۵۳
- بسم الله و نه جز الله ۱۵۵
- او، را صدا کنید ۱۵۶
- پاسخ خداوند ۱۶۲

- راه حضور ۱۶۳
- همانم که هستم ۱۶۷
- دین من، لاله‌الاله ۱۶۷
- خانواده مجازی و حقیقی ۱۶۸
- فهم و آگاهی، بهترین مناسبت ۱۶۹
- سست پایه ۱۷۰
- ایمان معجزه‌گر ۱۷۰
- تردید و انکار، فرار از حقیقت ۱۷۰
- تسلیم او ۱۷۲
- کدام معلم ۱۷۳
- تنها روح‌رُبا ۱۷۳
- نیستم ۱۷۶
- در نگاه تو هستم ۱۷۸
- گام به گام ۱۷۹
- گذر از رنگ‌ها، محو در بی‌رنگی ۱۸۰
- زور و اجبار، مردود است ۱۸۲
- مبلّغ خدا باشید ۱۸۳
- جلب نظر پروردگار، نه مردم ۱۸۴

- دوست بدارید، همین ۱۸۴
- چگونگی دینداری ۱۸۵
- نشانه‌های استاد حق ۱۸۶
- بی‌گناهی، گمان باطل ۱۸۸
- بشکنید این بت قدرت را ۱۸۸
- با من به من می‌رسید، نه به فرّا من ۱۸۹
- تنها یکی و آن پروردگار متعال ۱۹۰
- آنکه در شب آید ۱۹۱
- القاءِ روح ۱۹۱
- بهترین مفسّر قرآن ۱۹۲
- بیداری متعالی ۱۹۳
- ابعاد حضور ۱۹۳
- جوهر حضور ۱۹۳
- سیر بیداری ۱۹۴
- اشارهٔ رهاننده ۱۹۴
- جهش و تدریج ۱۹۴
- علائم بیداری ۱۹۴
- در اختیار او ۱۹۵

- روح خدا، یگانه معلم حق ۱۹۵
- من و او هم اسمیم ۱۹۷
- مانند خودم هستم ۱۹۸
- او می‌داند پس من نیز می‌دانم ۱۹۹
- آیا شما هستید؟ ۲۰۰
- بیداری، رستگاریست ۲۰۰
- چه کسی را ۲۰۲
- ازدواج، تجربهٔ یگانگی است ۲۰۲
- جفتِ روحی ۲۰۴
- موزون و ناموزون ۲۰۷
- حرکت در حضور، علامت اصلی ۲۰۸
- آیا همسرم، هم‌سرم است؟ ۲۰۸
- ناهماهنگی نیز هماهنگ می‌شود ۲۰۹
- بازی متقابل ۲۰۹
- ادبیات دیگر ۲۱۰
- بہتر از همه ۲۱۱
- بهای حقیقت ۲۱۳
- ایمان، گاه ضد باور است ۲۱۳

حرکت الهی

- او ۲۳۵
- نجات و رهایی بشر در تحقق زندگی متعالی ۲۳۶
- حرکت الهی، کامل است ۲۳۷
- تنهایی به تنهایی می‌رسیم ۲۳۸
- زندگی متعالی ۲۳۹
- الگوی سلولی ۲۳۹
- اندازه خدمت ۲۴۰
- شبیه‌سازی خلقت ۲۴۰
- سیستم انسان گونه ۲۴۱
- کار بزرگ و نتیجه بزرگ ۲۴۲
- راه ویژه و عمومی ۲۴۲
- دانش فرسایشی ۲۴۳
- حرکت با شماسست و نتیجه با خداست ۲۴۳
- بهانه ۲۴۳
- مسؤولیم ۲۴۴
- تاباندن نور ۲۴۴
- باهم نه بی‌هم ۲۴۵

- منشأ بیماری و شفا ۲۱۳
- حیرت از هیبت ۲۱۴
- تجربه سکوت ۲۱۴
- از کوه بروید و به کوه نروید ۲۱۴
- هوش به موسیقی و نه گوش ۲۱۵
- ایست ۲۱۵
- تعلیم فشرده ۲۱۵
- فرمول تعالی ۲۱۸
- راه تحول ۲۲۰
- یک سؤال، نه دو سؤال ۲۲۰
- یک نامحدود ۲۲۱
- از هر دری ۲۲۲
- خودآ ۲۲۵
- جواب تو در سؤال تو است ۲۲۶
- هدف آفرینش ۲۲۹
- آشکارکننده حقیقت ۲۳۲

۲۴۵	حامی و پشتیبان
۲۴۶	اکسیر نجات
۲۴۶	یکی باشیم
۲۴۶	بخشش و دریافت
۲۴۷	خودخواهی یا خداخواهی
۲۴۷	همسویی
۲۴۸	خدای من کیست؟
۲۴۸	راه خدمت
۲۴۹	تبادل انرژی
۲۴۹	مانند رودخانه و نه مرداب
۲۵۰	حداقل
۲۵۰	مسئولیت پذیری
۲۵۱	مانند بی مانند
۲۵۱	همه یکی هستیم
۲۵۲	شرط هماهنگی
۲۵۳	تغییر جهت
۲۵۳	جریان‌ات راستین و ناراستین
۲۵۴	قالب‌های انتقال

۲۵۴	یکپارچه‌سازی
۲۵۴	دام‌های هلاک‌کننده
۲۵۵	راه حرکت الهی
۲۵۶	گزیده‌ای از تعلیمات استاد رام‌الله

«تمثیل‌های ربّانی»

تمثیل یکی از اساسی‌ترین روش‌های تعلیم خداوند است. روح خدا در کتب مقدّس، بسیار مثل می‌زند. انبیاء و اولیاء الهی نیز برای انتقال جریان هدایت الهی مثل می‌زدند. به ویژه «مسیحا» که بسیار از تمثیل استفاده می‌کرد و به حواریون خویش نیز آن را سفارش نمود.

تعالیم الهی استاد رام‌الله نیز، پیوند عمیقی با تمثیل دارد. او مثل‌هایی شگفت‌انگیز و تکان‌دهنده می‌زند که در نهایت سادگی، از اوج پیچیدگی برخوردار است. عمق و ابعاد این مثل‌ها، و اثری که از آن برجای مانده، بسیار قابل توجه است. بدون شک این مثل‌ها تغذیه‌ی از شعور الهی و بینش متعالی و ربّانی را بازگو می‌کند. از طرفی، تجربه نشان داده که این مثل‌ها (و به طور کلی تعلیمات استاد رام‌الله) خود، خالق بسیاری از اندیشه‌ها و الهامات هدایت‌کننده، برای جویندگان حقیقت بوده است. از اینرو تمثیل‌های ربّانی نامیده شدند.

تمثیل‌های ربّانی (قسمت اول)

مسلماً تعلیمات رام‌الله به طعمای آسمانی و حیات‌الهی برای روح و جان انسان می‌ماند. به ویژه تمثیل‌ها که غذایی فشرده و مغذی برای قلب و ذهن انسان است. البته به شرط آنکه توسط روح و قلب فرد، خورده شود.

استاد با تمثیل‌هایی که بکار می‌برد در واقع به اساسی‌ترین و حساس‌ترین سؤالات بشر پاسخ می‌گوید به سؤالاتی نظیر: «من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ چرا آمده‌ام و چرا اینجا هستم؟ چه کار می‌کنم و مفهوم زندگی‌م چیست؟ به کجا می‌روم؟ حقیقت چیست و چگونه آنرا دریابم؟ او کیست و کجاست؟ چه می‌خواهم و به چه نیازمندم؟ خوشبختی چیست و چگونه به رهایی و رستگاری برسم؟ وظیفه و مسؤولیت من چیست؟ چکار باید بکنم؟ چگونه نجات یابم و به او بازگردم؟...»^۱

تاکنون مثل‌های بسیاری که حامل تعلیم و هدایت الهی است و جریان عشق و روشنایی را به همراه خود دارد، از استاد شنیده و نقل شده و آنچه در این مجموعه می‌خوانید «اولین قسمت» از

۱ - نقل از درس‌های خودشناسی استاد رام‌الله (پ.ا)

تمثیل‌های ربّانی است که اصل آن از استاد و شرح و تدوین آن از «پ.ا» می‌باشد.

استاد به شاگردان خود توصیه می‌کند که برای تعلیم و هدایت دیگران «مَثَل الهی بنوشید و بنوشانید».

«پیما الهی»

پیما
حق

«خدا نمرده»

چرا خدا را مرده پنداشته‌اید؟ چرا گمان می‌برید که خداوند نباید و نمی‌تواند با مخلوق و بنده‌ی خود ارتباطی داشته باشد؟ مگر خالق متعال عاشق مخلوق خود نیست؟ این چگونه عشقی است که بگوییم بین عاشق و معشوق هیچ رابطه‌ای وجود ندارد؟ مگر اساسی‌ترین و مهمترین نیاز انسان، ارتباط با آفریدگار خود نیست پس اگر فکر کنیم که او به این نیاز مهمتر از آب و غذای بنده‌ی خود بی‌اعتناست چگونه می‌توان تصور کرد که خداوند بخشنده و مهربان است؟ اصلاً چرا نباید خداوند با مخلوق خود رابطه‌ای داشته باشد؟ چرا نباید مخلوق خود را هر لحظه هدایت کند؟ چرا نباید با بنده‌ی خود سخن بگوید؟ چرا گمان برده‌اید که خداوند تنها با گروه بسیار بسیار اندکی از بندگان خود سخن گفته؟ آیا نعوذبالله او تبعیضی میان بندگان خود قائل است؟ چرا فکر می‌کنیم که پروردگار متعال زمانی سخن گفته و زمانی دیگر ساکت شده است و اکنون نیز در سکوت به سر می‌برد؟ ...

خداوند زنده و حاضر را بپرستید. زنده، سخن می‌گوید، محبت می‌کند، فعال است، زندگی می‌بخشد، تغییر می‌دهد و دگرگون می‌کند. زنده، می‌بیند، می‌شنود، می‌خواهد و اراده می‌کند، آیا خالق و معبود شما زنده است؟ ...

پروردگار تبارک و تعالی در هر لحظه با مخلوقات خود سخن می‌گوید و از این طریق آنان را پاک و هدایت می‌کند، قدرت و زندگی می‌بخشد و محبت و نوازش می‌کند... خداوند با (به ظاهر) پست‌ترین و برترین مخلوقات خویش یکسان سخن می‌گوید... شنیدن این کلام سرچشمه‌ی شور و شادی و لذت و آرامش است. این کلام نیرودهنده و رهاننده است... در وحی بسته شده اما آیا در الهامات الهی نیز بسته شد؟!... آنان که خداوند را چنین زشت و خشن برای انسان‌ها به تصویر کشیده‌اند از عشق، تهی گشته‌اند و آن که از عشق خالی باشد، هستی را نمی‌بیند و آنچه می‌بیند گمان‌ها و توهمات خودش است ...

اگر چیزی نمی‌شنوید و نمی‌بینید نه اینکه نیست و یا نباید باشد. بلکه این شماست که نمی‌بینید و نمی‌شنوید. این نقص شماست

نه خداوند... در زندگی به کجا گوش سپرده‌اید، متوجه که هستید، در اشتیاق چه به سر می‌برید، به کجا خیره شده‌اید، همان صدا را می‌شنوید و همان را می‌بینید که به سویش متوجه و مدام در حرکتید.

«شاه خفته»

وضعیت زندگی انسان به پادشاهی می‌ماند که در خواب است. پادشاه، در خواب، هویت و مقام خود را که پادشاهی و فرمانروایی است، فراموش می‌کند. پادشاه خواب می‌بیند که دیگر پادشاه نیست. ضعیف و ناتوان گشته، محتاج و فقیر شده، دیگر خبری از آن همه قدرت و جلال نیست، می‌بایست مانند ضعیفان و محرومان زندگی کند. در رؤیای خود آرزو می‌کند که ای کاش پادشاه می‌بود و زندگی شاهانه داشت. غافل از اینکه در حقیقت، هم پادشاه است و هم از زندگی شاهانه بهره‌مند، تنها در خواب و غفلت است.

طبیعی است که پادشاه بر اثر این رؤیاهای آزاردهنده رنج بکشد، افسرده و مضطرب شود و بر اثر این رؤیاهای گاه شادکننده و گاه ناراحت‌کننده، دمی خوشحال و دمی در رنج و اندوه باشد. حتی ممکن است پادشاه در رؤیاهای خود برنامه‌ای را برای رسیدن به مقام و هویت پادشاهی (طبیعت الهی) طراحی و طی کند. در این صورت برای رسیدن به پادشاهی (دروغین و توهمی) خود به

سال‌ها وقت نیاز دارد. در رؤیاهای خود (در عالم توهم) راه پادشاهی را می‌پیماید، فرصت و نیروی خویش را بیهوده هدر می‌دهد. زیرا اگر بر فرض موفق هم شود و در رؤیای خود به پادشاهی دست یابد، باز هم شکست خورده و تنها به تصویری سرابگونه و پوچ دست یافته است.

به نظر شما برای اینکه این پادشاه در خواب (انسان با طبیعت الهی) دوباره به مقام پادشاهی خود دست یابد و دوباره زندگی شاهانه را تجربه نماید، چکار باید بکند؟

برای اینکه پادشاه به لحظه‌های ناپایدار رنج و لذت، شادی و اندوه، پستی و بزرگی خود پایان دهد، چکار باید بکند؟...

بسیاری از مکاتب بشری چنانند که گویی راه‌حلشان این است که این پادشاه خوابیده، در رؤیاهای خود مراحل پادشاهی را طی کند، برای آن زحمت بکشد و کوشش کند تا بلکه در رؤیای خود، به پادشاهی نایل شود. اما اگر بر فرض بتواند در رؤیاهای خود چنین مراحل را طی کند، آیا این پادشاهی ارزشی دارد؟ آیا چیزی جز شکستی بزرگ است؟ زیرا حداقل مرگ، او را بزودی از این رؤیا

بیرون می‌آورد و پادشاه درمی‌یابد، آن زمان که باید بیدار می‌بود، خفته بود...

آنها حتماً برای حل رنج‌ها، فشارها و گرفتاری‌هایی که در عالم توهم و رؤیا، پادشاه با آنها روبه روست، راه‌حلی را هم پیشنهاد می‌کنند. مثل ده‌ها و صدها راه‌حلی که جاهلان عالم‌نما برای حل مسائل انسان ارائه داده‌اند.

راه‌حل یک چیز است و آن بیدار شدن از خواب.

اما حرکت بازگشت به خداوند چه می‌گوید؟ ساده‌ترین، کوتاه‌ترین و تنها راه حل اینست که «پادشاه را از خواب بیدار کنیم». اگر پادشاه لحظه‌ای از خواب برخیزد، راهی را که قرار بود در رؤیاهای خود برای رسیدن به پادشاهی در طول سال‌ها بپیماید، در لحظه‌ای طی می‌کند. اصلاً پیمودنی در کار نیست. پادشاه وقتی از خواب بیدار شد، درمی‌یابد که آن همه رنج و لذت زودگذر، تنها رؤیا و توهم بوده. می‌بیند که نیازی به پادشاه شدن ندارد زیرا او هم‌اکنون پادشاه است.

نیازی به حل مشکلات خود ندارد، زیرا در زندگی شاهانه‌ی او اصلاً مشکلی وجود ندارد. حرکت الهی می‌گوید: فقط کافی است پادشاه را از خواب غفلت بیدار کنید.

اما این بیداری چگونه رخ می‌دهد؟ برای بیدار شدن باید چشم‌ها باز شوند تا بتوانیم ببینیم. گوش‌ها نیز شنوا شوند تا بتوانیم بشنویم. باید ذهنمان هوشیار شود و از ناهوشیاری بیرون بیاییم تا وجود و هویت حقیقی و زندگی واقعی خود را درک کنیم. می‌بایست بیدار شویم. یا در یک آن و یا کم‌کم. راه بیداری و راه برخاستن از خواب اینست که به بیدارکننده گوش بسپاریم و به او پاسخی شایسته دهیم.

وقتی کسی از خواب بیدار می‌شود (از خواب معمولی) ممکن است یکدفعه و ناگهانی و با یک تحریک و شوک از خواب بلند شود. اما به طور معمول فرد کم‌کم از خواب بیدار می‌شود. یعنی بیداری و هوشیاری از نقطه‌ای آغاز شده و لحظه به لحظه بیشتر می‌شود. فرد در خواب و بیداری قرار می‌گیرد و به تدریج خواب کمتر و بیداری بیشتر می‌شود تا جایی که فرد کاملاً بیدار و

هوشیار می‌گردد. در مسیر هدایت الهی نیز چنین است. گاهی (بندرت) بیداری ناگهان و فوراً صورت می‌گیرد. و گاه مسیر معمولی و طبیعی خود را می‌پیماید و لحظه به لحظه بیشتر می‌شود و پس از سال‌ها بالاخره فرد به بیداری کامل می‌رسد... همه‌ی پیامبران، اولیاء و بزرگان نقش بیدارکننده را داشته‌اند. همه‌ی فرامین و اصول الهی در این جهت قرار دارند و مسیر هدایت الهی روندی است برای بیدار کردن انسان‌ها.

اکثریت انسان‌ها، مانند این پادشاه در خوابند. در خواب، که همان برداشت‌ها و توهمات است، ده‌ها و صدها مسأله دارند، سعیشان اینست که هرکدام از این مسائل را تک تک حل کنند. بنابراین به دستاویزها و راه‌حل‌های مختلفی می‌چسبند. حالا گاهی در حل این مسائل توهمی موفق می‌شوند و گاه شکست می‌خورند. غافل از اینکه هر مسأله، رؤیایی بیش نیست. شکست و پیروزشان بیهوده است...

انسان دارای اقتدار الهی است. آنجا که حقتعالی می‌فرماید: سَخَّر لکم ما فی السَّموات و الارضُ اشاره به همین مقام بزرگ و شاهانه دارد.

انسان، اشرف مخلوقات است، اما حیف که این مقام بزرگ را فراموش کرده، اسم خود را نمی‌داند، وَاَلَا اِگر به جهان بگوید: من کیستم؟ همه او را می‌شناسند و از فرمان او (که فرمان خداست) تبعیت می‌کنند.

نام حقیقی پادشاه به همه‌ی موجودات عالم گفته شده. اگر انسان نام حقیقی (هویت راستین) خود را دریابد، مقام بزرگ و اقتدار جهانی خود را باز یافته است و اگر آن را به یاد نیاورد و در فراموشی و خواب بماند، همیشه در پستی و رنج و سختی زندگی خواهد کرد. کسی که عظمت و بزرگی خویش را پیش از مرگ می‌یابد، حتی در دنیاها بعد از مرگ نیز از آن بهره‌مند خواهد بود. و کسی که در این دنیا و در زمین، در ضعف و حقارت زندگی می‌کند این جریان را با شدت هر چه بیشتر در جهان‌های بعدی ادامه خواهد داد...

فردی که در خواب است چگونه بیدار می‌شود؟ با ضربه. این ضربه یا درونی (از جانب استاد درونی) است و یا بیرونی. اما در هر حال آنچه در درون است با آنچه در بیرون وجود دارد در هماهنگی است.

بعضی از افراد با یک ضربه و برخی با چند ضربه بیدار می‌شوند. خواب بعضی از مردم (که تعدادشان بسیار اندک می‌باشد) سبک است، با اشاره‌ای، ندایی و تکانی فوراً بیدار می‌شوند. اما برخی دیگر (که اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند) اینطور نیستند، باید بارها و بارها آنها را صدا بزنی و تکانشان دهی تا بالاخره بیدار شوند. تازه وقتی بیدار شوند ممکن است مجدداً بخوابند و یا این که در طول روز خواب آلوده باشند. عده‌ای هم که متأسفانه تعدادشان اندک نیست اصلاً خواب نیستند و هرگز بیدار نمی‌شوند زیرا مرده‌اند. مگر «مسیحا نفسی» بیاید و بر آنها بدمد تا زنده شوند...

معلم الهی، از طریق تعالیم حق سعی در بیدار کردن انسان‌ها

دارد. نجات و رهایی در بیداری است. تعلیم حق، ندای الهی است که ما را بیدار می‌کند.

هدایت عملی استاد حق، نقش تکان‌ها را دارد... باید کل وجود انسان، از خواب برخیزد. کسی که کاملاً بیدار و هوشیار است با همهی وجود خود بیداری را تجربه می‌کند. چشم‌ها و گوش‌هایش بیدار، ذهن و قلبش بیدار...

ممکن است فردی را از خواب بیدار کنید ولی فقط چشمانش باز شود زیرا ذهن و قلبش خوابیده و قادر به ادراک و تفکر نیست. این احتمال وجود دارد که انسان مانند خرگوش بخوابد. بعضی‌ها شاید با چشم باز بخوابند، پس به هوش باشید و فریب بیداری‌های لحظه‌ای و محوری را نخورید. همهی وجود انسان باید بیدار شود و از خواب برخیزد. تا این بیداری کامل رخ ندهد، پیوستن به خداوند و شادی و آرامش لایتناهی، دست نیافتنی است...

ادامه دارد

«کودکِ مادر»

مادری بودُ کودکی داشت. کودک، معشوق مادر و خود عاشق او. آغوش مادر برای کودک، بهشت حقیقی بود. بی‌نیازی و آرامش محض.

روزی مادر دست به امتحانی بزرگ زد. «کودک از مادر جدا شد». در این تنهایی و دوری از مادرمهربان، کودک با مسائل وسختی‌های بی‌شماری مواجه شد. بیمار شد، ذهن و قلبش بیمار و جانش رنجور گشت. اضطراب، افسردگی، ضعف و ناتوانی، ترس و یأس، وجودش را در برگرفت. این چشم‌ها دیگر از دیدن مادر محروم بودند پس بیمار شدند و به درستی نمی‌دیدند. گوش‌ها دیگر صدای مادر را نمی‌شنیدند پس توان درست شنیدن را از دست دادند. این قلب از شدت بی‌غذایی، انگار هلاک شده بود. غذای قلب کودک، محبت و نوازش‌های مادر بود...

ده‌ها مشکل و بیماری، وجود کودک و زندگی او را احاطه کردند. وحشت تاریکی، آنجا که دیگر نور مادر نبود، او را مضطرب و

هراسان کرده بود. حالا دیگر زندگیش به جهنمی واقعی تبدیل شده بود.

کودک با هزار مسأله و ناراحتی گریبانگیر است اما فراموش نکنید که ریشه و علت اصلی همه‌ی این ناراحتی‌ها و همه‌ی این دردها «دوری و جدایی» از مادر است...

انسان دارای مشکلات و متعدد و گوناگونی است اما ریشه‌ی همه‌ی این مشکلات یکی است و آن خلاء درونی خالی از خالق است.

حالا مادر به امتحانات کودک می‌افزاید، کودک ادعای عشق به مادر را داشت. ادعا می‌کرد که فقط و فقط او را می‌خواهد و تنها آرزویش بودن با اوست. اکنون او دور از مادر است. اگر عزم خود را برای بازگشت به مادر جزم کند و هر لحظه به او نزدیک شود، ادعای عشق او حقیقت داشته و الا...

بنابراین مادر مهربان، دو نفر را برای امتحان کودک محبوبش نزد او فرستاد. یکی «روح خدا» و دیگری «شیطان». دو طیب که درمان یکی شفا می‌بخشد، وصل می‌کند و باز می‌گرداند و

طبابت دیگری هلاک و نابود و دور و دورتر می‌نماید. این یکی نامش شیطان است.

شیطان شروع به طبابت می‌کند، در واقع تخریب و نابودی را آغاز می‌کند.

بیچاره کودک، اعتماد می‌کند و خود را در دسترس این طیب دروغین قرار می‌دهد. مأموریت این پزشک دروغین این است که تمام سعی و کوشش و همه‌ی حیل‌های خود را بکار گیرد تا بلکه این کودک را از مادر دورتر کند و وجودش را از حضور و یاد مادر خالی‌تر. او می‌خواهد هر طور که شده مادر را که تنها هدف زندگی کودک است، از یاد او ببرد. حتی اگر شده به انکارش بپردازد. قصدش اینست که به هر شکل ممکن مانع از بازگشت کودک به آغوش مادر گردد. پس می‌پرسد: ای دشمن اصلی من که به جانت نزد خداوند قسم خورده‌ام، ای منفورترین موجودات در نظر من، بگو بینم مشکلت و بیماریت چیست؟...

پس شروع به نوشتن نسخه‌ی هلاک‌کننده خود می‌کند. می‌گوید برای اینکه این کودک سالم شود باید «مادر را از یادش ببرید» او

نباید رنج تنهایی و درد دوری از مادر را حس کند. پس «مشغولش کنید». ده‌ها بازی و اسباب بازی تجویز می‌کند.

شیطان می‌گوید: این انسان را با هر وسیله‌ای و هر طوری که شده، مشغول کنید تا خود را و خدای خود را فراموش کند.

بازی‌ها شروع می‌شود. بازی‌های عاطفی، رقابتی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، فردی و جمعی. دام‌های جنس مخالف، درس و دانشگاه، رادیو و تلویزیون، همسر و فرزند، مواد مخدر، الکل، هم‌رنگ شدن با جماعت، مد روز، رفیق نارفیق، جنگ و خشونت، تکنولوژی و دیگر اسباب‌بازی‌های نابودکننده.

اما با وجود همه‌ی این بازی‌ها و اسباب‌بازی‌ها، شاید کودک ظاهراً مادر را فراموش کند ولی روح و جانش روز به روز بیمارتر و رنجورتر می‌گردد و این درد روح و جان، بر زندگی کودک سایه می‌اندازد. زندگی، سرد و بی‌روح می‌شود، نه آبی، نه سبز، نه سفید، بلکه زندگی به رنگ خاکستری، مانند خاکستر می‌شود...

شاید گاهی لبخندی بر لبان کودک دیده شود اما این لبخندی مرده است، لبخندی که از ناله و فغان او غم‌انگیزتر است.

این نوع درمان، کودک را روز به روز بیمارتر و رنجورتر می‌کند. او کم‌کم به لاشه‌ای متحرک مبدل و وجودش به گوری بدل می‌شود. بوی تعفن در جای‌جای زندگیش به مشام می‌رسد ...

اشتهای کودک نامتعادل شده، اضطراب در وجودش ریشه دوانده، بدنش ضعیف شده، چشمش کم‌سو و وجودش بی‌تحرک. می‌گوید: ببردش پیش دکتر تغذیه، روان‌پزشک، نه، درمانش این است که ورزش کند، نه، این بچه تا ازدواج نکند بچه خوبی نمی‌شود، اگر به اندازه کافی پول داشتی خوشبخت می‌شدی و همه‌ی مسائلت حل می‌شد...

و البته ده‌ها درمان دیگر. اینها داروهای مشابه است. اگر داروخانه داروی مورد نظر شما را نداشته باشد، ممکن است طبیب مشابهنش را تجویز کند...

حالا به سراغ طبیب الهی می‌رویم، روح خدا. روح الهی. ببینیم او چه می‌گوید؟ کلام او کلام خدا و نظرش نظر خالق متعال است.

او می‌فرماید «از آنجا که ریشه‌ی همه‌ی مسائل و مشکلات یکی است، درمان هم یکی است نه چند تا». درمان، ساده است. از

آنجا که همه‌ی بیماری‌ها و ناراحتی‌ها از جدایی و دوری سرچشمه می‌گیرد «پس باید این کودک به مادرش نزدیک و سرانجام به او وصل شود.»

کودک اگر رنج تنهاییش را فراموش کند دیگر به سوی مادر نمی‌رود. اگر در وجود مادرش تردید کند دیگر به جستجویش نمی‌پردازد...

روح خدا به جای این همه تجویزات متعارض و متناقض که نتیجه‌ای جز هلاک کردن ندارد، فقط یک توصیه دارد و آن این است: «بازگرد.»

«هرچه بیشتر به او توجه کنی، نزدیک‌تر شده‌ای. عشقت را نسبت به مادر آشکار کن، تا مادر، خود به سوی تو آید.»

صد و بیست و چهار هزار پیامبر آمدند تا این را بگویند. در نسخه طیب حقیقی، آدرس خانه‌ی مادر هم وجود دارد. این آدرس همان مسیر هدایت الهی (تعالیم الهی) است. همان تعالیم مقدّس حق.

...

وقتی هدایت‌کننده روح خدا باشد، وقتی راهنما، انبیاء و اولیاء الهی باشند، سرانجام، این فصل به وصل و این دوری به نزدیکی مبدل می‌شود...

حالا کودک به خانه‌ی مادر، به آغوش او بازگشت. آیا دیگر مسئله‌ای وجود دارد؟ آیا در کنار مادر، دیگر به چیزی نیاز دارد؟ آن همه اضطراب و رنج و ناراحتی کجا رفت؟ آن همه آرزوها و هوس‌ها کجاست؟ اینجا بهشت است. اصل بهشت است. بودن با مادر یعنی آرامش محض، یعنی سرور لایتناهی، این همان رهایی است. اینجا همه‌ی خوبی‌ها و شادی‌ها خود به خود است، نیازی نیست که برای ایجاد آنها تلاش کنی و یا سعی در آشکار کردنشان نمایی. وجود مادر سرچشمه‌ی همه‌ی خوبی‌ها و لذت‌هاست. پس بهشت حقیقی را دریابید که جز نزدیکی به خداوند و وصل به او نیست.

«زندادان نفس»

در زندانیم. خود را محبوس کرده‌ایم. هوای درون زندان بسیار مسموم و آلوده است و تاریکی وحشتناکی فضای درونی را احاطه کرده. نه نوری نه هوای تازه‌ای و این بدان دلیل است که درها و پنجره‌های خانه را محکم بسته‌ایم، پس نه نور خورشید به داخل می‌آید و نه جریان زندگی هوا. بر اثر هوای آلوده، مسموم و در حال خفه شدنیم. همه‌ی غذاهای درون خانه فاسد شده‌اند و ما سخت بیماریم. مرگ پیش روی ماست و به زودی گلویمان را می‌فشارد...

در چنین وضعیتی گمان می‌کنیم که دنیای واقعی، همین فضای تاریک، مسموم و محقر درون زندان است. دنیای زیبا و نامحدود و روشن بیرون از خانه‌ی تاریکی را چون نمی‌بینیم، تکذیب می‌کنیم.

به لذت‌های پر درد و رنج، مشغولیت‌های بی‌ارزش زندان تاریکی دلخوش کرده‌ایم و از شادی‌ها و لذت‌های واقعی و همیشگی بیرون از زندان غافل گشته‌ایم...

نسبیم عشق می‌وزد و طوفان‌وار می‌وزد. اما از آنجا که در پشت درها و دیوارها پنهان شده‌ایم «خبری از عشق نیست» بیرون از زندان، هر دمش خبرهای سرورانگیز و جدید، لیکن درون زندان خبرهایش تکراری و غم‌انگیز است...

هوای مسموم، ذهن و جان‌تان را گیج و مشوش ساخته. خود نمی‌دانید که به چه کار مشغولید و به کجا می‌روید. نور از دیدگانتان رخت بر بسته پس نمی‌بینید و از حقیقت محروم گشته‌اید.

این زندگی نیست زیرا زندگی، رهایی است. اما شما در حبس و اسارت هستید! زندگی دیدن است و شما نابینا هستید. زندگی در زندان تاریک، وحشت است و اضطراب، رنج است و بیماری و سرانجام، مرگی سخت و عاقبتی شوم...

درها و پنجره‌ها را بگشایید تا حیات الهی در دنیای‌تان جاری شود، جانی بگیرید و پر و بالی بزنید.

اما این درها و پنجره‌ها چیستند؟ قضاوت‌ها و برداشت‌های شما. تردیدها و بدبینی‌های‌تان. «ایمان بیاورید» آنگاه درها باز می‌شوند و «نجات میسر»...

دیوارها را فرو ریزید تا خورشید بر وجودتان بتابد و «از او» شوید. دیوار خودبینی و خودخواهی، شما را زندانی خودساخته. ویرانش کنید که این عین شکوفایی است. غفلت نکنید که بیرون از این سراسر نعمت است، اما چون در این بمانید نعمت، نعمت است... «کسی بر در خانه‌ی شما می‌کوبد. مباد برود، که اگر برود، خدا برود. در بگشایید و پذیرایش شوید. دیوارها را فرو ریزید و در آغوشش بگیرید که سخت مشتاق شمامست. فریاد برآورید و بخوانیدش... تا نیابید او را، از پای ننشینید اما بیهوده جستجویش نکنید زیرا او اکنون نزدیک شمامست. دور نروید.»

«باغبان»

خداوند در وجود انسان دانه‌ای کاشت. دانه‌ای که همه‌ی اسرار خلقت در آن نهفته شده و قدرت و نور خداوند در آن پنهان است. خداوند متعال، روح پاک خود را در وجود انسان نهاد. روح خداوند همان دانه است. روح خدا از او جدا نیست. مانند نور خورشید که از خورشید جدا نیست...

امانتی بود که خداوند به کوه و جنگل و دریا، بر زمین و آسمان عرضه داشت و آنها از عظمت این امانت الهی به لرزه و وحشت افتادند و توان پذیرش آن را در خود ندیدید و لاجرم آن را نپذیرفتند. این انسان بود که امانت بزرگ خداوند را پذیرفت و خواهان دریافت آن شد...

خداوند، روح خود را در انسان دمید و قلب خود را در انسان نهاد. وجود انسان مانند زمینی است که خداوند، روح و نور خود را در آن کاشته. اما این زمین، این ذهن و دل، این جان، حاصلخیزی خود را از دست داده. دانه‌ای در آن نمی‌روید. زمین وجود، پر از علف‌های هرز ترس‌ها و تردیدهاست. پر از سنگ‌های مقاومت و

شرطی شدگی است. این زمین، نامساعد است، دیگر دانه‌ای در آن نمی‌روید. آنقدر آب به آن نرسیده که مرده یا حداقل نیمه جان است. به کویری مبدل شده، دانه‌ای که در این زمین است، دارد می‌میرد (هرچند روح خداوند جاودانه است و مرگ در آن راهی ندارد) یا حداقل برای ما مرده محسوب می‌شود... دانه باید شکوفا شود تا مأموریت الهی انسان به انجام برسد، اگر دانه شکوفا شود او در انسان ظهور کرده و وصل به خداوند تحقق یافته است.

اما بدا به حال ما اگر نگذاریم که دانه شکوفا شود. در این صورت، عذاب الهی و لعنت خداوند، زندگی ما را برای همیشه احاطه خواهد کرد. وای به حال ما اگر این امانت بزرگ را، قلب خداوند را به او بازگردانیم و یا در حالی که بیمار یا مرده است آن را باز پس دهیم. این عزیزترین‌ها نزد خداوند قادر و قهار است. اگر این امانت عزیز و دوست داشتنی خداوند را شکوفا شده به او بازگردانیم، او را بسیار شاد کرده‌ایم، او نیز شادی و سرور

بی‌حدّ خود را به ما هدیه می‌دهد، و اگر در نگهداری این امانت بزرگ نکوشیم، عذاب و سختی از زمین و آسمان ما را احاطه خواهند کرد تا نتیجه‌ی پیمان‌شکنی و خیانت در امانت الهی را به ما نشان دهند...

اینجا چه خبر است؟ ساده است، دانه‌هایی در زمینی نامساعد کاشته شده، زمینی فاسد و خراب (جسم، ذهن و قلب ما) نه آبی، نه نور و گرمایی، نه تغذیه‌ای...

اما باغبانی مهربان، معلّم الهی، از راه می‌رسد، باغبان، علف‌های هرز، سنگ‌ها، حشرات و کرم‌های مضر را از زمین جدا می‌کند، به زمین آب می‌دهد، نور می‌رساند، خاک آن را تقویت می‌کند و به این ترتیب دانه شکوفا می‌شود، بعد از جوانه زدن، باغبان باز هم این نهال را پرورش می‌دهد و نگهداری می‌کند تا روزی که نهال کاملاً بارور شود و به ثمر برسد...

باغبان، همان استاد است که بوسیله‌ی تعلیم الهی، زمین نامساعد وجود ما را حاصلخیز و مستعد می‌کند، بوسیله‌ی انتقال جریان آگاهی و بیداری، این زمین را زنده می‌کند، او طبیعت

الهی را در وجود ما شکوفا کرده و موانع ظهور عشق و خداوند را در ما از میان برمی‌دارد...

رستگاری و خوشبختی، تنها زمانی حاصل می‌شود که این دانه شکوفا شود. خداوند در این دانه پنهان است، دنیایی بی‌حدّ و مرز در این دانه پنهان است، بهشت حقیقی در دل این دانه نهفته شده، پس در شکوفایی آن بکوشید. سخت بکوشید. بسیار بکوشید...

ادامه دارد

«ماهی رودخانه»

جریان هدایت الهی را مانند رودخانه‌ای تصوّر کن و انسان را چون ماهی، که در آن مشتاقانه به سوی دریا پیش می‌رود. هدف رودخانه و هرچه در آن است پیوستن به دریاست. جز این نه رودخانه و نه ماهیان (و موجودات دیگر) در آن هدفی ندارند و اصلاً هدف دیگری وجود و معنا ندارد. ماهیان (در حکم انسان‌ها) چه بدانند و چه ندانند، به سوی دریا می‌روند و هدف اصلی‌شان، رها شدن در دریای بیکران است.

هرکه در مسیر این رودخانه‌ی بزرگ و زیبا قرار گیرد، به دریای بی‌کران وارد خواهد شد. تنها کسانی به هدف بیکرانگی خواهند رسید که در جریان این رودخانه‌ی عظیم (مسیر حرکت هدایت الهی) قرار گرفته باشند. تنها کسانی رستگاری، خوشبختی و اتصال به بینهایت را تجربه خواهند کرد که با رودخانه و در مسیر آن، حرکت کنند...

اما چگونه می‌توان به این رودخانه حیاتبخش و نجات‌دهنده دست یافت؟ از طریق یافتن مسیرهایی که به رودخانه منتهی می‌شوند، از طریق تعالیم الهی.

چگونه می‌توان در جریان این رودخانه که به سوی شادی بیکران روان است، قرار گرفت؟ با اطاعت محض از فرامین و اصول الهی و تسلیم در برابر حضور خدا...

در این میان، اغلب مردم مانند ماهیانی هستند که در آب‌های گل‌آلود، سطحی و راکد یا در مرداب‌های مرده و باتلاق‌های متعفن و پر از لجن اطراف رودخانه ساکن بوده و زندگی می‌کنند. اکثریت مردم چنینند. اینان به هدف اصلی، به آرامش و لذت حقیقی نخواهند رسید. اینان همیشه در اسارت، در گورستان متعفن مرداب خواهند بود. زندگی‌شان راکد و پریشان است، همچون مرداب، همه چیز در زندگی‌شان مرده، مانند مرداب که پر از مردار است. دائم به دور خود می‌گردند. در مرداب همه چیز تکراری و یکنواخت است. حرکت به کندی انجام می‌شود. دشمنی، وحشت و خطر، بیداد می‌کند. مرداب پر از مارها و

گزنده‌های خطرناک و مرگ‌آفرین است... این است زندگی اغلب انسان‌ها در دنیای کنونی. از هر صد نفر بیش از نود نفر این گونه زندگی می‌کنند.

حالا انبیاء و اولیا الهی آمده‌اند به ما بگویند زندگی اصلی این نیست.

می‌فرمایند غیر از زندگی در این مرداب، در این آب گندیده و فاسد، در این سرزمین پر از گرفتاری و خطر، زندگی متعالی، راحت و زیبایی هم وجود دارد.

می‌فرمایند: سرانجام زندگی در این مرداب نابودی است، فساد و تباهی است، لحظه به لحظه‌ی آن رنج و ناراحتی است، این مرداب، شما را به رستگاری و خوشبختی رهنمون نمی‌شود.

رودخانه را دریابید. به سوی آن بروید. خود را در آن بیندازید و با آن همراه شوید.

زندگی مورد پسند شما ماهیان، در رودخانه است. هر لحظه‌ی آن، پیشرفت و نزدیک شدن به دریای آرامش و جهان نامحدود آزادی است. در رودخانه، خطری شما را تهدید نمی‌کند. آنجا

نیازی به تلاش و تقلای بیهوده ندارید. حتی اگر حرکتی هم نکنید و خود را تنها در مسیر جریان آن رها کنید، باز هم به دریا وارد خواهید شد.

در رودخانه همه چیز سیال و در حرکت است. آب رودخانه متعفن، لجن‌آلود و تاریک نیست بلکه زلال، شفاف و روشن است. خطرناک نیست بلکه ایمنی‌بخش است...

اما چگونه از این باتلاق متعفن و از این مرداب پر از مردار بیرون بیاییم و به رودخانه بازگشت به خداوند وارد شویم؟ باید تسلیم باشیم و گوش بسپاریم، به حاملین هدایت الهی، به انبیاء و اولیاء، به اساتید که در حکم پرندگانی هستند که ما را به منقار گرفته، از درون زندگی رنجبار مرداب نجات داده و به سوی رودخانه می‌برند و سپس در آن جریان زندگی، رهایمان می‌کنند...

گاه از آب‌های گل‌آلود و متعفن نیز جویبارهایی به وجود می‌آید که به رودخانه می‌ریزد، می‌توانیم مسیر این جویبارها را دنبال کنیم.

این مسیرهایی که به رودخانه منتهی می‌شود چیزی نیست جز تعلیم الهی...

خلاصه اینکه برای اتصال و ورود به دریای بیکران، زیبا و پاک و روح‌بخش وجود خداوند باید دست از اراده خود بکشیم، باید با تمام وجود خود تسلیم باشیم، دل به دریا زده و خود را به جریان شگفت‌انگیز اراده‌ی الهی بسپاریم تا به رستگاری و فنا و تولد در خداوند هدایت‌مان کند...

ادامه دارد

«زمینِ وجود»

وجود ما مانند زمینی نامساعد و غیر حاصلخیز است. هر چقدر هم دانه‌ی درخت، گل و گیاه در این زمین کاشته شود، بی‌فایده است و به ثمر نمی‌رسد.

تعالیم حق، زمین وجود ما را، باطن ما را، ذهن و قلبمان را مساعد و حاصلخیز می‌کند. آنگاه دانه‌ها شکوفا می‌شوند و می‌رویند.

هیچ دانه‌ای در باطنمان شکوفا نمی‌شود، هر چه نام خدا را می‌بریم، نامی که با یک بار ادای واقعی آن می‌توان آسمان و زمین را در اقتدار خود قرار داد، اثری ندارد. عبادت‌ها (نماز، روزه و اعمال دیگر که در حکم دانه‌ها هستند) و کارهای خوب ما بی‌اثر است و کویر مرده وجودمان را سرسبز و زنده نمی‌کند... هدایت الهی این زمین را آباد می‌کند، علف‌های هرز «شرطی شدگی‌ها و توهمات»، ریگ‌ها و سنگ‌ها، کرم‌ها و آفت‌ها را از این زمین بیرون می‌ریزد. تعالیم حق، زمین باطن ما را شخم می‌زنند و آبیاری می‌کنند و آنگاه درخت وجود ما (روح الهی) در

این زمین شکوفا می‌شود... چرا بسیاری از دعا‌های ما مستجاب نمی‌شوند؟ چرا هر زمانی که خدا را فرا می‌خوانیم، آن‌ا در زندگی‌مان تجلی پیدا نمی‌کند؟ چرا کلام الهی آنطور که باید در وجود ما و در زندگی‌مان مؤثر نیست؟... زیرا ما فقط ظاهر کار را انجام داده‌ایم، اعمال ما روح ندارد، جان ندارد، مرده است... چرا این دانه‌ها نمی‌رویند؟ زیرا شرایط لازم برای رشد و شکوفایی آنها وجود ندارد.

تعالیم الهی، شرایط مساعد را برای رشد و شکوفایی این دانه‌ها فراهم می‌کند...

ادامه دارد

«کشتی نجات»

انسان در دریای پر از امواج این دنیا رها شده. قایق کوچکش شکسته. این قایقرآن نابلد، دیر یا زود، بالاخره غرق شده و نابود می‌گردد.

در دریایی رها شده که پر از خطرات هلاک‌کننده است، کوسه‌ها و صخره‌ها، آبی‌شور و کشنده (و...) حتی اگر به فرض از یکی از این خطرات هم جان سالم به در ببرد، با خطر بعدی هلاک می‌شود. لحظه به لحظه نیروی او کمتر شده و به مرگ نزدیک‌تر م‌شود. با هر موجی بالا می‌رود و پایین می‌آید. بی‌اراده و بی‌اختیار، بازیچه امواج دریا گشته. گرسنه و تشنه، در حال نابودی، در وسط دریا...

اما وقتی خوب توجه می‌کند، کشتی بسیار بزرگی را در نزدیکی خود می‌بیند. از کشتی ریسمانی آویزان است که به درون آب افتاده، کشتی به سرعت در حال حرکت است، لکن به آرامی از کنار او می‌گذرد.

او دو راه در پیش دارد. یا به «ریسمان الهی» چنگ زند و به کشتی نجات وارد شود یا اینکه این امکان را به گمان‌های مختلف ندیده می‌گیرد...

متأسفانه زمان زیادی برای تصمیم‌گیری وجود ندارد، زیرا کشتی به سرعت از کنار او می‌گذرد، تنها این کشتی عظیم است که به ساحل، به آنجا که زندگی شاد و آرام و خانه اصلی در آن است می‌رود. باد و طوفان و موج‌ها هیچ اثری بر پیکر این کشتی عظیم ندارند. پس در دریا و در این طوفان هلاک‌کننده، تنها همین یک کشتی، راه نجات است. اگر لحظه‌ای دیر بجنبند، امکان نجات یافتن، امکان بازگشت به ساحل شاد و آرام را از دست می‌دهد. برای نجات یافتن باید ریسمان را محکم، بسیار محکم بچسبند و به هیچ قیمتی آن را رها نکنند، به هیچ قیمتی زیرا «این ریسمان» تنها راه یافتن زندگی است.

لیکن بسیاری از این ره‌اشدگان در طوفان، راه دوم را بر می‌گزینند. کشتی در کنارشان است و در حال گذر، اما نسبت به آن بی‌توجهند، طوفان مرگبار دریا را به چشم بازی تماشا می‌کنند

ولی لحظه‌ای که به خود می‌آیند و می‌بینند این طوفان، این امواج خروشان، نابود می‌کند و بازی نمی‌دهد، تازه به فکر کشتی نجات‌دهنده می‌افتند. اما افسوس که دیگر دیر است زیرا کشتی بسیار دور شده. سرانجام این گروه، نابودی، هلاک و غرق شدن است...

به زندگی خود توجه کنید. این کشتی از زندگی طوفانی همه، عبور خواهد کرد. این کشتی، تعالیم الهی، فرامین و قوانین الهی است. ریسمان، دست هدایت کننده و بیدار کننده است، ناخدای آن روح خداوند متعال است. در ساحل، خالق مهربان، او که زیبایش روح را به پرواز در می‌آورد، او که سرچشمه آرامش، لذت و شادی است، در انتظار شماست. خانه او در ساحل برای تک تک شما مهیاست. خانه او رستگاری و خوشبختی است، آزادی و رهایی جز در حضور او و با اتصال به او میسر نمی‌شود... مراقب باشید، زیرا کشتی نجات از کنار شما نیز در حال گذر است، به اطرافتان نگاه کنید، به شما نزدیک است اگر تأخیر کنید به سرعت راه خود را می‌پیماید و دست‌نیافتنی می‌شود. شاید هم

از کنارتان عبور کرده و دیگر دستیابی به آن میسر نیست، اما بدانید که راه خداوند برای عاشقان و مشتاقان او همیشه باز است...

ادامه دارد

«مجدوب خورشید»

در روز روشن، در آسمان صاف و آفتابی، به دنبال خورشید می‌گردیم. خورشید در مقابل ماست. او ما را احاطه کرده. به او می‌نگریم، اما توهّمات، قضاوت‌ها، تصورات، و برداشت‌هایمان مانع از آن می‌شود که به این راحتی و آسانی به حقیقت دست یابیم. ما در مقابل خورشیدیم، آن را می‌بینیم، اما بر اثر توهّمات از دریافت آن محروم می‌شویم. پس سر و گردن را می‌چرخانیم، خود نیز به دور خود می‌گردیم تا خورشید را در آسمان ببینیم. به مشرق و مغرب، به شمال و جنوب، به بالا و پایین، سر می‌کشیم تا این خورشید را دریابیم. در حالیکه بیهوده جستجو می‌کنیم. هرچه بیشتر می‌گردیم، از آن دورتر می‌شویم. او در دسترس است، خیره به ما می‌نگرد، همان لحظه‌ای که خیره نگاهش کردیم، همان لحظه‌ای که بهترین هنگام زندگی بود، همان وقت که به حقیقت نزدیک بودیم. به یاد آوردیم...

می‌گردیم و می‌گردیم اما تنها نیرو و فرصت خود را هدر می‌دهیم، او که روشن و نورانی می‌کند، همین جاست همراه تو و تو از حقیقت می‌گریزی زیرا خودت در میانی...

پس چکار باید کرد؟ آرام باشید. همان‌جا که هستید، باشید. ساکت بمانید. بیهوده نچرخید، بمانید، خیره به سوی خورشید نگاه کنید. لحظه‌ای از آن چشم بردارید. لحظه‌ای غفلت نکنید. نه به شرق و نه به غرب، نه به شمال و نه به جنوب، همین‌جا، او که نجات‌بخش است، او که حیات می‌دهد، همین جاست، اکنون همین جاست...

چیزی گم نشده که پیدایش کنید. پس چون گمراهان، به دنبال پیدای پیدا نگردید. تنها خیره به او بنگرید، گرمایش را حس کنید، نورش را به خود جذب کنید، از روشنایش بهره‌مند شوید، صدایش را بشنوید...

پس این‌گونه در آرامش و راحتی، فارغ از هر تقلای بیهوده باشید. تنها، باشید، که این شدن‌ها نشان گم کردن خورشید است. مگر ممکن است خورشید، در روز روشن و آسمان صاف گم شود.

به خورشید خیره شوید. اگر واقعاً به خورشید خیره شوید، کور می‌شوید. اما این کوری ناشی از قدرت نور است نه از جهل و تاریکی. این نابینایی عاشق است نه کوری نادانی و تنفر. وقتی این‌گونه کور شدید، دیگر چیزی نمی‌بینید. هیچ‌کس و هیچ‌چیز را، تنها خورشید است که در خاطر شما، در قلب و ذهن شما به جا مانده، چیزی نمی‌بینید. نه من را، نه تو را، تنها او را می‌بینید. نه دنیا، نه مال دنیا، نه لذت‌های دنیا، نه چیزی که مال من است، نه پدر، نه مادر، نه همسر، نه دیروز و نه فردا را، نه برادر و نه خواهر، هیچ چیزی نمی‌بینید جز خورشید زندگی را... فراموش نکنید آن نابینایی که از نور و از عشق ناشی می‌شود، خود به روشن‌بینی، به شهود حقیقت و به کشف اسرار منجر می‌شود. پس این عاشق نابینا، چشمش به باطن خورشید، به خورشید درون گشوده می‌شود. او خورشید حقیقی را در درون خود پیدا می‌کند. روح خدا را در خود می‌بیند و خدا را در خود می‌یابد. پس به آن خیرگی پر از آرامش و لذت ادامه می‌دهد. این خورشید درونی، عظیم است، حرارتی شدید دارد، بسیار شدیدتر از

خورشید بیرونی. پس وقتی آشکار شود، همه‌ی وجود انسان را، همه‌ی منیت‌ها، برداشت‌ها، خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها، همه‌ی گناهان و قضاوت‌ها را ذوب می‌کند. آنگاه این عاشق نابینا شروع به ذوب شدن می‌کند. او ذوب می‌شود و قطرات وجودش در خورشید می‌ریزد. او به سوی خورشید جاری می‌شود و چون رودی در دریایش می‌ریزد. اما بالاخره چه چیزی باقی می‌ماند؟ این تنها خورشید است که می‌ماند. پس عاشق نابینا چه شد؟ او همان خورشید است. دیگر نمی‌توانید او را از خورشید جدا کنید. او جزئی از خورشید هستی‌بخش، جزئی از حقیقت شده. تنها خورشید مانده، خورشید حقیقت در او ظهور کرد. پس نابود اما در واقع زنده شد. او حقیقتاً زنده شده زیرا به سرچشمه‌ی زندگی پیوسته.

«بخوانید»

خدا را بخوانید. بخوانید با زبان، با ذهن و با قلبتان و آنگاه بشنوید آنرا از زبان روحتان.

به هنگام خواندن آگاه باشید که، چه کسی را می‌خوانید؟ به یاد داشته باشید که در حضور که هستید؟

خدا را حدّقل آن‌گونه بخوانید که انسانی بیدار، با عظمت، بینا، شنوا، و ناطق را می‌خوانید. بسیاری از مردم به گونه‌ای خدا را می‌خوانند که انگار مرده‌ای را می‌خوانند. به گونه‌ای با خداوند سخن می‌گویند که انگار با فردی که وجودش خیالی است یا در دوردست‌ها سکونت دارد. در حالی که خداوند زنده و حاضر از خودت به تو نزدیکتر است. او، هستی توست...

خدا را طوری بخوانید که انتظار پاسخش را داشته باشید و خداوند، خواننده‌ی خود را حتّی پیش از خوانده شدن، پاسخ می‌دهد. اما از راه‌های خودش و با روش‌های خودش، نه صرفاً آنطور که شما تصور می‌کنید. او با علائم و تغییرات، با اتفاقات، با

سوی او

(قسمت اول)

احساسات و اندیشه‌ها، با بخشش‌ها و گرفتن‌ها (و...) پاسخ می‌دهد...

به هنگام خواندن پروردگار آگاه باشید که خداوند از شما جدا نیست و برای یگانگی و اتصال ذاتی عمیقاً مراقبه کنید که راه‌گشاست...

با خنده و گریه، در خواب و بیداری، در سختی و راحتی (و...) و حتی با آهنگ و آواز خدا را بخوانید.

بگذارید خداوند زمزمه و زمینه‌ی کلام و نگاه شما باشد.

با وجد و سرور، و با شور و اشتیاق او را بخوانید که خداوند سرور و شادی را دوست می‌دارد.

در امورات و فعالیت‌ها، در مسائل و مشکلات، و در فشارها و گرفتاری‌ها، او را بخوانید.

با ایمان و اعتماد او را بخوانید و همه چیز را به او بسپارید. بدانید که بدون شک پاسخ‌تان می‌دهد. لیکن آنطور که خود می‌داند و به شکلی که شعور بیکران و قدرت نامحدودش ایجاب می‌کند.

اگر تشخیص ندادید، اگر ندیدید و اگر نشنیدید، نگویید که نیست زیرا این شماست که نمی‌بینید و نمی‌شنوید. بسیاری دیده و می‌بینند. شنیده و می‌شنوند، پس عجلانه قضاوت نکنید.

اکنون نیز صداها و موجودات بیشماری وجود دارند که ظاهراً نه دیده می‌شوند و نه شنیده، اما آیا این دلیل بر آن است که نیستند؟...

خداوند را به‌گونه‌ای بخوانید که فرزندی پدر و مادر خود را، عاشقی معشوق محبوب خود را، و بنده‌ای خالق و پروردگار خویش را می‌خواند.

خدا را با عشق و حرارت بخوانید، با امید و انتظار.

خدا را در وجود خود و در وجود دیگران، در طبیعت، در آسمان و در زمین بخوانید و صدایش بزنید. در وجود هر آنچه می‌بینید و نمی‌بینید، خدا را صدا بزنید و او را بخواهید تا در وجود همه چیز و همه کس خود را، آنطور که خود می‌داند، آشکار سازد.

خدا را آن‌گونه بخوانید که روح خود را. با هر دم و بازدمی، با هر نفسی خدا را بخوانید که هر نفس، خود نام خداوند است...

«جریان حق و باطل»

دو جریان شعور و انرژی جهان را در بر گرفته یکی جریان شعور خَلَق و دیگری جریان مخرب، یکی از نوع سازنده، شکوفاکننده، رشددهنده، روشنی‌بخش، شفابخش و سالم‌ساز، هدایت‌کننده، آشکارکننده، شادی‌آفرین، آرام‌بخش و زندگی‌بخش بوده و به طور کلی جریان خوب و تعالی‌بخش محسوب می‌شود. این همان جریان هدایت الهی یا روح خداست که انبیاء و اولیاء حق نیز آنرا بارها و بارها متذکر شده و در طول زندگی خود با آن در تماس و ارتباط بوده‌اند.

همه‌ی ادیان الهی و مکاتب معنوی و باطنی به شکل‌های مختلف به موضوع جریان هدایت الهی اشاره و تأکید دارند. خداوند متعال در کتب مقدّس آنرا به وضوح بیان می‌دارد و تبعیت از آن را به عنوان پایه و اساس زندگی خوب و متعالی و حرکت درست و تعالی‌بخش، معرفی می‌کند.

به ویژه در قرآن، این اشارات به اوج خود می‌رسد. نور، روح، روح پاک خدا، جریان کلام حق، جریان حقیقت و صوت و نور (...)

برخی از عباراتی است که درباره‌ی جریان هدایت الهی در کتب آسمانی دیده می‌شود.

دیگری جریانی منفی، ویرانگر، فاسدکننده، هلاک‌آور، تاریک و ظلمانی، گمراه‌کننده، بیماری‌زا، رنج‌بار و عذاب‌آور است. این همان جریانی است که به عنوان شیطان یا شرّ خوانده می‌شود.

این دو جریان در کلیه‌ی ابعاد این جهان به شکل‌های مختلف متجلی شده‌اند. روشنایی و تاریکی، مثبت و منفی، ین و یانگ، دافع و جاذب (...). همگی بیان‌هایی از این دو جریان می‌باشند.

این دو جریان در زمین و حتی در بدن انسان در دو سطح مادی و انرژی عینیّت یافته‌اند.

سرخرگ‌ها و سیاهرگ‌ها (...). نیز نمودی از این دو جریان، در جسم انسان، محسوب می‌شوند.

جریان نور و تاریکی را می‌توان به دو جریان رفت و برگشت از خداوند تشبیه نمود. یکی مسیر دوری از خداوند است و دیگری مسیر نزدیکی و بازگشت به (نور) او.

یکی به دریا می‌ریزد و دیگری به سوی کویر آن سوی دریا رفته و به مرداب و لجنزار تبدیل می‌شود.

در جریان هدایت ربّانی، حضور خداوند و رابطه الهی لحظه به لحظه افزایش می‌یابد و در جریان تاریک و گمراه‌کننده که شیطان نامیده می‌شود، لحظه به لحظه از حضور الهی کاسته شده و بر فراموشی و خواب مرگبار افزوده می‌گردد.

روشن است که حضور الهی و عشق به خداوند، سرچشمه‌ی همه‌ی خوبی‌ها، زیبایی‌ها، موفقیت‌ها و همه‌ی اعمال، اندیشه‌ها و ارزش‌های متعالی است و غفلت از او و فراموشی حقیقت زنده، عامل همه‌ی رنج‌ها، بیماری‌ها، ضعف‌ها، شکست‌ها و انحرافات است...

جریان هدایت الهی از بُعد خلاق و نورانی خداوند، یعنی روح خدا، و جریان شرّ و شیطانی از بُعد مخرب خداوند، یعنی شیطان، سرچشمه می‌گیرد.

در هر حال، این دو جریان خلاق و مخرب، در تن انسان و جهان جاری است و این دو مکمل یکدیگر می‌باشند، منتها آنچه مهم

است، اینست که انسان از کدام یک تبعیت می‌کند؟ در مسیر کدام گام بر می‌دارد؟ خودآگاهی و توجه او معطوف به کدام است؟ و در برابر کدام جریان تسلیم است؟ تسلیم و پذیرش، رمز این حرکت است. در برابر هر جریانی تسلیم و پذیرا باشیم، در واقع از آن جریان تغذیه می‌کنیم. در خدمت هر کدام باشیم، آثار همان جریان در زندگی مان و در وجودمان متجلی می‌گردد.

البته همه‌ی انسان‌ها تسلیم و تابع یکی از این دو جریانند، یا جریان نور و هدایت (روح الهی) و یا جریان تاریکی و ظلمت. حتی کافران نیز تسلیم‌اند. شیطان و شیاطین نیز تسلیم‌اند. بدکاران و گنه‌کاران نیز تسلیم خداوند هستند. اما مهم، آن است که تسلیم کدام جریان باشیم؟ از هر جریانی که تغذیه کنیم تأثیرات آن، در وجودمان هویدا می‌شود...

در کتب آسمانی از تغذیه‌ی از جریان هدایت الهی و به عبارتی حرکت در مسیر نزدیکی به خداوند و بازگشت به او، بعنوان بهشت یاد می‌شود که این بهشت، اساساً در وجود خود انسان است و آنچه در بیرون موجودیت می‌یابد، انعکاس و تجسمی از

این فضای درونی است. همچنین تبعیت از حرکت شیطانی و جریان شرّ و تاریکی، با عنوان «جهنّم و عذاب» مصطلح گشته. همچنین، جهنم، حالت و فضایی درونی است که در بیرون نیز عینیت می‌یابد. البته بهشت و جهنمی که در کتب مقدّس آمده دارای مراتب و درجات بسیار متفاوت کمی و کیفی بوده است و از همین زندگی زمینی و در همین دنیا آغاز می‌شود...

مظهر جریان تاریکی و توهم، در وجود انسان، منیت و نفس شیطانی می‌باشد که این خود دارای اشکالی است چون خودخواهی، خودپرستی و خودبینی. بنیاد این منیت بر فراموشی خداوند و غفلت از حضور الهی و بی‌توجهی به فرامین و قوانین پروردگار هستی استوار است.

جوهر و اساس جریان هدایت الهی، عشق به خداوند و دریافت حضور ربّانی است. زندگی بر اساس منیت، یعنی تغذیه‌ی از جریان سمیّ و مرگبار شیطانی، بروز فساد و بیماری در همه‌ی ابعاد زندگی... زیستن بر پایه‌ی هدایت الهی و جریان حقیقت به بروز تجلّیات الهی و متعالی در زندگی انسان منجر می‌شود...

در رأس یک جریان روح خداست و در رأس دیگری شیطان. این تعلیم کتب مقدّس است.

جریان هدایت الهی در اصل، همان جریان روح ربّانی است و این روح خدا در همه‌ی ابعاد هستی متجلّی و آشکار می‌شود.

همه‌ی انسان‌ها برخوردار از روح الهی می‌باشند^۱ در بیرون از وجود انسان نیز روح خدا و به عبارتی جریان هدایت الهی در قالب‌ها و به شکل‌های گوناگونی تجلّی می‌یابد. این قانونی است که برای همه‌ی موجودات این عالم صدق می‌کند. جریان نور و هدایت، و جهل و تاریکی در همه‌ی ابعاد عینی و ذهنی، فیزیکی و شیمیایی، باطنی و معنوی و در اشکال مختلف ظاهری و باطنی متجلّی می‌گردد. انبیاء و اولیاء و اساتید و هادیان بشریت در واقع از تجلّیات انسانی روح الهی، در دنیای بیرونی محسوب می‌شوند...

در بُعد نوشتارها، متون مقدّس و آسمانی، تجلّی جریان هدایت الهی به حساب می‌آیند. به عبارتی «کلام خدا» و ندای الهی (که

۱- خداوند می‌فرماید: و نفخت فيه من روحي. یعنی: از روح خود در او دمیدم (پ. ا)

توأم با نور است) همان جریان هدایت‌رسانی است. همچنین جریان هدایت و روح الهی به شکل اصول و قوانین هم تجلی یافته. موسی(ع) از تجسم حرکتی و قانونی روح خدا به شکل ده فرمان یاد می‌کند... بودا از آن بعنوان چهارحقیقت و هشت اصل سخن می‌گوید. زرتشت (ع) آن را در قالب سه اصل بیان می‌دارد و پیامبر اسلام (ص) آن را در پنج اصل و ده فرع مطرح می‌کند. همه‌ی نشانه‌ها و علائمی که در عالم درون و بیرون رخ می‌دهد، در واقع پیامی است برای انسان از جانب روح خداوند... هدایت تکوینی و تشریحی، و هدایت مستقیم از طریق فرستادگان و منتخبین الهی (تجسم‌های انسانی روح‌خدا) بیان دیگری برای ارکان سه‌گانه جریان هدایت الهی و روح‌رسانی می‌باشند...

بنابراین برای بازگشت به حقیقت لایتناهی و نزدیکی به خداوند که همانا پیمودن راه رشد و تعالی است، لازم و ضروری است که از جریان هدایت الهی به طور کامل و همه‌جانبه تغذیه و تبعیت کنیم...

جریان حقیقت (روح خدا) دارای سه رکن اساسی است. ارکان درونی، بیرونی و حرکتی (درونی - بیرونی)

بنابراین می‌بایست در همه ابعاد از آن تبعیت کرده و تسلیم و پذیرای آن باشیم. این راه تغذیه از آن و حرکت در مسیر آن است. و این تنها راه خوشبختی و رستگاری انسان و کمال و شکوفایی اوست...

تماس خود را با جریان حقیقت، با روح الهی افزایش دهید، ارتباط خود را با جریان هدایت الهی و تعالیم حق عمیق‌تر و نزدیک‌تر کنید که این راه، ظهور حقیقت و آشکاری خداوند را در وجودتان به دنبال خواهد داشت. از روح خدا در درون و از تجسم و تجلی او در بیرون تبعیت و بر اساس تعلیمات او که همان اصول و فرامین الهی است، زندگی کنید. این، بهشت و زیستن در ملکوت پروردگار است.

عاشقانه زیستن در حضور الهی، همان زندگی متعالی است. زیستن بر اساس حقیقت زنده و در او، این هنر زندگی متعالی است...

در هر حالی از خود بپرسید و ببینید که واقعاً از چه چیزی تبعیت می‌کنید؟ بر چه مبنایی زندگی می‌کنید و بر چه اصلی حرکت؟ از کجا تغذیه می‌کنید؟ از کدام جریان پیروی می‌کنید؟ از روح خدا یا روح شیطانی؟ از جریان حقیقت و هدایت الهی یا از جریان تاریکی و باطل؟ بر اساس حضور او و عشق به خداوند زندگی می‌کنید یا بر اساس منیت پلید و تاریک؟ تسلیم و خدمتگزار خودتان هستید یا پروردگار یگانه‌ی آسمان‌ها و زمین؟

«تمرین بزرگ و طعام الهی»

• برای این که جسم، سالم باشد و در اوج قدرت خود قرار گیرد، لازم است که اعضاء آن را یک به یک ورزش دهید و آنرا تغذیه‌ای قوی و کامل بنمایید. انگشتان پا و دست، پاهای، ساق‌پا، ران‌ها، کمر، کتف، بازوها، ساعد و گردن. حتی باید چشم‌ها، گوش‌ها، پوست و مو را نیز در نظر داشت. همه‌ی این‌ها باید به شکلی مخصوص و متناسب تغذیه شده و به‌گونه‌ای منحصر ورزش داده شوند. بنابراین به ده‌ها حرکت ورزشی و انواع موادغذایی نیاز است تا این مهم تحقق یابد. از طرفی برای انجام این کار به زمان و انرژی بسیار بالایی احتیاج دارید.

حالا فرض کنید که حرکتی وجود دارد که کلیه‌ی حرکت‌های مفید و سودمند مذکور را در دل خود داراست و همچنین غذایی موجود است که دارای همه‌ی خاصیت‌ها و اثرات توان‌بخش و شفادهنده‌ی غذاهای گوناگون مذکور است. اگر این یک حرکت را انجام دهید مانند آن است که ده‌ها و صدها حرکت تعالی‌بخش را انجام داده‌اید و اگر این یکی را نیز بخورید به این می‌ماند که

همه‌ی آن مواد مقوی و تقویت کننده را خورده‌اید. از طرفی به زمان و انرژی زیادی نیز احتیاج ندارید. و هنر زندگی متعالی چنین است.

این مثال بیانگر دو نوع سیر الهی است. کسی که از جریان هدایت الهی و از روح خدا پیروی کرده و تسلیم اوست در واقع، به آن حرکت کلیدی دست زده و از معجون شفا بخش تغذیه نموده و البته کسانی هستند که سعی می‌کنند هرطور که شده به جزء جزء تعلیمات گوناگون الهی و تکالیف متعدد و بیشمار اخلاقی به هر قیمتی و با هر زور و فشاری که شده عمل کنند. هرچند به ندرت ممکن است موفق شوند که به کل اجزاء عمل نمایند اما آنان می‌توانند بسیار سریعتر و راحت‌تر به سلامتی و قدرت کامل دست یابند و آن پیروی از جریان زنده حقیقت است. البته در این میان عده زیادی هستند که از هر دو امکان، خود را محروم می‌کنند و اینان همان پیروی‌کنندگان جریان شوم و رنجبار، باطل و تاریکی‌اند.

نتیجه این که، تنها، گروهی نجات یافته و به وصل معشوق نایل می‌گردند که از درون و بیرون از جریان حقیقت و هدایت الهی پیروی کنند. اینان واصلین به حقیقت لایتناهی و ره‌یافتگان به هستی بیکران الهی می‌باشند.

«سلول‌های زندگی»

• انسان در واقع از سلول‌های آگاهی و انرژی به وجود آمده. این سلول‌ها در سطح زمینی به شکل مادی (جسم) و در سطوح کیهانی به شکل سلول‌های انرژی موجودیت یافته‌اند. می‌توانید این میلیاردها سلول را به صورت لامپ‌هایی کوچک اما با خاصیت نور افکنی نامحدود تصور کنید. هر کدام از این سلول‌ها دارای قابلیت و وظیفه‌ی ویژه و معینی هستند. هر گروه از این سلول‌ها مولد نور ویژه‌ای هستند و از پیوستگی همه این نورها، نور الهی آشکار می‌شود. به عبارتی همه‌ی این نورها (که دارای آگاهی و انرژی ویژه‌ای هستند) در دل نور الهی وجود

دارند. مانند نور سفید که هزاران و میلیون‌ها طیف نوری مختلف (برگرفته از هفت طیف اصلی) در آن وجود دارد.

در اکثریت انسان‌ها، این سلول‌های نوری که آن‌ها را به لامپ‌هایی تشبیه کردیم، خاموش شده و یا بسیار کم‌نورند. بعضی از لامپ‌ها هم سوخته و به کلی خراب شده‌اند. تبعیت از جریان حقیقت و پیروی از روح الهی راه و روشی است برای روشن و پر نور کردن این سلول‌های شعور خلاق...

قدرت نور افکنی این سلول‌ها عملاً نامحدود است و می‌تواند کل جهان را در بر گیرد. با فعال شدن این سلول‌های نوری، انسان به خورشیدی فروزان تبدیل می‌شود و می‌تواند جهان را روشن و نورانی کند. تجلی خداوند با آشکاری این خورشید جهانتاب میسر می‌گردد... جریان هدایت الهی و روح ربّانی همان جریانی است که به تولد، ترمیم و فعال و شکوفا شدن سلول‌های زندگی منجر می‌شود.

«اژدهای هزار سر»

• منیت پلید، دارای ابعاد مختلفی است. مانند اژدهایی که هزار سر دارد. از هر طرف به آن حمله کنی، از جوانب دیگری تو را در بر می‌گیرد. بازی‌های بسیاری و مکرهای مخوف و پیچیده‌ای دارد. منیت تاریک و پلید، از روح شیطانی که مکارترین فریبنده‌ترین موجودات عالم است، تعلیم می‌گیرد و در راستای القائات آن عمل می‌کند. بنابراین به این سادگی‌ها و با این روش‌های معمول از میان نمی‌رود. نفس شیطانی، گاه تا اعماق ذهن انسان ریشه دوانده است. بنابراین حتی اگر هم، ظاهراً فردی موفق به زدودن آن در سطح ظاهری شود، نباید از فعالیت فاسدکننده‌ی آن در درون، غفلت کند... چطور می‌توان این اژدهای هزار سر را نابود کرد تا آن مرغ الهی، آشکار و متجلی گردد. آیا صرفاً با سعی و تلاش شخصی می‌توان به از میان برداشتنش پرداخت؟ خیر. این امکان‌پذیر نیست. منیت شیطانی به قدری قدرتمند، مکار، خطرناک، مخوف و پیچیده است که در

طول زندگی می‌تواند، انسان تنها را بارها و بارها مجروح کرده، و به دام اندازد و هلاک کند، اما خود آسیبی نبیند...

ریاضت، عبادت، سعی و تلاش و تمرین، همه‌ی این‌ها بدون وجود عشق الهی و حضور خداوند، بی‌فایده و حتی خطرناک است.

برای نابودی منیت شیطانی، این عصاره‌ی مکر و فریب و این معجون دروغ و نیرنگ، یگانه راه، پیروی از جریان هدایت الهی و تسلیم در برابر روح خداست. قدرت و شعور بیکران و عظمت الهی روح خداست که قادر به از میان برداشتن این اژدهای هزارسر است. تغذیه‌ی از جریان حقیقت و از نور خداوند برای منیت پلید شیطانی، مانند سم و زهر است. بدون شک آنرا از پای در می‌آورد.

«جریان تعالیم حق»

از آغاز زندگی در زمین، انسان با چند مسئله‌ی اساسی و سؤال حیاتی مواجه بود. این سؤالات خود یکی از عوامل اصلی کشف‌ها و اختراعات و به وجود آمدن بسیاری از تمدن‌ها شد. برخی از این سؤالات که کماکان بشر با آن مواجه است این‌گونه بود و هست:

کجا هستیم؟ اینجا کجاست؟ و از کجا آمده‌ام؟

اگر انسان بر پاسخ به این سؤالات آگاه نشود، دچار نوعی گیجی و سرگردانی و به دنبال آن بیهودگی و بطالت در زندگی خواهد شد.

وقتی از خواب بیدار می‌شوید، خود به خود (و به سرعت) این روند را طی می‌کنید. یعنی باید به یاد آورید که اینجا که در آن خوابیده بودید، کجاست؟ کی خوابیدید؟ در کجا به خواب رفتید؟ اگر در مکانی که شب در آن جا نخوابیده‌اید، صبح بیدار شوید، چه اتفاقی می‌افتد؟ مثلاً به جای خانه‌ی خودتان، که در آن خوابیده بودید، در بیابانی بیدار شوید. اگر ندانید کی خوابیده‌اید و کجا خوابیده‌اید، قطعاً این به هم خوردن تعادل زمانی و مکانی،

زندگیتان را مختل و راکد می‌کند. می‌توانید این را امتحان کنید. به عبارتی دیگران به روی شما امتحان کنند. سرگردانی و گیجی را تجربه خواهید کرد.

بشر در مقطعی بسیار بزرگتر با این مسئله مواجه است. در جایی بوده و یکدفعه از جایی دیگر سر برآورده است تازه این مکان جدید را هم به خوبی نمی‌شناسد. نمی‌داند که کی آمده، چرا آمده و از کجا آمده، بنابراین در طول زندگی دچار نوعی پریشانی، سردرگمی و آشفتگی می‌شود...

و دیگر مسائل اساسی برای انسان چنین بوده و هست:

من کیستم؟ این، چه زمانی است؟ باید به کجا بروم؟ چگونه باید بروم؟ اکنون، چکار باید بکنم؟ در هر زمان چه کاری باید انجام دهم تا به هدف نهایی خویش نایل شوم؟ هر کاری را چگونه (به بهترین شکل ممکن) انجام دهم؟ (...)

بشر برای پاسخ به هر کدام از این سؤالات به تلاشی چند هزار ساله دست زده لیکن هنوز نیز در امتداد آن تلاش، کاملاً موفق نشده. علوم و تمدن‌های ظاهری و باطنی در راستای این

سؤالات متولد شده و رشد کردند. در حال حاضر، این مسائل به نسبت‌های مختلف برای عامه‌ی بشر، لاینحل مانده است. برای پاسخگویی به آن، دو راه در پیش است: حرکت در امتداد همان تلاش جمعی چند هزار ساله، که از این طریق دیگر زمان و فضای کافی را برای بهره‌گیری در اختیار نخواهد داشت. در این راه او باید به بسیاری از علوم، روش‌ها، قواعد و قوانین جهان بیرونی و علوم ظاهری آگاهی یابد تا نهایتاً بتواند به نسبتی، سؤالات حیاتی خویش را، شاید که پاسخ بدهد. بهره‌گیری کافی از زندگی با این روش عمری مانند نوح و همتی چون همه‌ی کاشفان و هنرمندان بزرگ نیاز دارد.

راه دیگر، فراگیری علوم باطنی و روش‌های اسرارآمیز است. معلمین اسرار در طول تاریخ از این طریق بدنبال حل مسائل بنیادی انسان بودند. علم تفسیر تغییرات و معنی کردن علائم و نشانه‌های درونی و بیرونی، هنرهای انرژی‌زایی و روشن‌بینی (...)

فراگیری هر کدام از این رشته‌های علوم‌موازی نیز به زمانی طولانی و انرژی بسیار بالایی نیازمند است. بنابراین، یادگیری شیوه‌های اسرارآمیز هم پاسخگو و عملی نخواهد بود.

تنها راه عملی و کامل انسان برای پاسخگویی به این سؤالات و ارضاء این خواسته‌ها و تمایلات باطنی، همانا تبعیت از جریان هدایت الهی است که کلیه‌ی اسرار الهی و تعالیم حق را در خود دارد. تسلیم در برابر روح خدا، که خود، معلم و تعلیم‌دهنده‌ی اسرار هستی و زندگی است. در پیروی از جریان حقیقت، فرد هر کاری را در زمان خودش و به بهترین وجه ممکن به انجام می‌رساند. او از نوعی جریان شعور الهی تغذیه می‌کند، بنابراین باطناً آگاه است که از کجا آمده و به کجا می‌رود و چکار باید بکند. او برای بهره‌مندی از چنین فیض عظیمی و دستیابی به این فتح بزرگ، نیاز به تمرینات و مجاهدات طولانی و تحقیقات و تفکرات چند هزار ساله ندارد. او در همان مکان و در همان زمانی که هست، از جریان الهی تغذیه کرده و آنرا دریافت می‌کند. و این هنر زندگی متعالی است.

«سیال حیاتی»

همان طور که بدن انسان دارای رگ‌هایی برای عبور خون است و با اختلال در جریان گردش خون، جسم، بیمار و درمانده می‌شود، روان انسان نیز دارای مسیرهایی برای عبور جریان حیاتی است. در علم امروزی، این مسیرها، با عنوان مریدین‌ها یا نادى‌ها (و در سطوح بزرگتر، چاکراها) شناخته شده‌اند. هرگاه جریان انرژی حیاتی در مسیرهای روانی انسان متوقف یا دچار اختلال شود بیماری، نارسایی و رنج پدید می‌آید...

در شرق اعتقاد بر این بوده که اگر این انرژی از پایین‌ترین چاکرا به بالاترین چاکرا برسد، فرد به سعادت و خوشبختی نایل می‌شود. این بیداری را کندالینی می‌گویند. همه‌ی این تعبیر اشاره به جریان یافتن هدایت الهی و جاری شدن اصل ربّ در درون انسان دارد... پیروی از هدایت ربّانی و تبعیت از روح خدا موجب جریان یافتن سیالهی زندگی و جریان حیات متعالی در وجود انسان می‌گردد...

«باطن دین»

زندگی دارای ظاهر و باطنی است. دین و خداپرستی نیز چنین است. ظاهر دین همان احکام و تکالیفی است که به جا آورده می‌شود و باطن آن تبعیت و پیروی از جریان حقیقت و اصل هدایت ربّانی است... ظاهر بدون باطن می‌میرد.

«نزدیکی لحظه به لحظه»

هدف زندگی و راه سرور و رهایی همانا نزدیکی دائمی به خداوند است. انسان باید دائماً و در هر لحظه، در مسیر نزدیکی به خداوند، حرکت کند. او می‌بایست در هر حال و در هر زمان به خداوند بازگشته و به او نزدیک شود. هنگام بیداری و خواب، با سکوت و تفکر، با رویا و خواب دیدن، با تغذیه و تنفس، با عمل و کلام و با کل ابعاد و اجزاء زندگی خود...

تسلیم جریان هدایت الهی بودن و پیروی کردن از روح ربّانی به این معناست که انسان در لحظه به لحظه‌ی زندگی و با جزء

جزء آن، راه رشد و تعالی خویش را پیموده و به خداوند نزدیک می‌شود.
و هنر زندگی متعالی چنین است.

«اگر نور برود»

برای درک هر چه بیشتر لزوم و ضرورت جریان هدایت الهی و روح خدا، نقش نور را در زندگی و در تمدن انسانی در نظر بگیرید. اگر نور برود چه اتفاقی می‌افتد. اگر نور برود مرگ و وحشت بر همه چیز حکمفرما می‌شود. همه کور و نابینا و در گمراهی و اشتباه خواهند بود. شادی و آرامش دست نیافتنی خواهد شد.

بیماری و مرگ همه جا را در بر خواهد گرفت. دیگر تولدی رخ نمی‌دهد و هلاکت و نابودی، لحظه به لحظه چهره‌ی خود را آشکارتر می‌نماید... همه چیز متوقف خواهد شد. راکد و مرده. دیگر حیات و زندگی ممکن نیست. وجود انسان به لاشه‌ای گندیده و به لجنزاری مرده بدل می‌شود... اگر به خوبی نگاه کنید،

می‌بینید که در زندگی کسانی که روح خدا و جریان حق در آن ناپیدا و نایاب شده، همین علائم و نشانه‌ها وجود دارد. نشانه‌های تاریکی و ظلمت... بکشید، عاشقانه بکشید و همت کنید تا مبادا نور الهی، روح خدا و جریان ربّ، زندگیتان را ترک گوید و شما را تنها و سرگردان بگذارد... از دوری و خشم خداوند بترسید که این ترس، شما را ایمنی می‌بخشد و خود به پناهگاهی امن مبدّل می‌گردد.

«نیاز روح، روح خداست»

اگر به جسم انسان هوا نرسد، می‌میرد. اگر غذا و آب نرسد، می‌میرد. اگر جسم نخوابد و استراحت نکند، مرگ حتمی است و به طور کلی اگر به نیازهای جسم پاسخ داده نشود و جسم در شرایط مساعدی قرار نگیرد بدون شک مرگ به سراغش خواهد آمد. روح و باطن انسان نیز دارای نیازهایی می‌باشد. احتیاجاتی شبیه به جسم لیکن از سنخی دیگر. جریان هدایت الهی و حقیقت جاری، پاسخ کاملی است به نیازها و احتیاجات جسمی،

ذهنی، باطنی و روحی انسان. اگر انسان از این جریان حقیقت، از روح الهی بهره مند نباشد و از شعاع‌های آن بهره نگیرد بدون شک از باطنی بیمار و رو به موت و شاید هم مرده و پوسیده برخوردار است...

نیاز انسان به روح خدا، مانند احتیاج نوزاد است به مادر.. به همان میزان که جسم برای ادامه حیات خویش به هوا و غذا نیازمند است، روح و باطن او نیز به جریان تعالیم حق که همانا هدایت الهی و روح ربّانی است، نیازمند و محتاج می‌باشد...

«خانه آتش»

خانه‌ای آتش گرفته، اما هنوز به طور کامل ویران نشده است. افرادی در خانه خوابیده‌اند. مأمور نجات به داخل خانه می‌آید. اولین کاری که باید انجام شود اینست که افراد را از خواب بیدار کرد. نمی‌شود همه را کول گرفت و بیرون آورد یا مادامی که در خوابند به آن‌ها تکالیف مختلف داد...

اولین کاری که نجات‌دهنده می‌بایست انجام دهد بیدار کردن از خواب است. این اولین مرحله‌ی نجات و رهایی است. او فریاد می‌زند. می‌گوید: بیدار شوید، مرگتان نزدیک است. عده‌ی بسیار کمی می‌شنوند و بیدار می‌شوند. بعد فریاد می‌زند: بیدار شوید، ای خفتگان، خواب شما، مرگ شماست. عده‌ی دیگری بیدار می‌شوند. اما با بقیه چکار می‌کند؟ رویشان آب میریزد، حتی اگر شده کتکشان می‌زند و با خشونت رفتار می‌کند. گله می‌کنند: استاد، چرا اینقدر به شدت و با خشونت برخورد می‌کند!!! اول می‌گوید منیت را، خودبینی، خودخواهی، خودپرستی... را رها کنید. از هر هزار شاید یکی پیام او را دریابد. بعد فریاد می‌زند، از هر صد نفر، شاید یکی، سپس با فشار، با قدرت تمام، حتی اگر شده با خشونت، نعره می‌زند: رها کنید، این من را. این شیطان را. این تاریکی و این خانه رنج و نابودی را...

با همه‌ی این اتفاقات، این تذکرات پرمحبت، فریادها، نعره‌ها و خشونت‌ها و فشارهای استاد، سرانجام تعداد کمی از این خفتگان بیدار می‌شوند. برخی فوراً بیدار می‌شوند. برخی دیرتر و بعضی

پس از عمری. آنها که زودتر بیدار می‌شوند زودتر از این خانه‌ی رنج و نابودی، از خانه‌ی آتش بیرون می‌روند و آنها که دیرتر بیدار می‌شوند البته که از این رنج و آتش دیرتر خارج می‌شوند... عده‌ی زیادی با وجود همه‌ی تلاش‌های نجات‌دهندگان (انبیاء و اولیاء حق) هنوز در خوابند. این عده‌ی زیاد، نخوابیده‌اند بلکه مرده‌اند. آن‌ها که خوابشان بسیار عمیق و نزدیک به مرگ بود بالاخره با همه‌ی تدابیر نجات‌دهنده بیدار شدند، اما امکان بیدار شدن از خواب برای این گروه دیگر وجود ندارد.

البته نجات‌دهنده، توان و توجه خود را به زندگان معطوف می‌سازد و اهمیت چندان‌ی به مردگان نمی‌دهد. حال شاید قصد داشته باشد، آنها را اگر شد، حداقل در گور بگذارد...

حتی در بین این مردگان هنوز چند نفری بودند که آرزوی رهایی و زندگی حقیقی را داشتند. واقعاً داشتند. اما آنقدر از هوای آلوده استنشاق کرده بودند که بر اثر مسمومیت شدید، مرده بودند. ایمان به خداوند و محبت به او در قلبشان بود. آن‌کس که به خداوند عشق می‌ورزد و حداقل در نیتش تسلیم اوست دیگر

نمی‌میرد و بالاخره نجات پیدا می‌کند. و این عده از مردگان، از آن گروهند.

درست است که روح از بدنشان جدا شده اما ارتباط روح با این تن، هنوز قطع نشده. ریسمان نقره‌ای پاره نشده. هنوز مَهر نخورده‌اند، اگر قطع می‌شد، دیگر هیچ نجات دهنده‌ای نمی‌توانست نجاتشان دهد.

نجات‌دهنده، از آنجا که به خوبی «علائم مرگ و زندگی» را می‌داند و می‌شناسد، متوجه این گروه از مردگان می‌شود، تشخیص می‌دهد مرگ اینها کاذب است. هنوز به طور کامل نابود نشده‌اند. (مَهر نخورده‌اند) پس شروع می‌کند به نجات دادن اینها، از هر وسیله، تکنیک و یا روشی که تاکنون آموخته استفاده می‌کند. از پاراتکنیک‌ها هم استفاده می‌کند. به دفعات مختلف به او شوک الکتریکی می‌دهد. در دهانش دارو می‌ریزد، تنفس مصنوعی می‌دهد، نقاط حساس را فشار می‌دهد، ماساژ می‌دهد، اگر لازم باشد با چاقو بدنش را پاره می‌کند تا شاید خون حیات جاری شود خلاصه نجات‌دهنده به هزار روش و تدبیر دست

می‌زند تا شاید از جدا شدن کامل روح، از مرگ کامل این گروه جلوگیری کند و بالاخره موفق می‌شود زیرا او انتخاب خداوند است و خداوند بهترین‌ها را برمی‌گزیند...

حالا دقایقی گذشته است. این دقایق در زندگی انسان‌ها ممکن است ده‌ها سال باشد، گروهی بیدار شده‌اند. برخی کاملاً بیدار هستند و برخی هنوز بیداریشان آلوده به خواب است.

تعداد زیادی مرده‌اند. اینان کاملاً مرده و نابود شده‌اند. او از زندگی این گروه کاملاً جدا شده. اینان آگاهانه، دشمن خدا بوده و بر خلاف نظر او رفتار می‌کردند...

مرحله‌ی اول، بیدار شدن از خواب است. حالا نجات‌دهنده آنها را که بیدار شده‌اند، از خانه‌ی آتش، از منزل رنج و نابودی، از سرای مرگ و غفلت خارج می‌کند. این خروج از خانه و ورود به فضای زندگی، به بیرون از آتش و نابودی، گام دوم است...

«گام اول هدایت»

در تمثیل خانه‌ی آتش گفتیم که برای نجات و رهایی افرادی که در آن محل هستند، گام اول هدایت به جانب زندگی حقیقی، گام اول رهایی و ره یافتن به خانه‌ی آرامش و شادی حقیقی، بیدار کردن خفتگان (آنهایی که نمرده‌اند) بوده است.

این بیدار شدن از خواب، اولین مرحله از مراحل سه گانه پیوستن به لایتناهی و ظهور نور محض است. اما بیدار شدن یعنی چه؟ می‌خواهیم از زوایای دیگری به «بیداری از خواب»، به گام اول هدایت الهی نگاه کنیم.

گام اول حرکت بازگشت به خداوند، اینست که «آگاه شویم که نمی‌دانیم». گام اول، «ادراک کامل» وضعیت کنونی است. بدانیم که در توهم زندگی می‌کنیم، آنچه فکر می‌کنیم و می‌دانیم، در واقع همین توهم است.

این همان به خود آمدن و هشیار بودن است. مرحله‌ی اول هدایت، فهم کامل روند گذشته و کنونی زندگی است. اعترافی است با همه‌ی وجود، مبنی بر اینکه تا حالا اشتباه می‌کردیم و

گمراه بودیم. اعتراف به اینکه: نمی‌دانیم و نمی‌توانیم. این به معنای تسلیم شدن است. می‌دانیم که نمی‌بینیم، نمی‌شنویم، نمی‌دانیم، نمی‌توانیم و قادر به کار درست و متعالی نیستیم پس خود به خود تسلیم می‌شویم، تسلیمی همه جانبه با همه‌ی اجزای وجود.

تا انسان «نادانی و ناتوانی» همه جانبه و کامل خود را درک نکند، تسلیم واقعی ممکن نیست. در گام اول بازگشت به خداوند، انسان باید دریابد که «چیزی نیست و چیزی ندارد»، هر چه می‌کند اشتباه و رنج‌آور است، هر چه می‌خواهد، هر چه می‌اندیشد، همه‌ی حرکاتش انحراف است و به بیماری و مرگ می‌انجامد.

در این مقطع از حرکت، انسان باید با گفتار، عمل، حالات و رفتار خود، به همه چیز اعتراف کند. اعتراف صرفاً کلامی، نه کافیهست و نه کارساز. در این مرحله، با همه‌ی وجود خود می‌بایست به نادانی، ناتوانی و ضعف، گناه، انحراف، اشتباه و گمراهی خود اعتراف کنید. فرد وقتی بیدارشد اعتراف می‌کند که اگر تا حالا در

این منزل آتش و نابودی مانده، در خواب بوده، حالا که بیدار شده، دیگر نمی‌ماند...

در گام اول هدایت، باید تسلیم شویم. کاملاً تسلیم شویم. همه چیز را در اختیار و در دسترس نجات‌دهنده قرار دهیم، به او اعتماد کنیم و کار نجات را به او بسپاریم...

چگونه ممکن است اعتراف انسان، کامل باشد؟ چه وقت گفتار انسان درست و صحیح است؟

هنگامی که اعتراف ما از روی درک و مشاهده‌ی کامل باشد، صحیح و مورد پذیرش است. اعتراف کلامی به تنهایی ارزش چندانی ندارد. قدم اول، درک و مشاهده کامل است. این کامل بودن و فهم و هوشیاری بسیار حائز اهمیت است. اگر درک، ناقص باشد، عمل ناقص است، عزم جزم نمی‌شود، اعتراف، کامل نبوده و خروج از وضعیت فعلی ممکن نیست...

در حرکت اول، باید درک کنید و بفهمید. تفکر کنید و ببینید. به خود بیایید تا خود را دریابید... هر چیزی علامتی دارد، کسی که می‌فهمد، این فهم و ادراک از عمل او، از حالات و رفتارش و از

تغییراتی که در زندگی‌اش پدیدار می‌شود، معلوم می‌گردد. شاعر دادن نشانه‌ی فهم نیست. هر ادراکی، خود به خود، تغییر و تحولی را ایجاد می‌کند. اگر درک کامل باشد، تغییر، کامل و اگر ناقص باشد، تغییر هم ناقص است. اگر این تغییر کامل و این تغییر مسیر حرکت پدیدار شد، می‌توانیم بگوییم گام اول طی شده...

مقطع اول هدایت الهی، باز کردن چشم‌هاست، باید چشم‌ها را باز کنیم تا ببینیم و گوش فرا دهیم تا بشنویم آنگاه درک کامل، حاصل می‌شود و به دنبال این درک کامل، «توقف کامل» و حرکت متعالی... وقتی متوجه شدید که در اشتباهید و در مسیر گمراهی و هلاکت حرکت می‌کنید، دیگر به حرکت خود ادامه نمی‌دهید. اگر واقعاً متوجه شده باشید، پس متوقف می‌شوید، همه‌ی ابعاد زندگی، لحظه‌ای سکون می‌یابد کاملاً بی‌حرکت برای لحظه‌ای. این لحظه توقف کامل، قدم اول معلم الهی است. اینجاست که می‌فرماید: «بایست و بدان که من خدای تو هستم»...

تا کنون حرکت زندگی شما، از سنخ معینی بوده، از سنخ تاریکی و منیت. برای شروع یک حرکت متعالی که به زندگی متعالی منجر شود، نمی‌شود حرکت قبلی را بگیریید و به حرکتی جدید، به حرکتی متعالی تبدیل کنید. اینطور فقط می‌توانید خود را فریب دهید و راضی کنید. تاریکی به نور بدل نمی‌شود. حرکت قبلی که از جنس تاریکی و منیت بوده، شاید به ظاهر، شکل و شمایل نوین و الهی به خود بگیرد اما این تنها ادا درآوردن و نمایش بازی کردن است. حرکت شیطانی با حرکت الهی سنخیت ندارد و قابل تبدیل به آن نیست. هر چند بیشتر انسان‌هایی که ظاهراً هدایت شده‌اند، به این عمل احمقانه و خود فریبانه اقدام کرده‌اند...

برای آنکه حرکت تاریک و خود پرستانه جای خود را به حرکت عاشقانه و الهی بدهد، تبدیل و تظاهر، راه‌حل نیست. لحظه‌ای توقف کامل، کفایت می‌کند. باید کاملاً متوقف شوید. همه چیز باید برای لحظه‌ای متوقف شود. تنها «لحظه‌ای ایست کامل» کفایت می‌کند. قدم اول زندگی متعالی ایست کامل است...

عمری در جهت دور شدن از معشوق دویده‌اید، حالا در بین راه متوجه می‌شوید که دارید دور می‌شوید، اگر واقعاً بفهمید و متوجه شوید، ایمان بیاورید و یقین کنید، می‌ایستید. سپس بر خلاف جهت قبلی دویدن را شروع می‌کنید. اما اگر در طول دویدن و دور شدن، خوب تفکر نکنید و کاملاً متوجه نشوید دچار شک و تردید خواهید شد. گاهی کند و گاهی تند می‌روید، گاهی به چپ و گاه به راست یا ماریپیچ می‌روید اما اغلب به دور خود می‌چرخید...

نظرات، دانسته‌ها، برداشت‌ها، قضاوت‌ها و تصمیمات شما به رؤیاهای در خواب می‌ماند. توهم است. اندیشه‌ها و احساسات دروغین است زیرا وقتی از خواب بیدار شوید و به یاد رؤیاهایتان بیفتید متوجه می‌شوید که همه‌ی این رؤیاهای همه چیزهایی که می‌دانید، همه‌ی نظرات و تصمیماتتان اشتباه و غلط بوده هر چند که ظاهرشان خوب یا بد بوده است. رویا، روایست چه ظاهراً خوب باشد، چه بد...

گام نخستین ظهور الهی و بازگشت به خداوند اینست که آگاه شویم همه‌ی ذهنیاتمان اشتباه و غلط است. واقعیت ندارد، بلکه رویاست. توهم و تاریکی است. وقتی فرد این واقعیت را درک می‌کند که از خواب بیدار شده باشد. وقتی کذب و نادرست بودن نظرات و برداشتها آشکار شد، آنگاه از همه آنها رها می‌شوی. دربند نیستی. از آنها دست می‌کشی. معتقد نیستی که چه چیزی درست یا غلط است. اصلاً مطمئن‌ی که «چیزی نمی‌دانی» و این گونه شعور الهی جاری خواهد شد... وقتی فهمیدی که همه‌ی تصمیمات و قضاوت‌هایت پایه و اساسی دروغین دارد، پس می‌پذیری که خودش هم دروغ و نادرست است. بنابراین در اولین قدم، با این درک کامل، انسان از هر گونه قضاوت و تصمیم‌گیری دست بر می‌دارد.

ذهن، خود به خود ساکت می‌شود. زیرا فهمیده که همه‌ی این قیل و قال‌ها دروغ و رؤیاست. این سکوت کامل، شروع هدایت است...

آنگاه که نادانی و جهالت خود را دیدی، به سوی دریافت دانش حقیقی، به سوی اسرار الهی، روان می‌شوی. به شدت و با اشتیاقی آتشین جویای اسرار می‌شوی. ذهن و قلبت نرم و پذیرا می‌گردد. آن وقت کاملاً برای دریافت تعالیم اسرار آماده و مهیا هستی. خود را در اختیار استاد حق قرار می‌دهی، پیام‌الهی و رهنمودهای معلم الهی را کاملاً می‌پذیری، بدون هیچ شک و تردیدی، زیرا شک و تردید، تعارضی است میان آنچه می‌دانیم و آنچه قرار است بدانیم ولی وقتی متوجه شدی که چیزی نمی‌دانی، هر گونه تعارضی از میان می‌رود و ایمان می‌آید. این ایمان، نقطه آغاز است...

تسلیم بودن، سکوی پرش است. پرشی به دریای بی‌کران الهی. مرحله‌ی اول پرواز این است که تسلیم باشیم یعنی از روی سکوی پرش، به جانب دریای بی‌کران حق، شیرجه بزنیم، مرحله‌ی دوم رها شدن در آسمان، از سکوی پرش تا دریاست. مرحله‌ی سوم، غرق شدن در دریا و یکی شدن با آن است... چه کسی تسلیم است؟ آن که با چشمان خود می‌بیند که همه‌ی تصمیمات

و قضاوت‌هایش اشتباه و نادرست هستند، چون هر حرکتی که از جانب «من» باشد زیانبار و گرفتارکننده است، هر حرکتی چه در درون و چه در بیرون. بنابراین به شعور و قدرت هدایت‌کننده، در برابر جریان الهی تسلیم می‌شود، نه فقط با اعمال و گفتار بلکه با ذهن و قلب خود...

باید خود را به هدایت‌کننده (روح خدا) بسپاریم. خود را در اراده‌ی او رها کنیم. زیرا او از خود اراده‌ای ندارد، اراده‌ی او، اراده‌ی خالق متعال است. به نجات‌دهنده ایمان داشته باشیم و پذیرای او شویم. به طوری که نظر او، نظر ما، اراده‌ی او، اراده‌ی ما و میل او، میل ما باشد. در این حالت خود به خود به مرحله دوم وارد شده ایم...

ادامه دارد

«آمادگی پرواز»

تعلیمات معلّم الهی، در گام اول، تنها برای بیدار شدن از خواب است. در اولین گام از سه گام رهایی، معلّم الهی سعی می‌کند چشمان ما را بینا و گوش‌هایمان را شنوا کند. او ما را به سوی درک و مشاهده‌ی کامل، هدایت می‌کند. در مرحله‌ی اول، او به ما می‌فهماند که چیزی نمی‌دانیم و همه‌ی حرکات، اندیشه‌ها، اعمال و حالاتمان اشتباه و مخرب است و موجب مرگ و نابودی می‌شود. به این ترتیب او ما را برای تسلیم و پذیرش کامل، آماده می‌کند، برای دریافت اسرار الهی که در گام دوم است...

در نخستین گام، هدایت‌کننده سعی در نابود کردن توهمات و رؤیاهای خوب و بد ما دارد. او در صدد است که بناهای کفرآمیز ذهنی ما را نابود و منهدم کند. او قصد دارد کاخی عظیم بسازد، بنابراین زمین خالی لازم است. به همین دلیل او می‌خواهد از میان بردارد هر آنچه را که تاکنون ساخت و پرداخته‌ایم. می‌خواهد، بشکند همه‌ی بت‌های زندگی ما را. این اولین قسمت مأموریت اوست پس به قدرت عشق و با شمشیر آگاهی، به منیت

ما، به خودخواهی‌ها و خود بینی‌هایمان حمله می‌کند. اگر از میدان فرار نکنیم قطعاً همه‌ی منیت ما را نابود می‌کند... در شروع روند بازگشت به خداوند، معلّم الهی، با نور الهی خود، ذهن ما را روشن می‌کند و نوری به ما می‌بخشد. این به خود ما بستگی دارد که آن را حفظ کنیم و یا از دست بدهیم... در ابتدا استاد حق سعی در متوقف کردن فرد دارد. او می‌خواهد در قدم اول، ما را، زندگی ما را، کلیه‌ی افعال و حرکات ما را برای لحظه‌ای متوقف کند تا مسیر و نوع حرکتمان را در قدم دوم تغییر دهد... اما هادی الهی برای ما هیچ کاری نمی‌کند، مگر آن که واقعاً بخواهیم و پذیرای او باشیم. خداوند به انسان اختیار داده است بنابراین استاد حق این اختیار را از کسی سلب نمی‌کند. او تنها کسانی را هدایت می‌کند که خود را به او بسپارند، تسلیم او و در دسترسش باشند. شاید به هزاران نفر تعلیم دهد اما از این هزاران نفر شاید یکی گام اول را طی کند. او هدایت می‌کند، اما تنها کسی هدایت می‌شود که با همه‌ی وجودش گوش بسپارد،

تنها کسی نجات می‌یابد که عمل کند. ندای او را پاسخ دهد و اشاره‌اش را دریابد... در مرحله‌ی اول تعلیم حق، معلّم الهی دست خود را به سوی ما دراز می‌کند، اگر دست او را گرفتیم و دست در دست شدیم، گام اول را پیموده‌ایم. در گام دوم، او ما را در جهان‌های اسرار حق هدایت می‌کند. اما جز عاشقان و خدایپشگان، سایرین دست استاد را رها می‌کنند. این در تاریخ حرکت‌های نجاتبخش معنوی به وضوح دیده می‌شود. اگر دست او را رها کردیم، او دیگر مجاز نیست برای ما کاری کند. این اجازه را قانون الهی از او سلب کرده است... در مقطع اول بازگشت به خداوند و ظهور الهی، معلّم الهی به ما پیامی می‌دهد، اگر پیام او را شنیدیم و معنایش را دریافتیم، از جا برمی‌خیزیم و به دنبالش روان می‌شویم که این دومین قدم است... مرحله‌ی اول تعلیم هادی الهی اینست که او جهل و نادانیمان را، ضعف و محدودیتمان را، فساد و بیماریمان را، منیت و خودپرستی‌مان را، انحراف و گمراهیمان را، باطن این ظاهر

زندگی را، نشانمان دهد. این، هدف آموزش معلّم حق در گام اول است.

اگر وضعیت نابودکننده‌ی کنونی را مشاهده کردیم و فهمیدیم، خود به خود تسلیم و پذیرا هستیم زیرا نه نظری داریم و نه قضاوتی، نه چیزی می‌دانیم و نه چیزی می‌خواهیم، بنابراین هیچ مقاومتی وجود ندارد، به این ترتیب اسرارحق بر ما فاش می‌شود زیرا دیگر شایسته هستیم. خطری نیست زیرا از منیّت دست کشیده‌ایم. محرمیم، چون حرم‌الهی گشته‌ایم. در محراب دیگر خبری از شیطان نیست...

ادامه دارد

«تمرین زندگی»

«خداوند متعال، هستی را هست کرد تا آشکار شود. پس چنین شد.»

و چرا ما زنده‌ایم و چرا زندگی می‌کنیم؟ اگر در هستی تنها اوست که هست، پس هدفی هم جز هدف او نیست، اگر هست توهم است و خیال باطل...

همان‌طور که هدف همه‌ی مخلوقات هستی اینست که باشند هر آنچه هستند و آشکار کنند حقیقت خود را، هدف انسان نیز همین است. این همان رشد و شکوفایی تا نقطه‌ی کمال و اتصال به لایتناهی و بیکرانگی است.

«پیوستن به او در ظهور اوست و ظهورش در بازگشت و نزدیکی به او.»

این را محور اساسی و خط مشی اصلی زندگی خود قرار دهید. حقیقت و جوهر زندگی را دریابید و تجربه کنید. جز این، تنها در اوهام تاریک و غم‌انگیز زندگی خواهید زیست...

به دنبال انواع گوناگون اعمال، تمرینات، بازی‌ها و مشغولیت‌های مخرب و گرفتار کننده نگردید. عمل و تمرین اساسی را بگیرید و آن را تا دسترسی بر او تداوم ببخشید و بر انجام آن محکم و استوار بمانید. اما این تذکر را جز انسان‌های بیدار و فهمیده نمی‌شنوند...

هر کسی برای ره‌یافتن به خداوند و وصل به نامحدود، دیدگاهی دارد. برخی از این نظرات معروفترند. حرکات عجیب و غریب، رفتارهای بی سرو ته، مراسم و تشریفات مضحک و غیره از این دسته‌اند. اما اینها راه خدا نیست. راه‌خدا روشن و نورانی است. در نهایت پیچیدگی، ساده و بی‌تزویر است. در اوج عظمت و بلندی در دسترس همگان است...

نظر چه کسی درباره‌ی راه و روش زندگی انسان صحیح و درست است؟ خالق آسمان‌ها و زمین، انسان را و جهان را آفرید و برای آنان هدفی مقرر داشت. او بر همه‌ی اسرار آفرینش آگاه است. گذشته، حال و آینده را خود رقم زده و آن را می‌داند. پس تنها اوست که می‌داند، انسان چگونه به هدف حقیقی خود نایل

می‌گردد. اوست که راه بازگشت به خود را می‌داند. می‌خواهد آشکار شود، خود بهتر از هر کسی راه ظهور خود را می‌داند... باید طبق نقشه و برنامه‌ی او عمل کرد. اگر بخواهید از چند برنامه و از دیگاه چند نفر استفاده کنید قطعاً از مسیر اصلی منحرف می‌شوید. پس باید تنها به او گوش بسپاریم و از تعلیمات او پیروی کنیم، و او از طریق روح، منتخبین و کتاب خود تعلیم می‌دهد...

محور اصلی و خط مشی اساسی طرح الهی و نقشه‌ی کیهانی چیست؟

آشکاری عشق به خداوند، که کلید اصلی آن تسلیم محض است. زیرا عشق وقتی می‌آید که «من» و سایه‌های «من» نباشد. شاه‌رگ «من» خواست و اراده شخصی است پس اگر خواسته‌ای از خود نداشته باشیم و اراده و نظر ما، اراده و نظر الهی باشد، آنگاه عشق ورزیدن آغاز می‌گردد. غوغا می‌کند. ظاهر می‌شود و در این فوران نور، خداوند است که آشکار می‌شود و این ماییم که به او بازگشته‌ایم.

اینجاست که تمرینات و اعمال اصلی ما برای زندگی متعالی و ورود به هستی الهی معلوم می‌شود. مهمترین و اساسی‌ترین کاری که برای شادی پروردگار، برای خود و هموعان و کل هستی می‌توانیم انجام دهیم همانا عشق ورزیدن است. خط اصلی زندگی خوب و رو به آسمان اینست که با خداوند رابطه‌ای عاشقانه داشته باشیم. عاشق در ارتباط با معشوق خود چگونه عمل می‌کند، همانگونه باشیم و همان طور عمل و زندگی کنیم. اولین نشانه‌ی عاشق تسلیم است. تسلیمی با تمام وجود...

ادامه دارد

«بود شما در نبود شماست»

تسلیم را تمرین کنید که این شاه کلید عشق است. در واقع کلیه‌ی احکام الهی و سفارشات دینی راهی است برای تحقق تسلیم حقیقی. زیرا آن‌که در برابر خداوند تسلیم است، با او یکی است و به او پیوسته و این هدف غایی آفرینش انسان و جهان است... «با تسلیم بودن، منیت ناپدید می‌شود» و آنگاه که «خودی» در میان نباشد، عشق آشکار می‌شود و عشق، رستگاری و خوشبختی حقیقی است. در طول تاریخ، انبیاء و معلمان الهی، همین تسلیم را محور اصلی تمرین شاگردان و پیروان خود قرار داده‌اند. امتحانات الهی در همین راستا قرار دارند، یعنی هر لحظه عشق و تسلیم ما را در برابر خداوند محک می‌زنند.

استاد به شاگرد خود تکلیف می‌دهد، تکالیف به ظاهر گوناگون، اما همه‌ی این تکالیف و اوامر در واقع روشی است برای استقرار تسلیم در فرد. اینها تمرین تسلیم است. وقتی فرد به مرحله‌ی تسلیم رسید در واقع شایستگی و صلاحیت لازم جهت دریافت

تعالیم بزرگ و تعلیم اعظم را داراست. تنها در چنین شرایطی است که فرد، مورد تأیید و منتخب خداوند و معلم الهی است. در این جا دوران آموزش ظاهری به پایان می‌رسد و این مرحله‌ی تعلیم اسرار است...

زندگی نیز روندی است جهت گسترش و استقرار تسلیم، این افزایش و تثبیت جریان الهی در زندگی است.

انسان همه چیز دارد. همه‌ی حقیقت و کل اسرار در انسان نهفته شده، بنابراین نیاز به تقویت یا افزایش چیزی نیست، تنها لازم است که انسان، شایستگی و آمادگی کافی جهت آشکاری آنچه خداوند به او بخشیده (طبیعت الهی) را کسب نماید...

مهمترین و حیاتی‌ترین تمرین زندگی، تسلیم و عشق است. منتخبین خداوند با واگذاری مسئولیت‌های کوچک، ما را برای مسئولیت‌های بزرگ آماده می‌کنند. با انجام صحیح تکالیف جزئی، خود را برای اجرای تکلیف بزرگ آماده می‌کنیم. با پذیرش و انجام وظایف فرعی، زمینه‌ی لازم برای دریافت وظیفه‌ی اصلی و نهایی فراهم می‌شود. این روش برخورد انبیاء و اساتید حق در

آماده‌سازی پیروان خود جهت ظهور نور الهی و ورود به اقلیم خداوندی است.

در کلیه‌ی نظام‌های الهی و ماورایی، روال چنین است که به افراد، وظایف و مسئولیت‌های کوچکتر و جزئی‌تر داده می‌شود. به مرور، بنابر اشتیاق و ظرفیت فرد و میزان نزدیکی به جریان هدایت الهی، این مسئولیت‌ها و تکالیف بزرگتر می‌شوند.

با هر تکلیفی فرد در واقع تعویض خواسته‌ی خود را با اراده‌ی شعوری برتر، تمرین و تجربه می‌کند، هر چه تکالیف، بیشتر و بزرگتر می‌شوند، فرد بیشتر از «منیت» و اراده‌ی شخصی چشم‌پوشی می‌کند و به این ترتیب انسان به مرحله‌ی «تسلیم کامل» نزدیک می‌شود...

تسلیم، بهترین تمرین است. این تمرین پرواز است. «نباشید زیرا بودن شما در نبودن شماست» پس نبودن «من» را تمرین کنید، آنگاه که «من» ناپدید می‌شود، سایه‌های «من» نیز محو می‌گردند. وقتی شما نباشید، سایه‌ای از شما به جا نمی‌ماند. «نبودن من، تنها در عشق و تسلیم است که میسر می‌شود.» و

در این عشق و تسلیم، سایه‌ای از من باقی نمی‌ماند، نه خودخواهی، نه خودبینی، نه خودپرستی. اینها را تمرین کنید که این تمرین به قلب هدف می‌زند...

یکی از دلایل زندگی با اساتید حق، همین محک عشق و تسلیم است. در طول دوران شاگردی، استاد در هر زمان به شکلی عشق و تسلیم ما را محک می‌زند. دائماً تسلیممان را با تکالیفی که محوّل می‌کند، عمیق‌تر و خالص‌تر می‌نماید. بارها منیّت و خودخواهی ما را تحریک کرده و به میدان وارد می‌کند، سپس با رفتار و روش خود، آنچه را که به میدان کشیده تکه تکه، ذوب و نابودش می‌کند و آنچه را که در خود جاری شده، در دیگری به جریان می‌اندازد. هر لحظه‌ی زندگی آزمونی است از اینکه آیا دوست خداوندیم یا دشمن خدا؟ آیا بنده‌ی خداییم یا غیر خدا؟ آیا تسلیم خدا هستیم یا غیر خدا؟...

ادامه دارد

«تعالیم نور و تاریکی»

هر آموزشی که به نزدیک شدن به خداوند، درک بیشتر حضور و توجه بیشتر به خداوند منجر شود، هدایت روح الهی است. آموزش روح خدا، بیدار و هوشیار کننده است. نبود کننده‌ی خودخواهی و منیّت است. ماهیت آموزش روح الهی، عشق و از خودگذشتگی است. دوست داشتن و محبت است. توحید و یگانگی خداوند از نشانه‌های بارز آموزش روح خداست...

تعالیم روح خداوند، صرفاً واژه نیست، تنها به یکی از جنبه‌های ذهن انسان تعلیم نمی‌دهد. اگر واژه است واژه‌ای پر از آگاهی و معرفت است. هر دو سوی ذهن و کلیّت آن را با هم و در تعادل کامل، آموزش می‌دهد. هم با واژه تعلیم می‌دهد، هم با شهود و در این دو، عشق به خداوند جاری است...

همه‌ی تعلیم مقدّس حق، به نحوی درباره‌ی او آموزش می‌دهند. در این آموزش‌ها هدف، وسیله و راه، اوست. ماهیت تک‌تک تعلیم حق و لحظه به لحظه‌ی آموزش به هر نحوی خداوند متعال است.

جهت آموزش‌ها، خشنودی و رضایت خالق هستی و پروردگار است نه منیت و نفس شیطانی...
 اما آموزش‌های شیطانی، به هر شکلی سعی در فراموشی و بی‌توجهی به خداوند، دوری از او، نارضایی و ناخشنودی او دارد. شیطان با آموزش خود، به شدت در تقویت خودپرستی تلاش می‌کند. آموزش شیطان، ذهن را تاریک‌تر و خام‌تر کرده و آن را در خواب عمیق‌تری فرو می‌برد.
 جهت تعالیمش، ارضای خواسته‌ها و تمایلات شخصی و خودخواهانه است. شیطان، کینه و تنفر را به شکل‌های مختلف تبلیغ و منتشر می‌کند. آموزش شیطانی به عناوین مختلف می‌خواهد نشان بدهد که خداوند، که قدرت هستی و علت همه چیز (و...) است، یگانه سرچشمه‌ی هستی نیست بلکه نیروهای مختلف، علل متعدد و سرچشمه‌های متفاوتی را در هستی معرفی کرده و نشان می‌دهد. تعلیمات شیطانی بر تفرقه، جدایی و فاصله استوارند...

شیطان بیشتر از طریق واژه‌های خالی از آگاهی، به وسیله برداشت‌ها، شرطی‌شدگی‌ها و محدودیت‌ها تعلیم می‌دهد. آموزش او، تعلیم واژه‌های پوچ و تو خالی است. یک قسمت از ذهن را پرورش می‌دهد آن هم رشدی منفی، و نه مثبت و رو به بالا. بنابراین ذهن، نامتعادل شده و حالت طبیعی خود را از دست می‌دهد. و به این ترتیب فاسد شده و از کار می‌افتد. این همان «حجاب اکبر» است. علمی که به انحراف و دوری از خداوند منجر می‌شود نه به هدایت...
 تعلیم شیطان به آزار رساندن، به تجاوز به حقوق انسان‌ها و موجودات دیگر، و تعالیم روح الهی به خدمت، محبت، هماهنگی، وحدت و آگاهی بیشتر می‌انجامد...
 شیطان در مسیر تعالیم خود راه‌های مختلف و وسایل گوناگون را می‌نماید، ماهیت چیزها را «مختلف و متفاوت» نشان می‌دهد نه «ماهیت یگانه الهی».

آموزش شیطان، تکبر (خودبینی)، حرص، طمع و دروغ را موجب می‌شود. روح پاک خداوند، تواضع و فروتنی، قناعت و راستی را پرورش می‌دهد...

اندیشه و احساسی که از حضور الهی، از آگاهی متعالی خالی باشد، مخرب و فاسد کننده است و این وسیله‌ی خوبی است برای دست یافتن شیطان به مقاصد پلید خویش. اگر دانه‌ای بی مغز و پوک را در زمینی بکارید، تنها وقت و نیروی خود را هدر داده‌اید. به همین ترتیب، اگر علم و دانش - واژه‌ها، اندیشه‌ها (و...) - خالی از نور و آگاهی را فرا گیرید، نتیجه‌ی آن آلودگی بیشتر، اسارت، فساد و انحراف بیشتر است...

البته سرچشمه‌ی آموزش روح خداوند و شیطان یکی است و همان خداوند دانا و تواناست. منتها خداوند هر کسی را به واسطه‌ی نیات و اندیشه‌هایش هدایت می‌کند. اگر اندیشه‌ها پاک، نورانی و متعالی باشند، خداوند تو را از طریق روح پاک خود به سوی سرچشمه‌ی نور و پاکی و مقام متعالی هدایت می‌کند و اگر اندیشه‌ها پلید، تاریک، فاسد و پست باشد تو را به سوی

پستی، پلیدی، تاریکی و رنج و عذاب هدایت می‌کند. قضیه به همین سادگی است...

«قسم به نفس و آن که آن را به نکویی آفرید و او که زشتکاری‌ها و نیکوکاری‌هایش را به آن الهام می‌کند.»

«منتخبین او»

چه کسی در جریان هدایت الهی قرار گرفته و هدایت می‌شود؟
 چه کسی به ملکوت الهی وارد می‌شود؟ هدایت‌شدگان و رهروان
 طریق حقیقت چه نشانه‌هایی دارند؟
 حضرت مسیح (س) فرمود: تا «مانند کودکان» نشوید به ملکوت
 الهی راه نخواهید یافت.
 مگر «کودکان» چه ویژگی‌هایی دارند که بزرگان برای راه‌یافتن
 به بارگاه الهی، داشتن آن صفات را شرط دانسته‌اند؟
 کودکان (هدایت‌شدگان) «ساده و ساده‌دلند»، اگر بگویی راه این
 است، به سادگی می‌روند و اگر بگویید این غلط و آن درست
 است، گفته‌ی شما را می‌پذیرند. و خداوند «پشتیبان ساده‌دلان»
 است. (ساده‌دلی، ساده‌لوحی نیست. منظور از سادگی، حرکتی با
 قلب و بدون نیرنگ و تزویر است)
 به سادگی به خداوند و عالم غیب «ایمان» می‌آورند. به همین
 دلیل است که بسیاری، از این اصل سوءاستفاده کرده و کودکان
 را از موجودات خیالی و دروغین می‌ترسانند...

کودکان (هدایت‌شدگان) «نرم و پذیرا» هستند. تعصبی ندارند و
 برداشت چندانی در ذهنشان وجود ندارد، اگر باشد به سادگی
 قادرند از آن دست بکشند. هر شکلی که به آنها بدهی، آن شکل
 را به خود می‌گیرند. زیرا بسیار «نرم و انعطاف پذیرند» نه مانند
 سنگ بلکه از آب هم نرمتر و انعطاف پذیرترند...

کودکان (هدایت‌شدگان) به آسانی و بدون شرط و معامله «عشق
 می‌ورزند و ابراز محبت می‌کنند». مهربان و بخشنده‌اند،
 همان‌طور که خداوند، مهربان و بخشنده است. «بدون چشم
 داشت»، عشق می‌ورزند و محبت می‌کنند، بدون انتظارهیچ
 پاداشی...

کودکان (هدایت‌شدگان) کمتر حرف می‌زنند و بیشتر «عمل»
 می‌کنند. گاه به خیلی چیزها عمل می‌کنند و درباره‌ی آن حتی
 کلمه‌ای نمی‌گویند...

اثری از تکبر، حرص و آز، خودتوجهی و خودپرستی، مکر و ریا و
 ناپاکی (و...) در وجود هدایت‌شدگان یافت نمی‌شود...

کودکان (هدایت‌شدگان) بیشتر موجوداتی «شهودی» هستند تا استدلال‌گر. بیشتر با قلبشان حرکت کرده و به قلبشان گوش می‌دهند تا افکار به اصطلاح منطقی (در امور الهی و باطنی و نه امور زمینی)...

در کودک (هدایت‌شده) «خودخواهی و خودبینی» بسیار اندک و ناچیز است، خود را بزرگ نمی‌پندارد و بزرگ نمی‌بیند. به نادانی، ناتوانی و نیازمندی خود، «آگاه و معترف» است...
کودکان (هدایت‌شدگان) «حساسند»، با حادثه‌ای دلخراش به سادگی و خالصانه می‌گیرند و با صحنه‌ای مضحک از ته دل و نه تنها بر لبها، می‌خندند و شادی می‌کنند...

کودکان (هدایت‌شدگان) چیز زیادی بلد نیستند، چیزی نخوانده‌اند، در ذهنشان «واژه‌ها بسیار کمتر» از معانی است... بسیار کنجکاواند و در هر چیزی به دنبال علت و حقیقت می‌گردند (حق جویند). به «معنا و باطن» هستی و زندگی توجه دارند تا به ظاهر و واژه‌های آن...

کودکان (هدایت‌شدگان) به دانسته‌های خود «وابستگی» چندانی ندارند زیرا اصلاً دانسته‌ی چندانی ندارند بنابراین به آسانی «حق» را می‌پذیرند» و به راحتی گوش می‌دهند...

چون «چیز زیادی ندارند»، تعلق و وابستگی در آنها به شدت کم و ناچیز است، به راحتی «قادر به پرواز» هستند، به سهولت می‌توانند از وضعیتی بیرون آمده و به وضعیت جدیدی وارد شوند. مهمترین وابستگی‌شان پدر و مادر است و با وجود پدر و مادر بی‌نیازند و خوشا به حال بنده‌ای که تنها به خالق خویش نیازمند و محتاج است...

چون زیاد نمی‌دانند، چون حجم برداشت‌ها در ذهنشان بسیار اندک است، در برابر تعالیم و آموزش‌ها «مقاومت، بدبینی و تردید» ندارند. اصلاً اهل تردید و بدبینی نیستند بلکه «بسیار خوش بین» و اهل ایمانند.

در بین کودکان (هدایت‌شدگان) خبری از مکر و فریب و بازی‌های شیطانی نیست. مال من و مال تو بسیار بعید است، «من و تو» هم بعید است...

کودکان (هدایت‌شدگان) اصراری ندارند که چیزی می‌دانند همیشه «آماده یاد گرفتن» و آموختن هستند. بسیار اهل سؤال و دانستن هستند. «صادق و راستگویند» و مکر و ریا و دروغ‌گویی برایشان بسیار سخت و مشکل است...

کودکان (هدایت‌شدگان) «اهل کشفند». در هر حالی به دنبال کشف اسرار الهی‌اند. چشمانشان به «سوی آسمان» است. «کودک همان است که هست». خود را بیشتر یا کمتر از آن چیزی که هست نشان نمی‌دهد. خودش است، سعی نمی‌کند با رفتار خود القاء کند که شخصی دیگر است یا مانند کسی دیگر. کودک به مادر و پدر خود «عشق می‌ورزد» چه او را تنبیه کنند و چه پاداش دهند...

کودکان (هدایت‌شدگان) بیشتر در «زمان حال و در اینجا» زندگی می‌کنند. سر و کار چندان با گذشته و آینده ندارند...

کودکان (هدایت‌شدگان) اهل مشاهده و شنیدن‌اند و همیشه در صدد دریافت...

کودکان (هدایت‌شدگان) بیشتر با حس و حال خود پیش می‌روند تا با فکر و تجزیه و تحلیل. پس اغلب در حس و حالی الهی‌اند و حتی آن را تشخیص نمی‌دهند. بعدها که بزرگ (در واقع، کوچک) می‌شوند، تشخیص آن حال رخ می‌دهد.

کودکان (هدایت‌شدگان) بسیار از دوری و از دست دادن والدین خویش می‌ترسند. از خطایی که معلوم شده می‌ترسند، تا مبادا خشم پدر و مادر را باعث شود. وقتی بزرگ (کوچک) می‌شوند این ترس کمتر و کمتر می‌شود... و خوشا به حال خداترسان.

کودکان (هدایت‌شدگان) حدّ و مرزی در دوستی نمی‌شناسند. آنان ممکن است حتی با دشمنان خود هم دوستی کنند و البته محبت از هر نیرویی برتر و قوی‌تر است...

کودکان (هدایت‌شدگان) شاید بسیاری را هم دوست دارند. عمو، خاله، دائی، عمه و همبازی‌ها اما مرکز اصلی عشق کودک و تسلیم و ارادتش به سوی پدر و مادر است. او در هر حال به پدر و مادر وفادار است و به آنان عشق می‌ورزد... خوشا به حال آن کس که با خداوند (روح خدا) چنین است.

کودک (هدایت شده) وجودی «یکپارچه» است و با یکپارچگی و به تمامیت عمل می کند. اگر می خواهد، با همه‌ی وجود خود می خواهد. اگر گریه می کند یا می خندد، با همه‌ی اجزای وجود خود این کار را انجام می دهد...

کودکان (هدایت شدگان) چه «زود عاشق می شوند» و دل می بازند. چه زود و چه ساده... اگر دیدید کودکی مرتکب گناهی شد، این را از ناآگاهی و ندانستن او بدانید. اما اگر به خوبی او را آگاه کنید، دیگر خطایی نمی کند...

کودک (هدایت شده) در هر شرایطی، چه راحتی و چه سختی، والدین خود را «از یاد نمی برد» و به آنها «تکیه و توکل» می کند. هر چه می خواهد، از والدین خود می خواهد، امیدش تنها به سوی آنان است. به پشتیبانی مادر و پدر خود عمل می کند... و خوشا به حال بنده‌ای که با خالق خود چنین است.

کودکان (هدایت شدگان) در اسرار حق غوطه‌ورند. «اهل حالند نه قال». اهل دروند نه بیرون. به قلب خود توجه می کنند که دهان خداست...

کودکان (هدایت شدگان) «رئوف و دلسوزند». حتی برای حیوانات هم ممکن است گریه کنند. حتی از داستان‌های خیالی اثر می پذیرند....

کودکان (هدایت شدگان) به انبیاء و اولیاء الهی بسیار شبیه تر و نزدیکترند، انبیاء هم با کودکان شباهت زیادی دارند.

اعمال و اندیشه‌های کودکان (هدایت شدگان) بر «پایه محبت و دوستی» است، حتی دعوایشان...

کودکان (هدایت شدگان) خودخواهند. خودبینند. خودپرستند. اما نه شیطان را بلکه «روح خود را» می خواهند، می بینند و می پرستند...

کودکان (هدایت شدگان) «خودجوش و خودانگیخته‌اند». اعماشان، اندیشه‌ها و کلامشان از درون و از قلب می جوشد، به همین دلیل دوست داشتنتی، شیرین و دلچسب هستند. محبت، هدایت کننده‌ی اعمال و اندیشه‌هایشان است. بر اساس تاکتیک‌ها و منافع شخصی، نقشه نمی ریزند و دام نمی چینند...

کودکان (هدایت‌شدگان) «تسلیم و پذیرا» هستند. نرم و انعطاف پذیرند. بینا و شنوا هستند، «دوستی وفادارند». «متواضع و مهربانند»...

هدایت الهی و نزدیکی خداوند در دو مرحله رخ می‌دهد و سوم، دیگر مرحله نیست بلکه حقیقت وصل است. مقربین و نزدیک‌شدگان در مرحله‌ی اول هدایت الهی یعنی در ورود به ملکوت الهی دارای علائم «کودک» می‌باشند و در مرحله‌ی دوم دارای علائم «مقربین». هر چند کودکان نیز خود از مقربانند. اما هر وضعیتی ظرفیتی دارد...

ادامه دارد

کودکی، کیفیتی باطنی است که به سن و سال ربطی ندارد. بسیاری از بزرگان در واقع کودک بودند، اگر کودک نمی‌بودند به ملکوت خداوند راه پیدا نمی‌کردند، زیرا هیچ فرد بزرگسالی (کسی که خود را بزرگ می‌پندارد) را به آسمان‌ها راه نمی‌دهند. همه‌ی هدایت‌شدگان یک ویژگی مشترک دارند و آن بچه بودنشان است و همه‌ی کودکان هم یک ویژگی واحد دارند و آن تسلیم و پذیرا بودن است.

سوال: منظور شما از کودک چه سن و سالی است؟

جواب: کودک ممکن است هشتاد سالش باشد و یا اینکه دو سالش باشد. خیلی از بچه‌های زمان کنونی در واقع بزرگسال هستند و این به دلیل تربیت و آموزش غلط و آلوده می‌باشد.

«بیماری‌های هلاک‌کننده و اکسیر زندگی»

حال ببینیم چه عواملی انسان را از جریان هدایت الهی محروم ساخته؟ علل محرومیت انسان از جریان هدایت الهی و زندگی متعالی و عوامل انحراف و هلاکت انسان چیست؟

علل تاریکی و پلیدی کدام است؟ عامل شر و بدی چیست؟ از چند دیدگاه به آن نگاه می‌کنیم تا متوجه شوید که همه در اصل یکی می‌باشند و در حقیقت «سایه‌ی یکی».

دیدگاه اول: منیت تاریک و نفس شیطانی که خودخواهی، خودبینی، و خودپرستی، خودتوجهی، خودشیفتگی و خودمحوری (...) از مظاهر آنست.

دیدگاه دوم: توهم که خواب و خیال باطل است. افکار و احساسات دروغین است. توهم دانستن، توهم قدرت و توانستن، توهم دیدن و شنیدن، توهم خداپرستی، توهم بودن، توهم هدایت، توهم خوبی، توهم خدا، (...) و توهم زندگی از آن جمله می‌باشد. برداشت غلط، گمان باطل و قضاوت عجولانه از نمونه‌های بارز توهم است. توهم، دروغ است و دروغ، توهم.

دیدگاه سوم: نفرت و بدخواهی. بدکاری، بداندیشی و بدبینی. عدم محبت. تفرقه و جدایی. اضطراب و ناآرامی. تشنج و آشفتگی. تعارض و خشونت. بغض و خشم.

دیدگاه چهارم: فکر و احساس تاریک. تمایلات و علایق شیطانی. ریا و تظاهر. هوی و هوس. خودفریبی و خودباختگی، تردیدبدبینانه. دروغ. حرص، حسد، تکبر، تعصب، ترس، قضاوت عجولانه، فرار از واقعیت و انواع بازی‌های نفس‌شیطانی و تاکتیک‌های هولناک آن.

دیدگاه پنجم: گناه و خطا. برخلاف قوانین و فرامین خداوند عمل کردن. نافرمانی و عدم اطاعت از کلام و هدایت روح الهی و پیروی از اندیشه‌ها و القائات شیطانی.

دیدگاه ششم: تاثیرات پیشین. آثار زندگی گذشته. نتایج کارمایی. عکس‌العمل‌های ذخیره شده.

دیدگاه هفتم: تعلقات و وابستگی‌ها، دانستن‌ها و داشتن‌ها.

دیدگاه هشتم: جهل و نادانی. فراموشی و غفلت. ندیدن، نشنیدن و درک نکردن.

تاریکی و بی خبری.

دیدگاه...

اینها ابعادی از منیت پلید و تاریک و علائم پیروی فرد از جریان باطل و مخرب شیطانی محسوب می‌شوند.

اما چگونه می‌توان شر و بدی را محو و نابود ساخت؟ چگونه می‌توان در مسیر هدایت الهی و بازگشت به حقیقت لایتناهی قرار گرفت؟ زندگی متعالی بر چه پایه و اساسی است؟

سرچشمه‌ی خوبی و عظمت چیست؟ چگونه می‌توان از رنج و ناراحتی رها شد؟ راه نجات و آزادی روح چیست؟

خداوند متعال از طریق روح خود و به واسطه‌ی فرستادگان و منتخبین خود به این سوالات اساسی و حیاتی بشر یک پاسخ داد. همیشه پاسخ خداوند یکی بود و آن «عشق» بود که در طول زمان، تنها شکل و ظاهرش تغییر می‌کرد. «به حقیقت در هر لحظه، در هر چیز و در هر جا عشق بورز و به آن نزدیک شو».

«آشکاری عشق» جوهر تعالیم الهی است. سایر تعلیمات، تفسیر عشق می‌باشند و چگونگی آشکاری آنرا نشان می‌دهند. همه‌ی

مکتب‌ها و روش‌ها شکلی از عشقند. یکی به نظر زیباتر می‌رسد و دیگری زشت‌تر. یکی کاملتر و دیگری نارسا تر.

بنابراین زندگی متعالی و هدایت شدن در مسیر الهی از دیدگاه انبیاء و اولیاء الهی، «عاشقانه زیستن در حضور خداوند زنده» می‌باشد. ابعاد و علائم این تعلیم اعظم و این ستون آسمان‌ها و زمین چیست؟ چگونه می‌توان عشق به خداوند را آشکار کرد و حضور او را دریافت؟ تسلیم، خدمت، توجه و ذکر نام خداوند، ایمان، محبت، تسلط بر نفس و پرهیز از گناه و خطا، سکوت درونی، تفکر و بینش الهی (و...) همه‌ی اینها از علائم و ابعاد عشق به خداوند محسوب شده و خود، موجب آشکاری عشق و ظهور حقیقت می‌گردد. باید، برای خداوند، در اختیار او، در حضور او و به عشق او زندگی کرد. اینست زندگی متعالی و راه رهایی انسان از رنج و اندوه: تسلیم روح خدا بودن، تبعیت از جریان هدایت الهی و پیروی از فرامین روح ربّانی. چنین است که نجات از تاریکی و پلیدی رخ می‌دهد و وصل به خداوند میسر می‌گردد.

جهل و نفرت، منیت و توهم، خواب و فراموشی (... همگی قالب‌هایی است برای بیان بدی و پلیدی و مظاهر آن. اما چگونه تاریکی را نابود کنیم؟ چگونه از شر این مکرهای هلاک کننده رها شویم؟

منیت و خودخواهی چگونه از میان می‌رود؟ بیداری از چه راهی حاصل می‌شود؟ برای آشکاری حقیقت، چکار باید کرد؟ همه‌ی انبیاء و منتخبین و برگزیدگان پروردگار عالم برای پاسخ به این سؤال آمده‌اند.

تمام تعلیمات خداوند در جهت حل این سؤال بوده است. کتب مقدّس به این دلیل نازل شد و اساتید حق و معلّمین الهی به این منظور پدیدار گشتند.

همه‌ی اینها یک راه را تعلیم دادند. همه در یک کلام، متفق القول بودند، تنها ظواهر و قالب‌های آن «کلام واحد» و «تعلیم اعظم»، متفاوت و گوناگون به نظر می‌رسد.

آن تعلیم مشترک و نجابتبخش این بود: تبعیت از جریان هدایت الهی و پیروی از روح ربّانی و به بیانی، عاشقانه زیستن در حضور

خداوند. اینها دو روی جریان هدایت و بازگشت به خداوند می‌باشند.

به خداوند عشق بورزید. به خالق خویش از طریق مخلوقش محبت کنید. عشق خود را نسبت به خداوند آشکار کنید. تسلیم، خدمت، توجه و ذکر اسماء، تسلط بر نفس و پرهیز از گناهان، اطاعت محض از خواسته و نظرات معشوق، درهر چیزی معشوق را دیدن و در هرصدایی او را شنیدن و در هر لحظه او را یافتن (... اینها همه از علائم و عوامل آشکاری عشق و زیستن عاشقانه است. اینها نشانه‌های هدایت و تبعیت از جریان الهی است. همه‌ی ادیان، تفسیر و توضیحی از این عشق و حضور می‌باشند.

تنها راه نجات از بدی‌ها و پلیدی‌ها و وظیفه‌ی اصلی همه‌ی ما، آشکاری عشق به خداوند و انتشار حضور الهی^۱ در جهان درون خود و در دنیای بیرونی است.

۱- خداپرستی، خداخواهی، خدایینی، خداتوجهی، خداشیفتگی، خدامحوری و خداگرایی، ابعادی از حضور الهی است. (پ.ا)

جوهر و اساس اصول زندگی متعالی نیز همین حضور خداوند و عشق به اوست. حقیقت، یگانه و یکتاست لیکن در کثرت هستی، بیشمار به نظر می‌رسد. راه‌های نیل به حقیقت لایتناهی و حضور زنده‌ی او نیز چنین است. مسیر هدایت الهی، یکی است اما گوناگون دیده می‌شود. پس بنگرید وحدت را در کثرت تا دریابید آن یگانه‌ی یکتا را.

«بینید و بشنوید»

در هر لحظه خود را بشناسید و بر خود آگاه شوید. این اولین گام در خودشناسی است.

بینید که دارید چکار می‌کنید؟ چه می‌گویید؟ چگونه رفتار می‌کنید؟ در این لحظه که هستید و چه هستید؟ دارید به کجا می‌روید؟...

به معنای اندیشه‌ها، رفتار و گفتار خود به دقت توجه کنید و مفهومان را دریابید. هر چه عمیق‌تر توجه کنید، شگفت‌زده‌تر و متعجب‌تر می‌شوید و بی‌اراده ندا در می‌دهید که: «وای بر من» و این «وای بر من» نجات‌بخش است. زیرا ناشی از آگاهی شما بر نقص‌ها، زیان‌ها و اشتباهات است. این آگاهی هدایت‌کننده و گشاینده است...

دایماً مراقب اعمال (گفتار، اندیشه‌ها، رفتار و ارتباطات) خود باشید. خود بر اعمال خویش ناظر باشید و لحظه‌ای از این نظارت غفلت نکنید. این راه پیشرفت دایمی و مسیر تکامل و تعالی است.

ذهن می‌بایست پویا و فعال باشد. هر لحظه باید سؤال داشته باشد. و الاً به خواب می‌رود و خام و فاسد می‌شود. باید سؤال کند و به این پرسش‌ها ادامه دهد، تا روزی که به جوابی دست یابد که پاسخ همه‌ی سؤالات است (سرالاسرار - حقیقت)...

به معنا، به لحن و چگونگی رفتار و کلمات خود واقف شوید زیرا مرگ و زندگی و شکست و پیروزی، در کلام (و اندیشه‌ی) شماست. ببینید که چه می‌گویید؟ چگونه می‌گویید؟ چرا می‌گویید؟ آیا ظاهر و باطن کلامتان یکی است؟ باطن کلامتان چقدر با ظاهر آن تفاوت دارد؟ چه نقص‌ها و اشتباهاتی در گفتار و نحوه تکلم شما وجود دارد؟...

با رفتارها و اندیشه‌ها نیز همین کار را بکنید. از معناهایشان، از تأثیرات و عواقبشان، از تعارضات و دوگانگی‌هایشان، از سمت و جهتشان، از میزان برخورداری از منیت شیطانی یا الهی‌شان و غیره آگاه و با خبر شوید...

خود را در آینه‌ی دیگران ببینید. در روابط و برخوردهای خود تعمیق کنید، آنگاه می‌بینید که همه‌ی موجودات و همه‌ی مردم

به سان آینه‌ای هستند که چهره‌تان را به شما نشان می‌دهند. خود را در آینه ببینید و آنگاه اصلاح کنید و زیبا شوید...

می‌خواهید خودسازی کنید. این بدان معناست که آنقدر حساس بوده‌اید که درک می‌کنید زشت هستید، حالا می‌خواهید زیبا شوید. فهمیده‌اید که ضعیف و ناتوان هستید اما می‌خواهید بزرگ و توانا باشید. تاریکی زندگی خود را به اندازه‌های مختلف تجربه کرده‌اید، حالا نور می‌خواهید و نورانیت. خوب به این دلیل است که خودسازی و خودشناسی نسبتاً برایتان ارزش دارد. حاضرید از زمان و نیروی خود برای آن استفاده کنید.

یک فرد زشت چگونه می‌تواند زیبا شود؟ فرد ضعیف چگونه می‌تواند توانا شود؟ اول کاری که باید کرد این است که زشتی‌های خود را کشف کنید و نقاط ضعف خود را دریابید.

و این کشف و دریافت، تنها با تفکر و مشاهده حاصل می‌شود. باید از خود بیرون بیایید تا بتوانید خود را مشاهده کنید، از زوایای مختلف به خود نگاه کنید. همه‌ی وجود خود را مورد بررسی و مشاهده قرار دهید. به زندگی روزمره‌ی خود ادامه دهید اما این

بار، عنصری دیگر را به روند زندگی خود اضافه کنید، آگاهی و هوشیاری را. با ذهنی پویا، کنجکاو و بینا زندگی کنید نه با ذهنی بیمار، فاسد و خفته. زندگی با ذهن فاسد و در خواب، مرگ می‌آورد نه رستگاری و جاودانگی...

هوشیاری و مشاهده، اعمال را تعالی می‌بخشد، هدایت می‌کند و به نقطه‌ی تکامل سوق می‌دهد. آن فهمی که از نظاره‌ی زندگی (اعمال) حاصل می‌شود، خود منشأ تغییرات و دگرگونی‌های مثبت است...

معنای همه چیز را دریابید. به همه‌ی ابعاد زندگی نگاه کنید. به خودتان، به خداوندتان و ارتباطی که با او دارید، به اطرافیان و اینکه چه تأثیری بر شما دارند و چه اثری از شما می‌پذیرند. به گذشته و وقایع آن و اینکه چه نکات و درس‌هایی در آن است. به آینده و این که اندیشه‌ها و نقشه‌های شما برای آن چقدر درست، واقعی و با ارزش است... مهمتر از هر چیزی درک و مشاهده‌ی ارتباطی است که با خالق و پروردگار خود دارید. در ارتباط با او

چکار می‌کنید؟ از مواظبت و نظارت بر تسلیم و خدا پرستی خود هرگز غفلت نکنید...

این مشاهده، نور الهی را به سوی چشمانتان جذب می‌کند، ذهن را روشن، گوش را شنوا و چشم‌ها را بینا می‌کند. تا به حال تنها ظاهراً زنده بوده‌اید. امروز سعی کنید که واقعاً زنده باشید. بعد از این زندگی کردن را بیاموزید. فرق است بین کسی که زنده است و آن که زندگی می‌کند. و همچنین بین آن که گمان می‌برد که زنده است و آن که واقعاً زنده است...

ادامه دارد

«تعالیم اسرار»

در پاسخ به سؤالاتی که در ارتباط با تعالیم اسرار و آموزش‌های باطنی که مرحله‌ی تعلیمات محرمانه و سرّی محسوب می‌شود و همچنین در رابطه با جریان درونی هدایت الهی، در یکی از جلسات از استاد سؤالاتی پرسیده شد که ایشان طی سخنرانی کوتاهی به آن پاسخ فرمودند. در این قسمت، برگزیده‌ای از پاسخ استاد می‌آید:

در تعالیم اسرار این طور نیست که بگوییم این سرّ است. اسرار یعنی ناشناخته، ناشناخته‌ای که از ناشناختنی سرچشمه می‌گیرد. اسرار به تشخیص در نمی‌آیند که گفته شود «این سر پنجم، این ششم و این هفتم».

نمی‌توانیم اسرار را تشخیص داده و مشخص کنیم زیرا در این صورت دیگر با اسرار مواجه نیستیم. اسرار شاید فاش شوند اما تفکیک و شناخته نمی‌شوند.

به ادراک می‌رسند اما به بیان در نمی‌آیند. تجربه می‌شوند اما توضیح داده نمی‌شوند. نمی‌توان گفت که این کتاب مجموعه‌ی

مکتوب اسرار است. این درست نیست زیرا اسرار، مکتوب هم نمی‌شوند (مکتوب زمینی). مکتوب می‌شوند اما نه در افکار و اندیشه‌ها، بلکه در قلب و جان انسان...

شناخته چیزی است که در عالم شناخته‌ها، آنجا که فکر و تشخیص انسان کارا است، وجود دارد. ناشناخته (اسرار) چیزهایی است که در عالم ناشناخته قرار دارند، عالمی که تشخیص و فکر انسان به آن دستیابی ندارد. عالم اسرار برای فکر (قضاوت و برداشت) انسان ناشناخته بوده و خواهد بود.

اسرار را به وسیله‌ی فکر و تشخیص نمی‌توان شناخت. اسرار را باید به وسیله‌ی عشق و آگاهی دریافت. اسرار مربوط به عالم غیب است. عالم غیب که عالم مرئی نیست. فکر و استدلال، وسیله‌ی شناسایی در عالم مرئی (ماده و انرژی) است و حال و شهود وسیله‌ی کشف ناشناخته‌هاست...

اسرار را نمی‌توان تفکیک و تقسیم‌بندی کرد، آنها را دسته‌بندی و از هم جدا کرد زیرا این کارها فعالیت‌های فکر و اندیشه‌ی مادی (زمینی) است، نه قلب و شهود.

اسرار را باید کشف کرد، اسرار لمس می‌شوند، به حس در می‌آیند، می‌توان بر آنها آگاه شد و درکشان نمود اما نمی‌توان به آنها دانش واژه‌ای داشت. درک اسرار در حال و احساس انسان عیان می‌شود، هر چه بیشتر در عالم اسرار فرو روید، شور و حالی عمیق‌تر و احساسی متعالی‌تر خواهید داشت...

اسرار قابل شمارش نیستند. کوه، درخت، رودخانه و غیره، اینها همه قابل شمارشند، اما آیا نور خورشید هم قابل شمارش و قابل تفکیک است؟ ناشناخته‌ها از جنس نورند. باید در مسیر این نور قرار گرفت و آن را تجربه نمود. با تاریکی نمی‌توان به نور دست یافت. اندیشه‌ی زمینی (فکر و برداشت) از جنس تاریکی است و به عالم نور و اسرار راهی ندارد. آیا با بدینی می‌توان به یقین رسید؟...

می‌توانید اسرار را بشنوید اما نمی‌توانید به آنها گوش کنید. می‌توانید آنها را شهود و مشاهده کنید اما نمی‌توانید آنها را ببینید. به دست نمی‌آیند زیرا بر دستند، همان‌طور که نمی‌شود نور را به چنگ آورد و در دست پنهان نمود...

آیا می‌توان عشق را، هوشیاری و شعور را تجزیه کرد و به عناصر مختلفی بدل نمود و برای آنها جایگاه تعیین کرد؟ آیا می‌توان گفت عشق این یا آن است؟ خیر، عشق را، بیداری و هوشیاری را باید تجربه نمود. باید آن را حس کنید، بچشید و دریابید. اینها کیفیتند. سراسر کیفیتند. کمیته‌شان از کیفیتشان جدا نیست...

به کسی بر می‌خورید که شاید سال‌ها عشق را تجربه کرده باشد، در عشق ورزیدن نکته‌ها می‌داند. از او بخواهید که آن را توضیح دهد، بیان کند و نکاتش را به شما بیاموزد. اما عملی نیست. او می‌داند اما چیزی برای گفتن ندارد.

او لمس کرده بدون آن که تشخیص دهد و آگاه است بدون این که ببیند. نه این که اسرار را کتمان می‌کند، بلکه خود اسرار پوشیده‌اند، اگر پوشیده و پنهان نبودند که سرّی درکار نبود. اسرار تعلیم داده می‌شوند اما نه با واژه‌ها زیرا اسرار مربوط به عالم معنی، دنیای سکوت و خاموشی است. باید آنرا احساس کنیم. مغز انسان، دستگاه تشخیص و شناخت انسان در عالم دانسته‌ها و شناخته‌ها و قلب انسان وسیله کشف اسرار است. با قلب می‌توان

اسرار الهی را آموخت. با عشق و سکوت می‌توان آنها را دریافت نه با هیاهوی واژه‌ها. باید قلب را گشود نه ذهن را...

اسرار را استنشاق کنیم همان‌طور که هوا را استنشاق می‌کنیم. باید نفس کشید، اما در عالم اسرار. دیگر نمی‌توان گفت که این هوا، چند هوا، چقدر هوا.

هوا را باید در دم و بازدم تجربه کنیم تا زنده بمانیم. اسرار نیز باید تنفس شوند تا روح و جان انسان را احیاء و شکوفا کنند. باید در آن بود و با آن زیست...

ممکن است یک نفر بی‌سواد، امی، یک کشاورز یا کارگری ساده، به عالم اسرار و ملکوت الهی وارد شده باشد. اما اگر از او پرسید شاید هیچ پاسخی نداشته باشد، شاید اصلاً حرف زدن بلد نباشد.

همان‌طور که اغلب پیامبران و بزرگان معنویت، به ظاهر بیسواد و خالی از دانش (واژه‌ای) بودند...

اندیشه‌ی زمینی (افکاری که مغز مولد آن است) نمی‌تواند به عالم اندیشه‌ی کیهانی راه یابد زیرا از جنسی پست‌تر و پایین‌تر است. با کلمه و واژه نمی‌توان به بی‌کلامی و بی‌واژگی دست

یافت. با تاریکی نمی‌توان به نور رسید. با تاریکی تنها می‌توانید به شکلی دیگر از تاریکی دست یابید.

فکر و تشخیص از جنس تاریکی است، فکر و تشخیص راهی به عالم اسرار، به عشق نیست. اصلاً جایی که تشخیص و دانستگی هست، اسرار نیست. اسرار یعنی ندانستگی. ندانستن نه به معنای جهل بلکه به معنای دست کشیدن از گفتگو و هیاهوست...

اسرار مانند باران است که می‌بارد. تا ابر نباشد باران نمی‌بارد. تا سکوت نباشد باران اسرار، باریدنی نیست. باران را نمی‌توان شمرد، اندازه گرفت، به چند و چونش پرداخت، باید از باران لذت ببرید، اگر بخواهید تفسیرش کنید دیگر نمی‌توانید آنرا حس کنید.

باید در زیر باران اسرار قرار گیرید تا بر شما بیارد، نترسید از این که مبادا خیس شوید زیرا این باران هر چند خیس می‌کند، هر چند شاید سرما بخورد اما پاک و پاکیزه می‌کند، این باران شفا می‌بخشد، جان می‌دهد، چه جانی. روح را می‌نوازد، نواختنی. این باران، زیباترین موسیقی است، این موسیقی مسحور می‌کند،

مدهوش می‌کند. اگر از این باران اسرار بنوشید، مست می‌شوید، مست و بی‌خود و در این بی‌خودی رها می‌شوید از خود... در پی جمع کردن و ذخیره کردن اسرار نباشید، زیرا نه جمع می‌شوند، نه ذخیره، به آن دلیل که شمارش نمی‌شوند، زیرا نامشخص هستند... مگر کسی که پرواز می‌کند می‌تواند تجربه‌اش را برای شما همان‌طور که بوده بازگو کند؟ او فقط می‌تواند بگوید لذتبخش است، زیباست، خیلی خوب است و از این قبیل بیانات. اسرار به خوابی حیاتبخش می‌ماند. آیا خواب را می‌توان تجزیه نمود و به تشخیص در آورد؟ اگر درآید که دیگر خواب نیست. تنها می‌توانید از شبه احساسی که در طول خواب داشته‌اید حرف بزنید. چه خواب سنگینی. چه خواب عجیبی. انگار در عالم دیگری بودم. انگار مرده بودم. خوابی شیرین، ای کاش بیدار نمی‌شدم. چقدر اذیت شدم. داشتم خفه می‌شدم. انگار داشتم پرواز می‌کردم...

وداها، قرآن (و...) کتب جامعی از اسرارند اما ظاهری ساده دارند. اسرار این گونه‌اند. حتی اگر مکتوب گردند تفسیر نمی‌شوند، باید در باطن کتب مقدّس فرو روید تا اسرار همان جملات ساده را دریابید. باید با عشق، با شور و حال به آن وارد شد. مفسّر اصلی کتب به اصطلاح اسرار، قلب و روح شماست. مخزن اسرار، عبارت لاله الاّ الله است. اما اگر به تفسیر و تجزیه‌ی آن بپردازید تنها به مشتکی کلمه دست می‌یابید. باید به معنای آن و به بینش آن وارد شد تا آن را دریافت...

اسرار تعلیم داده می‌شود اما معلوم نمی‌گردد. بلکه در احوال انسان متجلی می‌شود. تجربه اسرار، احساس می‌شود اما اندیشیدنی (با تفکر تاریک) نیست، درک می‌شود اما وصف نمی‌شود، فهمیده می‌شود اما به کلام در نمی‌آید. باید در اسرار غوطه‌ور شوید، خود را در این اقیانوس لایتناهی بیفکنید، در آن غرق شوید تا با آن یکی گردید. اقیانوس را نمی‌توان به چنگ آورد، اگر بخواهید با آن یکی شوید نمی‌توانید آن را تشخیص دهید یا درباره‌اش قضاوتی یا صحبتی

کنید زیرا باید در آن غرق شوید تا با آن یکی گردید. غرق شده دیگر فرصت و امکانی برای قضاوت و تفکر ندارد. او حتی دیگر نمی‌داند که غرق شده، از خود بی‌خود شده. او از خود رها گشته. تا وقتی که اثری و خبری از «من» باشد، اسرار الهی تجربه نمی‌شوند، به هر میزانی که این من کم رنگ‌تر و محوتر شود، تجربه اسرار الهی افزایش می‌یابد و کامل‌تر می‌گردد. اما این من چه زمانی وجود دارد؟ وقتی که می‌اندیشید، تشخیص می‌دهید و قضاوت می‌کنید. خوب و بد، و سبک و سنگین می‌کنید، مقایسه و جدا می‌کنید...

بویید بوی عشق را که همه‌ی اسرار هستی در آن است. اما اگر به چند و چونش پرداختید، دیگر عشقی نیست که بوی آن در فضا بپیچد. یا هست و شما از آن غافلید.

این بوی عشق، تعلیم اسرار است، از خود بی‌خود می‌کند، مست و شوریده می‌کند.

از کیفیت احساس، هوشیاری، درک و تجربه می‌توان تعلیم اسرار را محک زد. هر چه این هوشیاری و درک پخته‌تر شود، جریان

اسرار بزرگتر و عمیق‌تر است. هر چه احساس انسان و بینش او کامل‌تر شود، خبری است از تجربه‌ی عمیق‌تر اسرار... کودکان، بیشتر اسرار الهی را درک کرده و بر آن آگاهند تا بزرگان (از لحاظ سنی).

در واقع انسان‌ها هر چه از لحاظ سنی بزرگتر می‌شوند (اغلب) از تجربه‌ی اسرار الهی دورتر می‌گردند زیرا هر چه بزرگتر می‌شوند بیشتر فکر می‌کنند، بیشتر تشخیص می‌دهند، تاکتیک‌ها و متدهای بیشتری، تردیدها و ابهامات بیشتری را می‌آموزند. هر چه بزرگتر می‌شویم، به علوم واژه‌ای تمایل بیشتری پیدا می‌کنیم زیرا برای دفاع از خود و محافظت از منافع خود، برای مطرح کردن خود و عملی کردن خودخواهی و خودبینی‌مان، شدیداً بدان نیازمندیم. برای زندگی در عالم تاریکی (زمین) به آن احتیاج داریم. مگر کوران برای راه رفتن به عصا نیازمند نیستند؟ خوب چه عیبی دارد، ما هم در این دنیای تاریکی، که واقعاً چشم چشم را نمی‌بیند، به فکر و تردید نیازمندیم؟ فکر و تشخیص هم لازم است اما تنها در پهنه‌ی امور مادی و محسوس.

در عالم ناشناخته‌ها، فکر مادی که آغشته به زهر تردید است، راهی ندارد. آیا مار می‌تواند پرواز کند؟ خیر زیرا بال ندارد. به زمین چسبیده. پس قضاوت خزنده‌ای مانند مار، درباره‌ی امور معنوی و کیهانی، درباره‌ی اسرار الهی، بی‌ارزش و ابلهانه است. دیدگاه خزنده‌ای چون مار درباره‌ی آسمان‌ها و پدیده‌های کیهانی مانند نظرات و قضاوت‌های افرادی است که می‌خواهند به وسیله‌ی حساب و استدلال و بحث و مجادله، به کشف اسرار الهی و دنیاهای معنوی بپردازند. امور آسمان را باید از عقاب بلند پرواز پرسید نه از مار خزنده.

برای تجربه‌ی اسرار کهکشانی الهی باید پرواز کرد، در آن بود و با آن بود. از دور نشستن و حدس زدن، کاری از پیش نمی‌برد، باید پرواز کرد تا لذت پرواز را چشید، با تعریف کردن نمی‌توانید پرواز را تجربه کنید. باید در شور و حال پرواز غوطه‌ور شد تا پرواز لمس شود...

دانه در جریان تعلیم اسرار الهی قرار می‌گیرد تا به مرحله‌ی شکوفایی و درخت بودن برسد...

اسرار الهی، مانند جریانی از آگاهی و هوشیاری است، بیدار و بیدارتر می‌کند و احساس را تعالی می‌بخشد. (از بُعدی) مگر بهشت و جهنم چیزی جز دو شکل از احساس لذت و رنج هستند؟

در واقع هدف ما از هر علمی این است که احساس خود را بهبود ببخشیم، کاملتر کنیم و بر لذتش بیفزاییم...

تجربه‌ی اسرار مانند بوییدن یک گل است، مانند شنا کردن در رودخانه است، مانند پرواز است. عقاب پرواز کردن را چگونه به جوجه‌هایش می‌آموزد؟ آیا برای آنها توضیح می‌دهد یا با دیدن به آنها تعلیم می‌دهد؟ استاد، تعلیم اسرار را این‌گونه می‌آموزد.

اسرار، تعریفی نیست، تجربی نیست. به چنگ نمی‌آید زیرا همه چیز را با چنگ خود می‌نوازد. شوریده می‌کند و عاقل (عقل زمینی و ظاهری) نمی‌کند. طوفان به پا می‌کند و ساکن نمی‌کند.

به جولان در می‌آورد و از توقف باز می‌دارد. بی‌حرکت نمی‌کند زیرا رقصنده است و به رقص در می‌آورد...
اسرار حق، آموخته (مانند دانش واژه‌ای) نمی‌شود بلکه دریافت می‌گردد. باید در را باز بگذاریم، خالی شویم تا در ما جریان یابد و ما در جریانش جلا یابیم. وقتی که جلا یافتی و شفاف شدی، شفافیتی چون آینه‌ای پاک، خداوند در تو ظاهر می‌شود و تصویر خداوند در این آینه‌ی پاک نمایان می‌گردد. آن تصویر بی‌نقش، آن نقش بی‌شکل، آن بی‌نقش نقش‌زنده، و آن نقش زنده‌ی روح‌بخش در تو، در تو ای انسان خاکی ظاهر می‌شود. سماوات و ملکوت الهی در تو آشکار می‌گردد...

ادامه دارد

«ریسمان الهی»

خدا را به هر نامی که می‌خواهید بخوانید. بخوانید. بخوانید. بخوانید. (گزیده‌ای از سخنان استاد م. رام‌الله)

– آن که به خداوند عشق می‌ورزد، لحظه‌ای از یاد خداوند، لحظه‌ای از خدمت و توجه به خداوند، دمی از زمزمه‌ی نام‌های او غافل نمی‌شود، این نشانه‌ی عشق به اوست. مگر نه این است که فکر و ذکر دایمی عاشق، معشوق است. گفتار، اندیشه و احساس و عملش پر از حضور معشوق و برای اوست.
– اسماء پاک و مقدس الهی را از روی عشق به خداوند و با توجه و درک حضور الهی در هر زمانی که می‌توانید بخوانید. همه‌ی کارها را با یاد و نام خداوند بیامیزید و همراه کنید.
– اگر از سر عشق، خداوند را بخوانید، خود را بر شما و در شما آشکار می‌کند. با ظهور خداوند همه‌ی تاریکی‌ها، همه‌ی رنج‌ها و سختی‌ها و همه‌ی حجاب‌های منیت پلید و شیطانی نابود می‌گردد.

- اگر بخوانید و بدانید که او را می‌خوانید، قدرت الهی بر شما ظاهر خواهد شد و شگفتی‌ها می‌بینید، شگفتی‌های نام‌های خداوند را با همه‌ی وجود خود صدا بزنید و حضور الهی را دریابید. حضور الهی نور است، نوری که همه‌ی تاریکی‌ها را می‌زداید.

- اسماء مبارک خالق متعال را بخوانید، که اگر به راستی خواندید، پاسختان می‌دهد و ندای الهی را می‌شنوید. و بدانید که رهایی و هدایت در دریافت ندای الهی است.

- با یاد و نام خداوند بخوابید که این خواب، بیداری و عبادت خداوند است.

- بگذارید که هوشیاری الهی (درک حضور خداوند) ذره ذره‌ی وجودتان و زندگیتان را پر کند. برکه‌ی خشکیده‌ی وجود خود را در دریای بی‌کران آگاهی الهی بیفکنید.

- انسان همان است که بدان توجه می‌کند. به خداوند توجه کنید تا مانند او شوید.

- نام پروردگار مهربان را بر لبان خویش و در ذهن و قلب خود زمزمه کنید. کلام خود را از نور الهی پرکن تا بهترین‌ها بر تو واقع شود.

- مگر ممکن است که کسی به راستی خدا را بخواند و خداوند جوابی ندهد. آیا نقص و خطا در خالق متعال ممکن است؟

- همه‌ی موجودات به سوی خداوند باز می‌گردند، همه تسبیح خداوند می‌گویند و نام او را تکرار می‌کنند، تو نیز به خداوند بازگرد. که شادی و آرامش حقیقی جز در نزدیکی به او نیست.

- آرامش جان، زمینی حاصلخیز است که دانه‌های خواست و نیاز در آن به خوبی می‌روید. خواست‌ها و نیازهای (بحق) خویش را در یاد خداوند که آرامش جان و قلب است بکارید زیرا به خوبی تحقق می‌یابند.

- خداوند همراه کسی است که او همراه خداوند است. با توجه به خداوند و خواندن نام‌های او، همراهی و پشتیبانی خدا را به سوی خود جلب کنید.

- آنچه در زندگی همه‌ی پیامبران، اساتید و بزرگان تاریخ مشترک بوده، توجه همیشگی به خداوند و ذکر نام‌های مقدس اوست.

- نام خداوند آنگاه که با عشق و آگاهی برده می‌شود در آسمان‌ها را می‌گشاید و به درک اسرار حق منجر می‌گردد.

- زندگی انسان چیزی جز ارتعاشات او نیست و ارتعاشات، حاصل اصوات ماست. اصواتی که در ذهن و قلب انسان جریان دارد. اگر این اصوات الهی شود و نام‌های خداوند باشد، زندگی انسان هم الهی و متعالی می‌شود.

- بهترین صدقات، ذکر اسماء‌الله و یاد خداوند است و صدقه، دور کننده‌ی بلاها، بیماری‌ها، سختی‌هاست.

- محبوبترین و باارزش‌ترین کارها در نزد خداوند، توجه به خداوند و توکل بر اوست.

- خداوند خود را به کسی می‌دهد و وجود خود را به کسی می‌بخشد که عاشقانه او را صدا می‌زند و او را به سوی خود می‌خواند.

- تکرار نام خداوند ریسمانی است که ارتباط بین انسان و خداوند را عملی می‌کند، آنگاه که ریسمان پاره شود...

- ذکر اسماء الهی و مراقبه بر معنای آنها هماهنگ‌کننده‌ی ارتعاشات انسانی با ارتعاشات کیهانی و هستی است.

- نام‌های پروردگار، داروی بیماری‌ها و ضعف‌های انسان است. هرکدام از اسماء حق، گروهی از بیماری‌ها (ی ذهن و قلب) را درمان می‌کند و اسماء اعظم الهی (ماها ماترا) به دارویی می‌ماند که همه‌ی دردها و رنجوری‌های انسان را شفا می‌بخشد.

- همه‌ی موجودات مسیر رشد و تکامل خود را طی می‌کنند و این بدان دلیل است که لحظه‌ای از تسبیح و ذکر خالق خود غافل نیستند. مخلوقات همیشه در توجه و تسلیم به خداوند به سر می‌برند.

- اگر به موجودات هستی، به موجودات زمینی و آسمانی، به جانوران، پرندگان، گیاهان، کوه‌ها و دریاها، به کهکشان‌ها، سیارات و ستارگان خوب گوش دهید، همه‌ی موجودات را تسبیح‌گوی خداوند متعال می‌یابید. همه‌ی هستی را دائماً در

عشق‌ورزی به خداوند و توجه به او می‌بینید که صدایشان چیزی جز ذکر حق نیست.

– انسان محصول و تجسم اندیشه‌های خویش است و اندیشه چیزی جز ارتعاش صوت نیست. اگر این اندیشه تاریک، پلید و فاسد باشد، همان‌طور می‌شویم و اگر نورانی، بزرگ و شادی‌بخش باشد نیز این‌طور می‌شویم.

– حال اگر همه‌ی اندیشه‌ها، همه‌ی گفتارها و رفتارها، خدایی و الهی و نام‌های پروردگار اجزاء زندگی و اندیشه ما باشد... چه اتفاقی خواهد افتاد؟

– آیا در تاریکی می‌توانید ببینید؟ تا نور نباشد دیدن و تشخیص دادن میسر نیست. اگر نور نباشد، حیات و زندگی وجود ندارد، همه چیز نابود می‌شود و از بین می‌رود، تا نور نباشد، زیبایی و عظمت وجود ندارد. آنجا که نور نیست تاریکی و جهل است، رنج و وحشت است، بلا و گرفتاری است. بیداری در نور است و خوابیدن و خواب دیدن در تاریکی... واقعیت اینست که بهشت، نور، و جهنم، تاریکی است.

– خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. هوشیاری الهی که از ذکر دایمی نام‌های هستی‌بخش خداوند و توجه به او و درک حضوری او ناشی می‌شود، نور است. آنگاه که هوشیاری الهی جریان یابد، نورالهی در هستی‌مان ظاهر می‌شود. خداوند هر لحظه مخلوق خود را، انسان را به سوی خود می‌خواند. ما باید چکار کنیم؟ آیا او که با آن بزرگی و مقام عظیمش هر لحظه ما را صدا می‌زند، نباید در هر لحظه پاسخش بدهیم و لبیک گوئیم؟

اگر در محضر پادشاهی باشید و صدایتان بزند، بارها صدایتان بزند اما به او پاسخی ندهید، بی‌اهمیت و بی‌اعتنا به کار خود مشغول باشید، پادشاه درباره‌ی شما چه حکم می‌کند و چه فرمان می‌دهد؟

– حداقل تنبیه شما این است که از کاخ زیبا، از خانه‌ی شادی‌بخش و سرشار از آرامش پادشاه رانده شوید. باید از شهر پادشاه، از ملکوت‌الهی خارج شوید، این حداقل مجازات شما است وای به روز اشد مجازات...

- برای استخراج نیروها و گنج‌هایی که در دل زمین است، می‌بایست زمین را بشکافیم. اما شکافتن زمینی تا اعماق آن با دست خالی مقدور نیست، به وسایلی برای نفوذ به اعماق و دسترسی به دل زمین نیاز است. اسماء پروردگار وسایلی هستند که با آنها می‌توانید به اعماق وجود خود دست یابید و نیروها و گنج‌های پنهان در هستی خود را به دست آورید. توجه به خداوند، نیرویی است که به واسطه‌ی اسماء، زمین وجود را می‌شکافد و عشق به خداوند می‌بایست انگیزه‌ی کندن و کاویدن این زمین باشد. جز با این انگیزه دسترسی به اعماق ممکن نیست.

- نور خورشید دارای شعاع‌های فراوان و بی‌شماری است. خورشید وجود انسان که همان روح الهی است نیز دارای شعاع‌هایی است. اگر این رشته‌های نورانی نباشد، نوری هم وجود ندارد. هرکدام از این رشته‌های نورانی یکی از نام‌های خالق متعال است. اگر نام‌های خداوند را با آگاهی و توجه کامل و با عشق به خداوند تکرار کنید، این خورشید عظیم، فروزان، و

جهان‌تان روشن شده و سپس زندگی دیگران را به نورالهی خود روشن و نورانی می‌کنید.

- باران که از ابرها می‌بارد، آلودگی‌ها و پلیدی‌های زمین را پاک و آن را زنده و شکوفا می‌سازد. آنگاه که قطرات اسماء الهی از ابرهای عشق به خداوند فرو ریزد و باران توجه به خداوند پدید آید، زمین وجود انسان پاک و شکوفا می‌شود، به این ترتیب دانه‌هایی را که خداوند در روح و جان انسان کاشته (نیروها، قابلیت‌ها و کیفیات باطنی) شکوفا شده و می‌رویند. وجود انسان، زنده می‌شود و به حیات الهی زندگی شاد و پر بار می‌شود و بهشت الهی عیان می‌گردد.

«نور و محبت خواهد آمد»

وقتی فرد نام خداوند را می‌خواند از این طریق می‌تواند در حضور الهی قرار گیرد.

صورت این حضور نیز با توجه به شرایط فرد و نیاز اومی‌تواند تغییر کند و به عبارتی حضور الهی با نیاز و شرایط فرد، متناسب می‌شود.

کسی که خدا را می‌خواند، می‌تواند به واسطه‌ی ارتباطی که از این طریق حاصل می‌شود، اقدام به دعا یا توکل کند. می‌تواند خدمتگزار بودن خود را به یاد آورد و خدمت کند. می‌تواند بر تسلیم خود، آگاهتر شود. می‌تواند به راز و نیاز، و گفتگوی با خالق خویش پردازد. او می‌تواند از طریق نام خدا، با خداوند، شادی یا اندوه خود را تجربه کند و به استغفار، اعتراف، توبه و یا سپاسگزاری و تجلیل از خداوند پردازد.

اسماء الهی مانند آب است که به صورت‌های مختلف می‌توانید آن را تجربه کنید. گاهی بصورت برف و باران، گاه به صورت یخ‌منجمد، گاه آبروان و گاهی به شکل شبنم و بخار آب. شما

می‌توانید بنابر شرایط خود از هر کدام از صور حضور الهی استفاده کنید.

اگر نام خدا را بگویید و در حضور الهی قرار گیرید، می‌توانید سایر اصول هدایت الهی را نیز تجربه کنید. کسی که در حضور خداست، خود به خود از اخلاق و رفتارمتعالی برخوردار خواهد شد. او متکبر نیست زیرا عظمت و بزرگی حضور الهی چنین اجازه‌ای را به او نخواهد داد. او خود به خود متواضع است و این تواضع، خود عامل بسیاری از اعمال و اندیشه‌های خوب و متعالی است.

او که در حضور خداست، دیگر نمی‌تواند ریشه در نفرت و تاریکی داشته باشد و به این ترتیب بسیاری از زشتی‌ها و انحرافات خود به خود فرد را ترک می‌گویند و نورو محبت خواهد آمد. این نور و محبت، مادر بسیاری از حرکات متعالی است.

فرد، به واسطه‌ی نام خداوند که او را به حضور الهی می‌رساند، می‌تواند همه‌ی ابعاد خداگرایی را تجربه و در همه‌ی سطوح بر خودگرایی و منیت غلبه کند.

او به واسطه‌ی نام خداوند قادر است خداخواهی، خدایی، خداپرستی، خدانمایی و خدا دوستی را تجربه کند.

ببینید، همه‌ی رنج‌ها و انحرافات انسان از غفلت و فراموشی ناشی می‌شود. از خواب و نادانی. «اسماء الهی» عامل توجه و یادآوری است. وسیله‌ای است که از طریق آن اجازه‌ی خواب و غفلت به ذهن نمی‌دهید. ذهن که (تا حدی) بیدار بود، در هر لحظه به شکلی می‌تواند از این بیداری خود استفاده کند.

بنابراین، همیشه خدا را بخوانید. در هر حال، چه در سختی و چه در آسانی، چه آن هنگام که دارید، و هم در آن زمان که ندارید آنچه می‌خواهید. در هر زمان و هر وضعیتی او را بخوانید.

اگر در خواب غفلتید، بخوانید تا بیدار شوید و اگر بیدارید، بخوانید تا به پرواز درآیید. و اگر در پروازید، بخوانید تا به وصل نایل شوید.

همه‌ی اندیشه‌ها، اعمال و کلام و حرکات خود را با حضور الهی آمیخته و با نام خداوند همراه سازید. این روش زندگی ارواح بزرگ و منتخبین خداوند بوده است.

«راه هدف»

بشر در رنج و تاریکی است. رنج بشر از توهم و نادانی او نسبت به «حقیقت یگانه» سرچشمه می‌گیرد. برای نجات و تعالی بشر، برای نابودی رنج و نادانی‌اش، او باید به «حقیقت خود» بازگردد و اینچنین است که زندگی متعالی تحقق می‌یابد.

و هدف ما، بازگشت به حضور الهی و هستی نامحدود است. هدف ما، وصول به یگانه حقیقت زنده و لایتناهی است. هدف ما، وصل به اوست.

حال که نجات و تعالی بشر، در زندگی الهی و حضور خداست، چگونه می‌توان به حضور الهی رسید و الهی زیست؟ با خداگرایی و حقیقت‌گرایی محض. با تسلیم کامل به جریان حقیقت زنده. یعنی ارتباط همه جانبه با حضور الهی و دریافت آن در همه‌ی ابعاد. تسلیم بودن نفس، ذهن و قلب. تسلیم ساختن آگاهی، کلام و عمل.

تسلیم و خداگرایی، با عاشقانه زیستن در حضور الهی تحقق می‌یابد. با ارتباطی عاشقانه با حقیقت، و این همان هنر عشق

«تصویری از هنر عشق ورزیدن»

ارتباط عاشق و معشوق چگونه است؟^۱

عاشق، تنها و تنهامعشوق را می‌جوید. تنها او را می‌خواهد او را می‌پرستد و او را می‌بیند. او همان چیزی را می‌خواهد که معشوق می‌خواهد. درعاشق خبری از خودخواهی، خودبینی و خودپرستی نیست. حتی او خودآگاه هم نیست. منیت عاشق، معشوق است و پس. عاشق دائماً با معشوق خود در ارتباط است. همیشه و در هر حال به او مشغول است و به او توجه دارد. عاشق از معشوق خود غافل نمی‌شود. همیشه او رامی‌خواند، او را ستایش می‌کند و سپاسگزاریش متوجه اوست. عاشق، تسلیم معشوق است. قلب و ذهن‌اش، و نفس و عمل‌اش تسلیم معشوق است. او با تمام وجود خود، با جسم و ذهن و روحش، معشوق را می‌خواهد و با او در تماس است.

ورزیدن است. ما چه باور کنیم و چه نکنیم، عاشق و مجذوب او هستیم. تنها به نسبت‌های مختلف از این عشق غافل شده‌ایم و بخواب رفته یا بیداریم.

ببینید که ارتباط عاشق حقیقی با معشوق خود چگونه است. اگر این گونه با خداوند در ارتباط باشید، رستگارید و در اتصال. آنچه گفتم خلاصه‌ی تعلیمات پیامبران و معلمین الهی بود. واقعیت را دریابید پیش از آن که دیر شود.

۱- استاد رام‌الله پیش از این فرموده‌اند که در این کلام (منظور، متن تصویری از هنر

عشق ورزیدن است) اصول زندگی متعالی را بیان کرده‌ام. (پ.ا)

عاشق در فکر راه‌های رسیدن به معشوق و نزدیکی به اوست. او در باره‌ی معشوق می‌اندیشد. عاشق، خودش را کنترل می‌کند. تمایلات و خواسته‌هایش را کنترل می‌کند تا از هر اقدامی که ممکن است برخلاف نظر معشوق باشد، پرهیز کند.

عاشق به هر آن چه که با معشوق نسبت و ارتباطی داشته باشد، مهر می‌ورزد و احترام می‌گذارد.

قانون زندگی عاشق، معشوق است.

او از هر راهی که بتواند و از هر طریقی که میسر شود، به معشوق خدمت می‌کند. عاشق در هر شرایطی وظایف و تکالیف خویش را نسبت به معشوق می‌داند و به آن عمل می‌کند...

عاشق به معشوق خود ایمان و بلکه یقین دارد. او در معشوق خود تردید نمی‌کند و پر از اعتماد و اطمینان است. عاشق حتی در درون خود نیز معشوق را دریافت می‌کند. معشوق را در روح خود، به همراه دارد. معشوق، روح عاشق و بلکه سراسر وجود اوست.

او معشوق را اصل خود می‌داند.

عاشق حتی در درون خود نیز، به همراه معشوق می‌اندیشد و به تنهایی تفکر نمی‌کند. او در درون خود نیز با معشوق گفتگو می‌کند و نه با خودش.

عاشق در وجود همه، معشوق را می‌جوید، می‌بوید، می‌خواهد و می‌بیند. او همه را معشوق و همه‌ی وجود خود را نیز معشوق می‌بیند. او یگانه و یکسان می‌بیند، همه چیز را در معشوق و معشوق را در همه چیز.

عاشق بیمار است و بیماری او عشق است. او بیماری مسری خود را به هر که می‌رسد، منتقل می‌کند. او دریافته که معشوق بهترین و خوبترین است و تلاش می‌کند این را به دیگران نیز بفهماند و آنان را از جهل و اشتباهشان بیرون آورد و این چنین به انتشار عشق می‌پردازد.

عاشق سعی دارد به همه‌ی جهان بگوید که ببینید، معشوق من بهترین است. دوست داشتنی‌ترین است. بزرگترین است. تنها هدف است و تنها خواستنی.

عاشق تشنه‌ی اسرار معشوق است و با ناشناخته‌های معشوق حریص است و برای دریافت واقعیّت‌های زندگی معشوق حریصانه تلاش می‌کند...

او هر چیزی را که مورد علاقه‌ی معشوق باشد، دوست می‌دارد و از هر چه او روی‌گردان است، روی‌گردان است. به خاطر معشوق از همه چیز می‌گذرد و از هر تعلّقی رها می‌شود.

عاشق در تلاش است تا ارتباط خود را با معشوق بیشتر و بیشتر و عمیق‌تر کند. سعی می‌کند که در حضور معشوق، هر چه بهتر، خوبتر و کاملتر عمل کند. توجه او لحظه به لحظه بیشتر می‌شود...

عاشق خیره به سوی معشوق است. او با تمام وجود خود خیره و مجذوب معشوق است. با ذره ذره‌ی وجود خود. و معشوق در لحظه به لحظه‌ی زندگی او حضور دارد. عاشق از هیچ چیز، جز دوری از معشوق، نمی‌ترسد. تنها ترس او، تنهایی و رفتن معشوق است. عاشق، شجاع‌ترین موجود این جهان است. تنها امید او معشوق و وصال اوست. عاشق فقط و فقط معشوق را می‌خواهد و

نه جز او را. «این فقط و فقط» از اسرار عشق است. که اگر این «فقط و فقط، معشوق» نباشد، او دیگر عاشق نیست بلکه هرزه است و هرزگی می‌کند. و سرانجام هرزگی هرگز وصل و یگانگی نیست. شور و سرور نیست. بلکه رنج و عذاب اینجا و آنجاست... عاشق با حضور معشوق می‌خوابد، نفس می‌کشد، حرکت می‌کند، بیمار می‌شود و می‌میرد.

خدمت عاشق، خالصانه و بی‌ریاست. خدمت عاشق، بدون توقع و انتظار است. قصد عاشق، معشوق است. هدفش، راهش، اندیشه‌اش، کلام و عملش، دوستی و دشمنی‌اش، رضایت و غنایش همه و همه معشوق است و بس.

عاشق، وفادار است. وفادارتر از هر باوفایی. وفاداری عاشق به معشوق مانند وفای حرارت است به آتش. ذره‌ای خیانت، دوگانگی و جدایی در او یافت نمی‌شود. خیانت به وجودش وارد نمی‌شود همان‌طور که تاریکی به نور وارد نمی‌شود. عاشق ناگفته با معشوق عهد می‌بندد و دیگر حتی جهان را یارای خدشه دار کردن عهد او نیست.

مکرهای شیطان و دامهای مرگبار

(قسمت اول)

آرام جای عاشق، یاد معشوق است. سرورش در رضایت معشوق و شورش در آغوش معشوق است.

عاشق که به دوری مبتلا می‌شود، می‌گرید. دلتنگ است. رنجور است. سوز دارد. گداخته است و می‌گدازد. در روح خود ناله می‌زند و با بند بند وجودش معشوق را می‌طلبد و فریاد می‌زند. زیرا او مجذوب، مسحور و مسخر معشوق گشته.

و سرانجام، عاشق در وجود معشوق می‌میرد. اما در معشوق، مرگ راه ندارد. پس عاشق در معشوق متولد می‌شود و خود، معشوق می‌گردد. معشوق نیز در عاشق، آشکار می‌گردد. و عاشق در می‌یابد که معشوق خودش بوده و عاشق حقیقی، همان معشوق بوده. این گونه است که عشق و عاشق و معشوق یکی می‌شوند زیرا یکی بوده‌اند و یکی هستند. در حضور الهی، این چنین زندگی کنید. آنگاه رستگارید.

«محروم از آسمان»

پرنده ای را تصور کنید که روی زمین است. پاهای او را با بندهایی به زمین بسته‌اند. زندگی واقعی پرنده در آسمان است. اما پرنده‌ی بیچاره سخت در رنج و عذاب است. بال می‌زند. اما از جایش تکان نمی‌خورد و چه بسا بال‌هایش زخمی و مجروح شده‌اند.

این مرغ ملکوتی، بدبختی و بیچارگی را به تمام معنا در این اسارت و پستی، تجربه می‌کند...

غذای او پس‌مانده‌ی غذای دیگری بوده و کهنه و بی‌طعم و آلوده است. خبری از پرواز، از آبی آسمان و سپیدی ابرها نیست. غذای تازه یافت نمی‌شود. بادی برنده و زیر و رو کننده نمی‌وزد... او را به بند کشیده‌اند. بندهای بسیار. خوشبختی این مرغ آسمانی در پرواز به سوی آسمان بی‌کران است...

او در سیر مرگ تدریجی است روز به روز پوسیده‌تر، ضعیف‌تر و رنجورتر می‌گردد... اما چه چیزی پرنده را از زندگی راستین و از لایتناهی آسمان محروم ساخته؟...

وضع انسان و بشریت به این پرنده‌ی در اسارت مرگ می‌ماند. بسیاری از انسان‌ها، از جریان هدایت الهی محروم گشته‌اند. زندگی در زمین به زیستن در مسیر تاریکی و باطل شباهت دارد و پرواز در آسمان همان پیمودن مسیر هدایت الهی است... این بندهای اسارت کدام است؟ چه چیزهایی مانع از دریافت هدایت الهی می‌شود؟ کدام خطرات و بلاها روح و سرنوشت انسان را تهدید به مرگ می‌کند؟ علل انحراف از مسیر هدایت الهی چیست؟

«توهم دانایی، خواب مرگبار»

گمان می‌بریم چیزی می‌دانیم، گمان برده‌ایم که چشم‌هایمان می‌بیند و گوش‌هایمان می‌شنود، فکر می‌کنیم که می‌توانیم به درستی تشخیص دهیم...

...باید درک کنیم (نه تشخیص دهیم) که چشمانمان نمی‌بیند یا حداقل به درستی نمی‌بیند و گوش‌هایمان به درستی نمی‌شنود. پس تفکر و تشخیص ما، به خوبی و به درستی عمل نمی‌کند و هر چه نتیجه‌ی آن باشد، اشتباه و کاذب است. ذهن، ما فاسد شده و یا در حال فاسد شدن است. ذهنی که به درستی کار نمی‌کند چگونه ممکن است محصول و نتیجه‌اش (که افکار و برداشتهای ماست) درست و صحیح باشد؟ تا شعور خداوند در وجود انسان جاری نشود، انسان کور و کر است. قادر به تشخیص نیست. ذهنش بیمار است و خراب است...

اگر اجزاء یک کامپیوتر خراب باشند، نتایج محاسبات آن نیز غلط است. تازه بر فرض که ذهن هم به خوبی و به طور صحیح عمل کند، اما وقتی که آموزش درست نباشد، بر مبنای حقیقت نباشد،

باز هم نتیجه اشتباه است و همه‌ی نظرهای ما غلط از آب در می‌آید. شاید اگر تو بگویی «خداوند هست» این کاملاً غلط و نادرست باشد، اما اگر محمد رسول‌الله(ص) یا مسیح روح‌الله(س) بگویند خداوند هست، درست و صحیح باشد.

ظاهراً کلام هر سه، یکی است اما باطن و مغز در معنی است، در اندازه‌ی آگاهی و شعور است. شاید معنای کلام آن‌ها با کلام تو، زمین تا آسمان فاصله داشته باشد. تصویر آسمان با خود آسمان یکی نیست...

مادامی که نور خداوند در وجودمان ظاهر نشده، همه‌ی نظراتمان، همه‌ی تصمیمات و کارهایمان، همه‌ی برداشتها و به اصطلاح دانسته‌هایمان، نادرست و اشتباه است...

پس در وضعیت فعلی چگونه تشخیص دهیم و چگونه تصمیم بگیریم تا هدایت شویم؟ پاسخ این است که باید اصلاً این گونه تصمیم گرفتن را کنار بگذاریم. شاید به وسیله‌ی نیروی این تصمیم بتوانیم به چیزهایی دست یابیم اما به نه چیز خداوند، به وسیله‌ی تصمیم نمی‌توان دست یافت. باید این بار نیروی دیگری

را به کار گیریم. برای ورود به دنیاهای ناشناخته و عالم ناشناختی (خداوند) باید از اراده‌ی خداوند مدد جست. چگونه؟ با توکل بر او. با قرار گرفتن و مقاومت نکردن در مسیر او. باید به قوانین و فرامین الهی چنگ زنیم، به عبارتی، نظر خداوند نظر ما باشد و تصمیم خداوند، تصمیم ما. اراده‌ی او، اراده‌ی ما و میل او میل ما. باید از دید خداوند، از دیدگاه روح الهی و با بینش پیامبران و بزرگان، ببینیم، تشخیص دهیم و حرکت کنیم. از طریق روح الهی که در همه‌ی انسان‌ها مشترک است، می‌توان به نظر و کلام خداوند و به هدایت الهی دست یافت...

تا زمانی که گمان برده‌ایم چیزی می‌دانیم از هدایت الهی محروم هستیم. شاید فکر کنیم که عملاً چیزهایی می‌دانیم و در عمل، بسیاری از تصمیماتمان درست است. اما آیا شما از همه‌ی نتایج و عواقب تصمیمات و نظرات به ظاهر درست، مطلع هستید، تأثیراتی که بر ذهن و روحتان، بر آینده و سرنوشت شما به جا می‌گذارند، تأثیراتی که ...

دانا و آگاه تنها یکی است نه دو تا یا بیشتر. آن یکی تنها خداوند بی‌همتا است. پس برای درست اندیشیدن و درست تصمیم گرفتن و انتخاب کردن، تنها یک راه وجود دارد و آن، ارتباط با خداوند و بهره‌گیری از شعور الهی است...

موسی کلیم‌الله (ع) که با خداوند، حضوراً تکلم کرد، کسی که در زمان خود گمان می‌رفت که عالمترین و داناترین انسان‌ها باشد، در برابر تصمیمات و نظرات خضر (ع) تحمل نیاورد.^۱ ... آنگاه که پرنده‌ای جرعه‌ای اندک از آب دریا را به منقار گرفت، موسی (ع) متوجه شد که این علمش را نسبت به علم خداوند (اسرار الهی) نشان می‌دهد. قطره‌ای در برابر دریای بی‌کران.

حالا که موسی (ع) با آن مقام بزرگ و آن افتخار و درجه‌ی تکلم حضوری با خداوند، علمش در برابر علم خداوند، ذره‌ای بسیار ناچیز و جزئی است، علم این بشر در برابر خداوند حتی ذره‌ای از آن ذره‌ی ناچیز هم نیست...

۱- اشاره به داستان خضر (ع) و موسی (ع) در قرآن. (پا)

وقتی فهمیدیم که «چیزی نمی‌دانیم» و آنچه به ظاهر می‌دانیم، غلط و نادرست است، هدایت الهی در وجودمان و در زندگیمان شروع به جاری شدن می‌کند و حرکت درست آغاز می‌شود...

وقتی من گمان کنم که می‌دانم، دیگر دنبال علم و اسرار نمی‌روم زیرا خود را بی‌نیاز از آن احساس می‌کنم. وقتی من فکر می‌کنم که راه را بلد هستم، دیگر به راهنما و نقشه‌ی گنج نیازی نیست. وقتی فکر می‌کنم که نظرات و تصمیماتم درست (یا تا حدودی درست) است دیگر به نظر خداوند، به شعور الهی و به روح ربّانی نیازی ندارم.

تا خیالم راحت است اسرار را برای چه می‌خواهم؟ این خیال راحت، از توهم دانایی و گمان بینایی سرچشمه می‌گیرد...

برای رهایی باید بگذاریم خداوند برای ما تصمیم بگیرد و به جای ما تشخیص دهد. کسی که گمان برده چیزی می‌داند و فکر می‌کند که می‌تواند به درستی تصمیم بگیرد، مانند کرمی است که به دور خود پيله بسته و در این توهم است که دنیا و عالم هستی همین فضای تاریک و محقر درون پيله است...

ادامه دارد

«برداشتهای ما حدود ما»

اغلب مردم گمان می‌برند که جریان هدایت الهی و راه خوشبختی می‌بایست آن طور باشد که آنها فکر می‌کنند. هدایت الهی باید طوری باشد که آنها انتظار دارند...

افراد از مسیر هدایت الهی، نحوه‌ی هدایت شدن و شخص هدایت کننده، برداشتهای و تصاویری دارند. گمان برده‌اند که جریان هدایت و نحوه‌ی آموزش باید طوری باشد که آنها برداشت کرده‌اند.

اگر تصاویر و انتظاراتشان اغنا نشود، راه هدایت و جریان آموزش را مورد انتقاد و حتی تهمت قرار می‌دهند. با خود می‌اندیشند خداوند باید همان کاری را بکند که اینها می‌خواهند، فکر می‌کنند هدایت خداوند باید آن چیزی باشد که آنها انتظار دارند، از راهی و به شکلی باشد که اینها گمان کرده‌اند که هدایت و آموزش باید چنین شکلی داشته باشد...

درمورد شخص راهنما و هدایت‌کننده نیز تصاویر زیادی را به یاد می‌کشند. از نظر این‌ها، فرد هدایت‌کننده باید ویژگی‌های

فردی، اخلاقی، اجتماعی، خانوادگی، نژادی (و...) معین و از پیش تعیین شده‌ای داشته باشد. استاد و راهنما باید انعکاس تصاویر و برداشت‌های آنها باشد... گمانشان این است که راه خداوند، همان راهی است که اینها فکر می‌کنند. در صورتی که خداوند متعال می‌فرماید: «راه من راه شما نیست.»

خداوند، اغلب به گونه‌ای به انسان می‌بخشد (چه چیزهای مادی و چه غیر مادی) که انتظارش را ندارند. از راههایی که انسان اغلب حتی حدس هم نزده و اصلاً خود را برای آن راه‌ها آماده نکرده، او را آموزش داده و به خود نزدیک می‌کند...

همه‌ی پیامبران، ناجیان و اساتید حق در انجام وظیفه‌ی خود با این مشکلات مواجه شده‌اند.

مردم جاهل، انتظارات و پیشداوری‌های زیادی درباره‌ی این افراد، محتوی و نحوه‌ی هدایتشان داشته‌اند. اکثر انبیاء و اولیاء الهی از جانب اطرافیان و حتی دوستان و بستگان خود، با همین تصورات باطل و موهوم مواجه بودند. حضرت عیسی (ع) فرمود: «برگزیده‌ی خداوند را همه جا گرمی می‌دارند، مگر در سرزمین

خود و میان نزدیکان و خانواده‌ی خویش.» و این موضوع درباره حضرتش به روشنی صادق بود. یکی از دلایلی که مسیح (ع) در نظر پیشوایان یهود، به عنوان گناهکار شناخته و محکوم شد، همین بود. آنها می‌گفتند مسیح باید با جلال و شکوه آسمانی ظاهر شود، فرشتگان به همراه مسیح باید ظهور کنند و او بر بال‌های فرشتگان (و...). اما مسیح (ع) چگونه ظهور کرد؟ از میان قومی که مورد سوءظن بود و سرزمینی که بیشترین بدبینی‌ها بر آن متمرکز بود. او از استان جلیله برخاست. جلیله، که از نظر فساد و گناه معروف بود. یک نجار معمولی (و...) آیا او با فرشتگان به بیت‌المقدس وارد شد؟ خیر. او سوار بر الاغ، یعنی برعکس آن چیزهایی که مردم فکر می‌کردند، به بیت‌المقدس وارد شد. مسیح (ع) به شدت در معرض برداشت‌های جاهلانه اطرافیان خود قرار داشت. بسیاری از عالِم‌نمایان آن زمان با نفرت و کینه به او نگاه می‌کردند. حتی برادران، اطرافیان و دوستان قدیمی‌اش هم او را انکار کرده و با تردید و بدبینی با او مواجه شدند. برخی او را به عنوان دیوانه و بعضی دیگر، جن‌گیر و حامل روح شیطانی و حتی

تجسس خود شیطان می‌شناختند. به او برچسب مشرک، کافر، ضد خدا، همدست شیطان و فتنه‌انگیز زدند. وجود الهی‌اش برای عده‌ای چنان سنگین و غیر قابل تحمل بود که بارها در صد کشتن او برآمدند. لکن عیسی مسیح کسی بود که خداوند او را «روح‌الله» و «کلمه‌الله» خطاب فرمود. حضرت محمد (ص) نیز چنین بود. در زمانی که شعر و فن بیان، بیشترین رواج را در جامعه پیدا کرده بود و تب واژه‌ها، آغاز شده بود، او از میان بیسوادان (سواد ظاهری) و افراد امی انتخاب شد. او را نیز جادوگر، دیوانه و شاعر (... نامیدند و البته پروردگار متعال از او به عنوان «حبیب‌الله» یاد نمود. آخرین ناجی زمین نیز با همین موانع روبرو خواهد بود. بسیاری از علما (علمای ظاهری، آنان که در توهم علمند و نه در اصل آن) منکر ناجی زمین و برپاکندگان حکومت و نظام‌الهی خواهند شد. و البته در مرحله‌ی اول، بسیاری از همین علماء (ظاهری) هلاک می‌شوند...

چه لزومی دارد که خداوند مانند ما بیندیشد؟ هر چند اندیشه‌ی خداوند متعالی و فارغ از هر نقص و محدوده‌ای است و عین علم

اوست. چه اصراری است که خداوند، آنطور ما را به سوی خود هدایت کند که فکر می‌کنیم؟

آیا ما می‌توانیم نظرات خود را نعوذبالله به خداوند قادر دانا، تحمیل کنیم؟... این برخورد جاهلانه مانند این است که آموزش و هدایت فرد معتاد و فاسدی را به خودش بسپارید، او مشخصاً از راه‌هایی می‌رود که فشار چندانی را تحمل نکند، آموزشی را انتخاب می‌کند که سختی کمتری داشته باشد، طوری که هم آموزش ببیند هم به اعتیاد و فساد خود ادامه دهد. این چیزی است که بسیاری از ما خواهان آن در هدایت و تعلیم هستیم. قصد ما تسلط بر نفس شیطانی است.

همان نفسی که از تمایلات، برداشتها و انتظارات، توهمات و آرزوهای ما به وجود خود ادامه می‌دهد.

از طرفی چون این نفس تاریک بر بسیاری از ما تسلط و کنترل دارد و اغلب اندیشه‌ها و نظرات ما بر پایه‌ی ارضای آن است (خودارضایی) ما هدایتی را می‌خواهیم که نفسمان را خیلی آزار ندهد، نه فقط نیازارد، بلکه هیجان‌طلبی و لذت‌طلبی آن را هم

ارضا کند. هدایتی را می‌خواهیم که از آن لذت ببریم. اما این چه کسی است که لذت می‌برد؟ جریان آموزش و هدایت‌کننده‌ای را می‌خواهیم که «نفس‌مان» می‌خواهد، اما این نفس، چه کسی را می‌خواهد؟ چه نوع آموزشی می‌خواهد؟ چه راهی را می‌پسندد؟ او کسی را می‌خواهد، آموزشی را می‌خواهد و راهی را می‌پسندد که او را نابود نکند، به کنترل در نیاورد، بلکه آن (نفس تاریک) را رشد دهد و بر کنترل و تسلطش بیفزاید. این دیگر هدایت نیست. این انحراف است. هر چند ظاهر آن آراسته‌والهی باشد...

بسیاری نماز می‌خوانند اما نه به عشق خداوند و نه برای سپاس از او بلکه برای این که کمی احساس آرامش کنند و خیالشان راحت شود که بنده خدا هستند. می‌خواهند خود را مشغول کنند حالا چه بهتر، با چیزی که نام آن مقدّس است...

معالجه طبیب حتماً آن چیزی نیست که مورد پسند ماست. گاه بسیار دردآور است. طبیب اگر بخواهد به میل ما و آنطور که مورد تأیید ماست معالجه کند، چه بسا، هلاک شویم و بمیریم.

ما، بیمار خدا هستیم. خداوند، معالج و شفادهنده‌ی ماست. او خودش راه درمان، وسیله و روش درمان را انتخاب می‌کند. البته طبیب هر مرضی را به شیوه‌ی خاصی درمان می‌کند هر چند که شاید ظاهر همه‌ی این روش‌ها و وسایل یکی باشد.

دانای اسرار هم هر کسی را به شیوه‌ی خاص خودش انتخاب می‌کند. برداشت‌های ما از نحوه‌ی آموزش و هدایت وسایلی هستند که نفس برای محافظت از بقای سلطنت خود در وجود ما، به کار می‌گیرد. «آگاه باشید و فریب نخورید»...

بیشتر مخالفت‌هایی که با پیامبران و بزرگان می‌شد، از جانب آشنایان آنها و اهالی شهر و روستایشان بود، اینها قبول نداشتند فردی از میان خودشان، کسی که او را می‌شناسند و از گذشته و سوابق او مطلعند، کسی که مثل خودشان و با خودشان زندگی کرده، بیاید و هدایت‌کننده‌ی آنها باشد. انتظار نداشتند که هدایت‌کننده و پیامبر از میان خودشان و فردی مانند آنها باشد و این مانعی بود بر سر راه هدایت بسیاری از آنها...

و این بشر، سخت از روح خدا که یگانه معلّم الهی است و در اصل در وجود خود اوست، غافل است. او به این سادگی نمی‌پذیرد که نجات‌دهنده‌ی بزرگ و معلّم اعظم در وجود خود او باشد. اگر این روح در وجود یک غریبه، یک فرد ناشناخته و مجهول، خود را عیان و آشکار کند، به راحتی او را می‌پذیرد. غافل از آن که او کسی را پذیرفته و مجذوب کسی شده که در اصل او در وجود خودش است و آنچه در بیرون است، تجسّم و تجلّی همان روح‌ربّانی است که در وجود اوست...

ادامه دارد

«زنجیرهای اسارت، تعلق و وابستگی»

یکی از اساسی‌ترین موانع ظهور حقیقت و قرار گرفتن در مسیر هدایت الهی، تعلّقات و وابستگی‌هاست. داشتنی‌های درونی و بیرونی. به راحتی نمی‌توانیم از دلبستگی‌های خود جدا شویم. هر چقدر داشتنی‌ها و دلبستگی‌هایمان بیشتر باشد، حرکت در مسیر هدایت الهی مشکل‌تر است...

تعلّق داشتن یعنی در بند بودن، به اسارت در آمدن، وابسته شدن، این که بودن یا نبودن چیزی برایمان مهم است... مال (پول و مادیات)، همسر، فرزند (و...) انواع مشغولیت‌ها و سرگرمی‌ها، انواع اعتیادها (و...) از جمله بارزترین تعلّقات بیرونی است.

اما چرا تعلّقات در برابر جریان هدایت الهی مانع محسوب می‌شوند؟

ببینید، انسان دارای میزان معینی انرژی است. میزان انرژی او به اندازه‌ای است که بتواند او را به اقلیم الهی، هستی لایتناهی و کمال مطلق باز گرداند.

حالا وقتی این انرژی را، که (در فرمی از آن) به شکل توجه متجلی می‌گردد، به چیزهای دیگری معطوف کنیم، برای بازگشت به خداوند، دیگر انرژی و توجهی باقی نمی‌ماند. دیگر پرواز به سوی بی‌کرانگی عملی نیست زیرا نیرویی در بال‌ها باقی نمانده است. به همین دلیل است که هر چه تعلقات ما بیشتر باشد، حرکت ما به سوی خداوند و رستگاری، کندتر و ضعیف‌تر می‌شود و البته عکس این قضیه نیز صادق است.

البته بعضی‌ها هستند که می‌گویند ما انرژی کم نمی‌آوریم، هم به تعلقات خود می‌چسبیم و هم به سوی خداوند می‌روییم!!! این گفته مثل آن است که شخصی بگوید با وجود آنکه وزنه‌های بسیار سنگین به دست و پای من بسته شده، خود را از عمق آب به سطح آب می‌کشانم، روشن است که چنین چیزی در عمل رخ نمی‌دهد...

«داشتنی‌ها را دور بریزید. سبکبار باشید، تا به پرواز در آیید.»
... ریشه‌ی رنج‌ها و ناراحتی‌های انسان، دوری از حقیقت و سرچشمه‌ی وجود خود و خالی شدن از حضور آگاهانه‌ی خالق

متعال است. همه‌ی ناراحتی‌ها و فشارهای انسان از این خلأ درونی سرچشمه می‌گیرد.
وابستگی‌ها و تعلقات وسیله‌هایی هستند که از طریق آنها می‌خواهیم به این رنج عمیق و این ناآرامی و اضطراب ذهن و قلب پایان دهیم. فکر می‌کنیم هر چه بیشتر جمع کنیم، هر چه بیشتر داشته باشیم نزدیک‌تر و غنی‌تر می‌شویم، اما این توهمی ابلهانه است...

«دانسته‌ها^۱ و داشتنی‌ها»، مثل الکل عمل می‌کنند، ما را در مستی و ناهشیاری قرار می‌دهند تا بلکه آنچه را که هست، واقعیت زندگی و مسائل اساسی را فراموش کنیم. آنهم برای لحظاتی و نه برای همیشه. خوب، مسائل نه فقط حل نشده‌اند بلکه ریشه‌دار تر و گسترده‌تر شده و دیر یا زود در پیش روی ما قرار می‌گیرند. داشتنی‌ها و دانستگی‌ها به ما کمک می‌کنند تا برای زمانی کوتاهی رنج و اندوه تنهایی و دورافتادگی کامل را حس نکنیم. معلوم است، کسی که درد نمی‌کشد، دیگر به دنبال

۱- منظور دانسته‌های خالی از فهم و آگاهی است. (پ.ا)

درمان نمی‌گردد. کسی که فراموش کرده که بیمار است، طبیب می‌خواهد چکار؟!...

آن کسی که در بند داشتنی‌ها و دانستگی‌های خویش است، احساسی کاذب از آرامش و امنیت نسبی، «احساسی دروغین» از بی‌نیازی و قدرت بر او مستولی می‌شود. چنین شخصی مست است، و مست، واقعیت‌ها را نمی‌بیند. او خود را (هر چند نه در ظاهر) در عمل و در متن زندگی، بی‌نیاز از خداوند و اسرار الهی، احساس می‌کند. چنین شخصی چه بسا در برابر فرامین و قوانین الهی طغیان و سرکشی نیز می‌کند که البته در اغلب موارد همین‌طور بوده است.

هر چه نیاز بیشتری را به خداوند حس کنیم خداوند در ما آشکارتر شده و به او نزدیک‌تر می‌شویم. اما شخصی که «در اسارت متعلقات» خویش است، نیازی را به خداوند حس نمی‌کند و اگر هم ظاهراً چیزی باشد، یا بسیار ضعیف است و یا تنها در کلام و توهم. چنین شخصی به معلم نیازی ندارد (نیازی حس نمی‌کند) زیرا هدفش چیز دیگری است، گمان می‌کند که آرامش

و راحتی را یافته، چون گمشدگی خود را هنوز درک نکرده، بنابراین (ظاهراً) به راهنما و راهنمایی نیازی ندارد...

خداوند، بزرگ و با عظمت است، پاک و مبارک است بنابراین در هر جایی و در هر کسی ظهور نمی‌کند و متجلی نمی‌گردد. خداوند برای خود همتایی نمی‌بیند و همتایی ندارد بنابراین در جایی ظهور می‌کند که از هر چیزی خالی باشد. وقتی درون و بیرون ما پر از داشتنی‌ها، خواستی‌ها، دانستگی‌ها و تعلقات باشد، (نور) خداوند هرگز در چنین فضایی ظهور نمی‌کند...

ببینید اگر بخواهید در ظرفی که پر از سم و زهر کشنده است، آب زلال شفا بخش بریزید چکار می‌کنید؟ آیا آب شفا بخش را به روی سم می‌ریزید؟ البته که این به دور از عقل است.

عقلانه آن است که اول ظرف پر از «سم و زهر را خالی کنید»، سم را دور بریزید، درون ظرف را خوب بشویید تا پاک شده و آثار زهر در آن محو شود، آنگاه آب شفا بخش را در ظرف بریزید. برای آن که خداوند در انسان بیارد و وجود انسان را از نور خود پر کند، باید همین کار را بکنیم. می‌بایست همه‌ی زهرها و سم‌ها،

همه‌ی دانستگی‌ها، تردیده‌ها، برداشت‌ها، تصاویر، ترس‌ها (و...)، داشتنی‌ها، تعلقات، دلبستگی‌ها، مادیات، مشغولیات (و...) همه‌ی آنچه داریم را رها کنیم، تا آنچه نداریم، تا شادی بزرگ و عظمت‌الهی به ما داده شود. باید خودخواهی را رها کنیم و خداخواه شویم و البته خداوند، خود را به خواننده‌ی خویش می‌دهد.

باید دور بریزیم، هر آنچه را که دور ریختنی است و رها کنیم آنچه را که رها کردنی است.

باید این ظرف وجود را بشوییم تا اثری از سم و کثافات باقی نماند. حلال این سم، ادراک است و شوینده‌ی آن اشک دیده.

وقتی به چیزی وابسته می‌شویم و به ما تعلق می‌گیرد، در واقع تسلیم آن چیز شده‌ایم. کسی که تسلیم پستی‌ها و ته‌مانده‌های دنیاست، تسلیم هوس‌ها و تمایلات تاریک خویش است، چگونه ممکن است در برابر خداوند متعال که بزرگیش تصورناپذیر است تسلیم شود. آیا اصلاً چنین کسی شایستگی انجام فرامین هدایت

کننده‌ی الهی را دارد و آیا اصلاً خداوند چنین اجازه‌ای به او می‌دهد؟ بعید است، بعید، بلکه ناشدنی.

...اما از کجا بدانیم که آیا واقعاً به چیزی تعلق داریم یا نه؟

چقدر به آن چیز مشغول هستید؟ بودن یا نبودن آن چقدر برایتان مهم و بارز است؟ چقدر به آن فکر می‌کنید و برایش تلاش؟ اگر آن را از شما بگیرند، چقدر ناراحت می‌شوید؟...

خوشا به حال کسی که تنها به خداوند تعلق دارد. علایق و تمایلاتش تنها به سوی خداوند است. او مسلمان واقعی است، او به واقع در برابر خداوند تسلیم شده. تنها نزدیکی یا دوری از خداوند برایش مهم است. شادی و رضایت پروردگار برایش ارزش دارد. تلاشش تنها در جهت رسیدن به سرچشمه و خالق خویش است. او حقیقتاً خوشبخت است و رستگاری پاداش اوست. وصل به خداوند و فنا و تولد در خداوند، پایان کار اوست...

آیا منظور از تعلق نداشتن این است که گوشه‌ی عزلت گزیده و راه رهبانیت را در پیش گیریم؟!

مسلماً خیر. هر چیزی که خداوند به وجود آورده و به ما بخشیده، نیکو و مقدس است. هر فرصت و امکانی که به ما داده، تعالی بخش و رشد دهنده است. همه چیز، هدیه‌ی خداست. پول، همسر، فرزندی، پدر و مادر، لذت‌های آگاهی‌بخش، تفریح و استراحت. اما اینها می‌توانند خوب و الهی باشند و هم بد و شیطانی. آنگاه که در بندشان باشید، شیطانی و هلاک‌کننده‌اند ولی هنگامی که در حین «داشتن و دانستن» از داشتنی‌ها و دانسته‌های خود بی‌نیاز و رها باشید و در ورای آن‌ها (نه هم سطحشان یا پایین‌تر) قرار گیرید، وقتی بود و نبودشان تنها از آن جهت برایتان مهم باشد که منجر به نزدیکی به خداوند می‌شود یا دوری از او، آنگاه این داشتن و دانستن الهی است، زیرا مانع از پروازتان نمی‌شود، توجه شما را که باید به خداوند اختصاص داشته باشد، منحرف نمی‌کند، انرژی‌تان را که فقط باید برای کشف اسرار الهی و حرکت به سوی خداوند باشد، هدر نمی‌دهد. اما برحذر باشید از خودفریبی، از توجی‌هات کاذب و موجه جلوه دادن اعمال خود.

اکثر کسانی که ادعای بی‌تعلقی، بی‌نیازی و عدم وابستگی به داشته‌ها و دانسته‌های خود را داشته‌اند، در ادعای خود دچار اشتباه و خودفریبی گشته‌اند. از دام هلاک‌کننده‌ی خودفریبی غافل نباشید...

ادامه دارد

«بازی‌های مرگ آفرین»

...تردید، یکی از مهمترین و اساسی‌ترین روش‌های مکرشیطان و فریب نفس شیطانی و از اجزاء اصلی منیت است. تردید، فرزند نفرت و توهّم است.

منظور، تردید بدبینانه است. تردیدی آمیخته با تنفر و به انگیزه‌ی انکار حقیقت و فرار از واقعیت. تردید در ارتباط با خداوند و موضوعات الهی...

اگر تردید نبود انسان از خداوند جدا نمی‌شد، از او دور نمی‌شد و تهی نمی‌گشت. وقتی تردید نیست، ایمان آمدنی است و وقتی ایمان بیاید، یقین و شهود هم پدیدار می‌گردد و با یقین، وصل میسر.

در واقع عمده‌ی انحرافات انسان از مسیر هدایت الهی اغلب، به شکلی نتیجه‌ی تردید و بدبینی است.

اگر انسان در خداوند و در کلام او تردید نکند، بی‌شک رستگار و سعادت‌مند است. آنچه موجب خروج انسان از ملکوت الهی گردید، همین تردید بود (تردید در فرمان خداوند) آیا درست است یا

درست نیست، آیا به آن عمل کنم یا نکنم... یکی از عوامل مهم هلاکت و نابودی انسان، تردید بدبینانه است. این تردید مانعی اساسی در دریافت جریان الهی و عمل به آن است. بسیاری از بلاها و سختی‌هایی که در زندگی انسان واقع می‌شوند، ناشی از همین تردید می‌باشند...

همه‌ی موجودات، مجذوب خالق خویش هستند. انسان هم همین‌طور است. همه به سوی او جذب می‌شوند. راه شادی و خوشبختی تنها در نزدیک شدن به اوست. اما شیطان (منیت و خودخواهی) نمی‌گذارد زیرا مأموریت او از جانب خداوند چنین است. امتحان کردن انسان‌ها، تا راستگو از دروغگو متمایز گردد، تا باوفایان از عهدشکنان جدا شوند... اصلاً ماهیت وجودی نفس تاریک، بر دور کردن انسان از سرچشمه‌ی خوبی‌هاست. این تنها یک دیدگاه معنوی یا فلسفی نیست بلکه موضوعی تجربی و قابل اثبات است...

نیروی جاذبه‌ی زمین، انسان را به پایین جذب می‌کند، حتی اگر سطح زمین نرمتر باشد (مانند آب) انسان را به اعماق زمین

می‌کشاند. شیطان هم نیروی جاذبه‌ی زمین وجود ما، جسم ماست. این نیروی جاذبه، خودآگاهی و من واقعی انسان را مدام به پایین و قهقرا می‌کشد. مانع اصلی پرواز انسان در آسمان‌ها و کهکشان‌های درونی و بیرونی، همین نیروی جاذبه‌ی شیطانی است که در جسم ما متمرکز شده. وقتی این جسم از میان می‌رود، انسان از قید این نیروی جاذبه‌ی شیطانی رها شده و به پرواز در می‌آید.

یا با بال‌هایی شکسته، روحی بیمار، چشم و گوشی کور و کر و یا مانند عقابی قدرتمند و بلند پرواز. نیروی جاذبه‌ی شیطانی، انسان را به سطح ناپاک، کثیف و ضعیف جسمانی می‌کشاند و حتی برخی را به اعماق زمین، به عالم پست‌تر از عالم حیوانی کشانده. این نیروی جاذبه‌ی شیطانی همان خودخواهی و خودبینی است. منیت و خودپرستی است. اگر این نیروی نگه دارنده و پایین برنده نبود، اگر این نیرو که انسان را به عالم مادیات و محسوسات چسبانده و بر پایش زنجیر زده، نبود، انسان به خداوند متصل و در اعماق آسمان‌ها در حال پرواز بود...

باید بال‌ها را قوی و پرواز را تمرین کنید، زنجیرها را باز کنید و به پرواز درآیید. این زمین، شایسته‌ی زندگی شما پرندگان ملکوتی نیست. جایگاه شما در آسمان‌هاست، در ملکوت خداوند، در عالم لایتناهی حقیقت...

نفس شیطانی به هر شکل ممکن، مانع از صعود و رشد انسان به سوی بی‌نهایت می‌شود. اگر این شکل‌های مختلف را که همگی بر پایه‌ی منیت و نادانی است بشناسید و درک کنید، از آنها رها شده‌اید. یکی از اساسی‌ترین این اشکال، تردید توهم‌آمیز و مقاومت (در برابر هدایت الهی) است. شیطان به هر شکلی مانع از پروازتان می‌شود. نفس شیطانی، تردید را به شکل‌های مختلف در می‌آورد تا انسان را فریب دهد، متوقف کند و به پایین بکشد.

منیت موهوم که از روح شیطانی (آگاهی تاریک و منفی) تغذیه می‌کند، در شکل‌ها و قالب‌های بسیاری، موانع و مقاومت‌ها را به وجود می‌آورد. سدسازی می‌کند، سنگ می‌اندازد، از راه اصلی منحرف می‌کند، حواست را به چیزهای دیگر معطوف می‌کند تا

راه را گم کنی یا زمین بخوری، مشغولت می‌کند، تا فرصت و نیروی خود را هدر دهی و به هدف نرسی...

در حرکت به سوی خداوند (در پهنه‌ی زندگی) نفس شیطانی موانعی را بر سر راه انسان به وجود می‌آورد. این موانع از طریق شک و تردید پدید می‌آیند. تردید، مقاومت‌ها و ترمزهایی را باعث می‌شود که ما را در حرکت به سوی زندگی الهی، کند و متوقف کرده و حتی به عقب می‌کشاند. تردید موهوم و بدبینانه یکی از عوامل اصلی محرومیت انسان از دریافت جریان هدایت الهی و تماس با روح‌ربانی و تغذیه‌ی از اوست...

به برخی از محصولات شک و تردید موهوم و بعضی از اشکال مقاومت‌ها اشاره می‌کنیم. باشد که با فهم آنها از دامشان رها شویم:

تأخیر (موکول کردن به زمان آینده) - خودتوجیهی کاذب (موجه جلوه دادن اشتباهات) و خودفریبی - فرار (از واقعیت به شکل‌های مختلف) - قضاوت عجولانه - تحریف واقعیت - بدعت - فراموشی و غفلت - قیاس‌غلط - اعتماد و اطمینان کاذب (به

وضعیت شیطانی) - آرزو و هدفی جدید (برای انحراف از مسیر الهی) - تهاجم و جبهه‌گیری مستقیم (در برابر هدایت الهی و اجزاء آن) - ترس و ناامنی (از مسیر الهی) - آرامش و راحتی کاذب (در وضعیت انحراف) - ضعف و ناتوانی کاذب (نسبت به اجرای فرمان و خواست خداوند) - جاذبه‌های گوناگون شیطانی (برای انحراف توجه از راه خداوند) - ناامیدی کاذب (نسبت به حرکت در مسیر هدایت الهی) - سختی، فشار (توهمی نسبت به پیروی از هدایت الهی) - راحتی و آسانی کاذب (نسبت به طی مسیر انحراف و تبعیت از جریان باطل)...

خداوند از طریق شیطان، و به واسطه‌ی اوهام، انسان را امتحان می‌کند. در لحظه به لحظه‌ی زندگی، در حضور زنده‌ی پروردگار متعال، در میدان حضور روح‌خدا، در حال آزمون و امتحان هستیم. خداوند در درون تک‌تک انسان‌ها نماینده و جانشینی دارد، این نماینده، روح الهی است که خود از خداوند، جدا نیست... بهشت و جهنم (چه در این دنیا و چه در دنیاهای بعدی)، شادی و غم، رنج و لذت و پستی و بزرگی، همگی به نتیجه‌ی امتحانات

لحظه‌ای بستگی دارند. شایستگی انسان در نزد خداوند و روح خداوند بر مبنای همین آزمون‌هاست. این امتحانات، تار و پود زندگی را تشکیل می‌دهند. با گذر موفقیت‌آمیز از هر امتحانی، درجه‌ای به ارزش و مقام انسان در نزد خداوند افزوده و انسان گامی به خداوند نزدیکتر می‌شود و پیوند و ارتباط او با هستی لایتناهی عمیق و کاملتر می‌گردد...

تأخیر: فردا فردا می‌کنیم. شروع حرکتی همه جانبه (به سوی خداوند) یا تصمیمی راسخ و یا توبه را مدام عقب می‌اندازیم. آنچه را که اکنون برای بازگشت به خداوند لازم است انجام دهیم، به بعد موکول می‌کنیم. بگذار این کارم تمام بشود بعد خداشناسی و خودشناسی را با تمام قدرت شروع می‌کنم. بگذار این زمان و این مقطع بگذرد و بعد به سوی تو می‌آیم. اول به این هدفم برسم، بعداً هدایت الهی، اول این مشکلاتم را حل کنم، بعداً بازگشت به خدا، اول آینده را بیمه کنم، بعداً حرکت الهی، اول خودم را از لحاظ مالی و اجتماعی تضمین کنم بعد خدا و راه خدا... هنوز وقتش نشده، آمادگی کافی ندارم، باید استاد واقعی را پیدا کنم و

بعد شروع کنم، با این همه تعلقات (و...) که نمی‌توانم اول باید از قید تعلقات آزاد شوم بعداً به مسیر هدایت قدم بگذارم، امروز باید کارهای مهم باقیمانده را تمام کنم، تا اینجا آمده‌ام حالا یک دفعه قطع کنم، از فردا شروع می‌کنم. از فردا بهتر می‌توانم شروع کنم، باید خداوند خودش راه را برایم هموار کند، راه هنوز کاملاً هموار نشده است، پس خداوند نمی‌خواهد، باید با یک ضربه‌ی قوی شروع کنم، تا ضربه‌ای محکم نخورم راه نمی‌افتم، باید صبر کنم، بررسی و ارزیابی کنم، بعداً حرکت کنم، اول باید مدتی تنها شوم و شرایط لازم جهت تفکر و مشاهده پیش بیاید، بعداً با جدیت شروع کنم.

در این شکل از مکر شیطانی و فریب نفسانی، فرد به هر شکلی سعی در به تأخیر انداختن زمان شروع حرکت (کامل) به جانب خداوند را دارد. حرکت را به هر بهانه‌ای عقب می‌اندازد و از زمان حال، فرار می‌کند. بازگشت به خداوند را به هر دلیل ممکن به آینده و بعد موکول می‌کند و البته هر لحظه، آینده به حال بدل می‌شود و معامله‌ی فرد با زمان حال هم که معلوم است. او قلباً و

فطرتاً بر حقانیت جریان هدایت الهی وقوف دارد و چون دیگر نمی‌تواند منکر شود، راه‌حل میانه و معتدل‌تری را انتخاب می‌کند، می‌گوید، پذیرفته‌ام اما کمی وقت می‌خواهم. زندگی انسان‌های پیشین ثابت کرده که این تأخیر و فرار اغلب تا لحظه‌ی مرگ همراه فرد است...

احساس ضعف: احساس ضعف و ناتوانی در شکل‌های مختلف، یکی دیگر از امتحانات الهی و روش‌های فریب نفس شیطانی است. نفس شیطانی در حرکت انسان به سوی خداوند یا حتی اندیشه‌ی حرکت در مسیر هدایت الهی، ممکن است انواع احساسات دروغین را به وجود آورد. این احساسات موهوم، ممکن است جنبه‌ی مثبت یا منفی داشته باشند، اما در هر دو صورت بر پایه‌ی کذب و دروغ قرار دارند و جهتشان بر خلاف جریان هدایت است. نسبت به ادامه‌ی مسیر باطل و پیروی از هوی و هوس، ممکن است، احساسات به ظاهر مثبت و خوشایند اما در باطن، دروغ و رنج‌آوری به وجود آید، مثل احساس اعتماد و اطمینان کاذب نسبت به خودمان، به شرایط، به راه و

هدفمان(و...)، احساس دروغین راحتی و آرامش در مسیر منیت و اهداف شخصی، به گونه‌ای که از نوع زندگی و شرایطی که بر مبنای خودخواهی است، احساس راحتی و آرامش کاذبی می‌کنیم...

احساسات توهمی انسان، در کنترل نفس شیطانی است. منیت، مولد انواع احساسات به ظاهر خوب و بد (و در باطن موهوم و دروغ) می‌باشد. اما واقعیت این است که احساسات خودخواهانه چه مثبت باشند و چه منفی بر پایه‌ی کذب و دروغ قرار دارند. احساس بظاهر خوب و قدرتمندش دروغ و احساس بظاهر بد و ضعیفش هم دروغ است. اگر انسان در این زمینه، فرصت و فضای لازم را به نفس شیطانی بدهد، احساسات دروغین در جای جای زندگی‌اش ظاهر می‌شوند...

روح شیطانی ممکن است به تناسب پذیرش و فضایی که انسان می‌دهد، هر نوع احساس مثبت (اما کاذب) را نسبت به اندیشه‌ها و حرکت‌های شیطانی پدید آورد و بالعکس نسبت به اندیشه‌ها و اعمال متعالی و الهی هر نوع احساس منفی و کاذبی تولید کند.

راه را طولانی و سخت جلوه می‌دهد و در فرد نسبت به پیمودن راه، احساس ضعف و ناتوانی به وجود می‌آورد. ناامید و مأیوس می‌کند. می‌ترساند، احساس ناامنی و بی‌پناهی به وجود می‌آورد و ده‌ها شکل اندیشه‌ای و احساسی دیگر.

نفس شیطانی به هر طریقی، با هر فکر و احساسی (که با توهم آمیخته و غیرحقیقی است) سعی در انحراف انسان از مسیر هدایت الهی و پیروی هر چه بیشتر او از جریان مخرب باطل را دارد.

گاهی از طریق ترس و احساس ناامنی امتحان می‌شویم. از مسیر الهی و از پیمودن آن می‌ترسیم و احساس ناامنی می‌کنیم... اساتید بزرگ، مریدان و شاگردان نزدیک خود را بارها با استفاده از این روش‌ها امتحان کرده‌اند...

روح خدا و شیطان، انسان را در شرایط مختلفی امتحان می‌کنند. یکی با امتحان خود، انسان را به خداوند نزدیکتر و آن یکی از او دورتر می‌کند. روح خدا انسان را در شرایط سختی و راحتی،

ضعف و قدرت، دارایی و نداری، ایمنی و ناامنی، فشار و آرامش (...). به شکل‌های مختلف امتحان می‌کند...

نباید اشتباه کنیم و هر فکر و احساسی را شیطانی بپنداریم بلکه احساس شیطانی و اندیشه‌ی تاریک نشانه‌هایی دارد و احساس خوب و متعالی هم علائمی. به طور کلی هر حرکتی که بر مبنای منیت و توهم باشد، شیطانی و تاریک محسوب می‌شود. هر حرکتی که موجب آگاه شدن و نزدیکی انسان به خداوند بشود، خوب و مقدس است. هر عملی که بر مبنای عشق به خداوند و حضور الهی باشد، قطعاً متعالی است و به تعالی و عظمت منجر می‌شود...

هر چه به خداوند نزدیکتر شویم، نفس شیطانی، بیمارتر و ضعیف‌تر می‌گردد. این یک اصل کلی است. وصل به خداوند هنگامی رخ می‌دهد که این نفس موهوم از میان برداشته شود. بنابراین طبیعی است که این نفس پرهیاهو برای نجات خود دست به هر کاری بزند. به هر حيله‌ای متوسل شود تا مانع رشد و تعالی انسان گردد. همه‌ی وسایل و امکانات را به کار می‌گیرد تا

انسان را به پایین، به عالم پستی‌ها بکشد. زیستن در آسمان برای او مرگ است. پس به هر مقاومتی دست می‌زند تا از زمین جدا نشود...

یکی دیگر از قدرتمندترین تاکتیک‌های نفس شیطانی برای هلاکت و انحراف انسان، عمل خود توجیهی کاذب و خودفریبی است. فرد به هر شکل ممکن موضع باطل خود را توجیه می‌کند، عمل خطای خود را به هر شکلی که شده موجه جلوه می‌دهد، در مسیر باطل، سعی می‌کند به هر طریق ممکن خیال خود را راحت کند، مبنی بر این که اشتباه نمی‌کند، درست می‌اندیشد و درست عمل می‌کند. به شدت از مانور تاریک «دلیل‌تراشی» استفاده می‌کند. برای ردّ و انکار و مورد تردید قرار دادن چیزهایی که برخلاف میل خودخواهانه و خودبینانه اوست، به دلایل نادرست، متوسل می‌شود. مسیر هدایت الهی، روش هدایت و هدایت‌کننده را با دلایل مختلف به ظاهر درست، مورد حمله و تهاجم قرار می‌دهد، تا بلکه بتواند از این فضای شکوفایی فرار کرده و خارج شود. این کاملاً طبیعی است. نفس شیطانی، مرگ و نابودی خود

را در هدایت الهی، در کلام هدایت‌کننده و در روش‌های او می‌بیند، بنابراین از خود دفاع می‌کند تا از بین نرود. حمله می‌کند تا مورد تهاجم واقع نشود. فرد چیزی را مورد تردید و انکار قرار می‌دهد که قلباً و فطرتاً می‌داند که درست است و از جانب پروردگار، در درون خود جریانی آگاه‌کننده را حس می‌کند که آن اندیشه را تأیید می‌کند، اما از طرفی نفس شیطانی متوجه است که با عمل و پذیرش آن اندیشه‌ی الهی و متعالی. اذیت می‌شود و رو به نابودی می‌رود، بنابراین برای این که بر وجدان و قلب خود سرپوش بگذارد، و آن را ساکت کند و از طرفی تمایل خودخواهانه‌ی نفس را اجرا کند، می‌آید و عمل و اندیشه‌ی شیطانی را می‌پذیرد و برای ردّ و انکار اندیشه و اندیشمند الهی (معلم الهی) دلیل می‌آورد. باید اندیشه و توصیه‌ی الهی را ردّ کند تا اندیشه و عمل شیطانی را بپذیرد و از طرفی با این کار دچار عذاب وجدان و ناامنی روانی می‌شود، پس برای حل این مشکل روانی (ناامنی) و برای راضی کردن خود، دست به دلیل‌تراشی و

توجیه کردن می‌زند، می‌خواهد کاری کند که نه سیخ بسوزد و نه کباب، غافل از آنکه هم سیخ می‌سوزد و هم کباب...
 گناه می‌کند، اما قلبش مضطرب می‌شود، برای رفع این اضطراب، توجیه می‌کند، دلیل می‌آورد و به هر شکلی سعی می‌کند خود را قانع کند.
 به انحراف می‌رود، راهش راه شیطان و خودخواهی است، خود در قلب خویش آگاه است، می‌داند که نه فقط به خداوند نزدیک نمی‌شود بلکه از او دور می‌گردد، در فطرت خویش آگاه است که راه، کدام است. کلام خدا چیست، جریان هدایت کدام است (و...) اما از طرفی بنده و اسیر شیطان است، اراده‌ای از خود ندارد، خواست شیطان، خواست اوست. فرمانبردار شیطان است. پس چطور باید بین این دو را به نظر ابلهانه‌ی خودش، آستی و پیوند دهد. خود را به غفلت می‌زند، انگار اصلاً گناهی در میان نیست، عمل و حرکت خود را با استفاده از دلایل مختلف، برای خود توجیه می‌کند و به این ترتیب خود را در خواب مرگبار و رؤیایی شیرین فرو می‌برد...

فرار از واقعیت، مکر دیگر نفس شیطانی است. فرد به هر شکل ممکن از واقعیت فرار کرده و خود را به چیزهای دیگر مشغول می‌کند. از مواجه شدن با واقعیت، گریزان است. از قرار گرفتن در جایی که هدایت الهی جاری است، پرهیز می‌کند. از بیداری و بیدار شدن می‌گریزد. همچنین از بیدارکنندگان. حتی برای فرار از واقعیت (که ظهور عشق و از میان برداشتن منیت و خودخواهی است) ممکن است به شکلی از عشق و مذهب توهمی (آنچه در ذهن خود ساخته و پرداخته) پناهنده شود...
 فراموشی و غفلت: پیام خداوند، روح و جان انسان را پویا کرده و به سوی بی‌نهایت به حرکت در می‌آورد. پیام الهی، قلب انسان گناهکار را می‌لرزاند و در وجود انسان زلزله‌ای پدید می‌آورد. شدت این زلزله به میزان پذیرش و حساسیت انسان بستگی دارد. اگر این زلزله با قدرت زیاد به وقوع بپیوندد، چه گنج‌هایی که از دل زمین وجود انسان، بیرون نمی‌ریزد و چه معادنی که پدیدار نمی‌شود...

پیام خداوند، دشمن منیت شیطانی است. مانند تیری است که اگر به قلب منیت پلید اصابت کند، می‌تواند شیطان وجود انسان را نابود کند و اگر به قلبش اصابت نکند، در هر حال به او صدمه می‌زند. بنابراین نفس شیطانی دائماً از راه خداوند، اصول الهی و پیام خداوند گریزان است. حتی یادآوری خدا، فرامین و اصول الهی و روح خدا برای نفس شیطانی، مخرب و خطرناک است. بنابراین، این نفس موهوم، انسان را به فراموشی وا می‌دارد. انسان، غافل می‌شود، از خداوند، از وظایف الهی، از مقصود و از معشوق...

تا روح خداوند، به گونه‌ای راه اصلی و پیام الهی را به انسان یادآوری می‌کند، نفس شیطانی، شرایطی را پدید می‌آورد که انسان فراموش کند. او را به چیز دیگری مشغول می‌کند. اجازه تمرکز و یادآوری را نمی‌دهد. و خلاصه هرطور که شده، مانع به یاد آوردن و به یاد ماندن خداوند و راه خداوند می‌شود...

توهم هدایت: فرد گمان می‌کند که در مسیر هدایت الهی است. در راهی قرار گرفته که به ظاهر، مشغول عبادت خداوند است اما

این عبادت کننده، همان شیطان نفس است. این نوع عبادت هم یکی از راههای خودارضایی است. عبادت می‌کند، از آیه و حدیث دم می‌زند، اما اگر خوب دقت کنید، می‌بینید که می‌خواهد با دستاویز قرار دادن این مدارک صحیح، حرکت غلط و منحرف خود را توجیه کند. گمان می‌برد که در راه نزدیکی به خداوند است و همین گمان، هلاکش می‌کند، زیرا در اثر اعتماد و آرامش کاذبی که از این توهم بوجود آمده، فرد، دیگر به دنبال مسیر راستین الهی نیست. عمری در توهم هدایت و خداپرستی به سر می‌برد و در پایان کار، خود را بسیار دور از خداوند می‌یابد، آنقدر دور که حتی دیگر خداوند حقیقی و زنده به چشمش نمی‌آید...

شیطان، او را چنان افسون کرده که راهی به جز راه پیشنهادی شیطان (که هم اکنون در آن قرار دارد) را به عنوان مسیر صحیح و طریق الهی نمی‌پذیرد. دچار چنان تعصبی است که هر راهی به جز راه خود، را باطل می‌بیند. او افسون شده و افسونگر، شیطان است. هرچه شیطان القاء می‌کند گمان می‌برد که درست است و واقعیت دارد...

راه خود را راحت و آسان می‌پندارد و مسیر واقعی هدایت را سخت و پر فشار، اما این نیز القائی بیش از جانب شیطان نیست...

مشغولیت و خواسته‌های جدید: تا انسان می‌خواهد به خداوند توجه کند و به سوی او برود، شیطان نفسش، این منیت فاسد، دست به کار می‌شود. مشغولیتی جدید را پیش روی او قرار می‌دهد، میلی جدید ارائه می‌دهد، هدف و آرزویی جذاب را معرفی می‌کند و سعی می‌کند که فرد را به هر چیزی جز خداوند و اصول الهی مشغول کند، تا انسان می‌خواهد شروع کند، مسأله‌ای جدید و تازه را در برابرش قرار می‌دهد...

ادامه دارد

س - با این همه حيله و فریب، چطور باید راه خود را در جهت خداوند بیماییم؟

ج - درست است که بازی‌ها و حيله‌های شیطانی فراوانند. اما راه، یکی و کاملاً معلوم و واضح است. نیازی نیست خود را به همه‌ی

این بازی‌ها مشغول کنید و بعداً از آن، با موفقیت بیرون بیایید... برای گذر از امتحانات الهی و موفقیت در برابر دام‌ها و موانع نفس شیطانی، چند راه در پیش دارید:

۱ - اصلاً به این بازی‌ها و اندیشه‌ها توجهی نکنید. بی‌اهمیت باشید و برایشان ارزشی قائل نشوید. چیزی که دروغ و فریب است، وهم و رؤیاست چه ارزشی دارد. حتی به آنها نگاه هم نکنید. خواهید دید که خود به خود محو و نابود می‌شوند...

۲ - این بازی‌ها و دام‌ها را بشناسید و بر آنها آگاه شوید. اگر انسان خطر را بدرستی بشناسد، دیگر با آن درگیر نمی‌شود...

۳ - به خداوند توکل کنید زیرا که خداوند پشتیبان و هدایت‌کننده‌ی متوکلان واقعی است. آنها را در حضور الهی رها کنید و بگذارید که حضور خداوند با آنان هر کاری را بکند که باید...

اما پاسخ اصلی یکی است و آن عشق به خداوند است. زیرا مسأله‌ی اصلی، منیت

موهوم است. پس اگر این منیت پلید از ریشه نابود شود دیگر نه دامی هست و نه فریبی. نه مانعی و نه مقاومتی و البته آشکاری

عشق به خداوند، منیت شیطانی، خودخواهی و خودبینی را محو کرده و از میان برمی‌دارد...

۴ - زمزمه‌ی نام‌های خداوند مانند باران است که می‌تواند چرک‌ها و پلیدی‌ها را بشوید و نفس را از پلیدی‌هایش پاک و مبرا سازد.

۵ - اگر در هدایت دیگران و حل موانعی که بر سر راه هدایت آنان است همت گمارید، قطعاً کسی در درون شما هست که او نیز به حل مسائل و مشکلات شما می‌پردازد. با محو شدن در خدمت به خداوند و هدایت انسان‌ها، متوجه می‌شوید که حدقل دیگر مسئله‌ی چندانی وجود ندارد که به حل آن پردازید.

۶ - اگر زمان و نیرویت، اگر فضای زندگی تو، در اختیار خداوند باشد و مشغولیت تو، امور الهی، آنگاه دیگر زمانی، فضایی و مجالی برای نفس باقی نمی‌ماند تا بخواهد تو را به بازی بگیرد و توجهت را با مانورهای منحرف کننده‌اش جلب کند.

۷ - ...

ادامه دارد

«شیطان پرستی یا خدا پرست»

بنده چه کسی هستیم؟ از کجا بدانیم؟...

ببینیم در طول زندگی، در اوقات شبانه‌روز، از چه کسی فرمانبرداری می‌کنیم؟ به چه چیزی مشغولیم؟ به چه چیزی بیشتر توجه می‌کنیم و به سوی چه چیزی و چه کسی در حرکتیم؟ برای چه تلاش می‌کنیم؟

از اینجا می‌توانیم بفهمیم در عمل و در واقع بنده‌ی چه کسی هستیم؟ خداوند و فرمانروای ما در عمل کیست؟ به چه کسی نزدیک می‌شویم؟...

انسان، بنده‌ی همان است که تسلیم و مطیع آن است، بنده‌ی همان است که به آن توجه و به سوی حرکت می‌کند. کسی که چیزی را دوست دارد و می‌خواهد، برای رسیدن به آن تلاش می‌کند و به آن مشغول می‌شود. زندگی اغلب مردم چگونه است؟ آن که بر ما فرمان می‌راند نفس تاریک و شیطانی است. مگر نفس شیطانی چیست؟ تمایلات شخصی، احساسات و هیجانات

لحظه‌ای و گذرا، خواسته‌های خودخواهانه (و...) نفس شیطانی همین است!

اغلب ما دائماً بر همین مبنای، بر مبنای آنچه نفس پلید شیطانی می‌گوید زندگی می‌کنیم.

بر مبنای همین امیال خودخواهانه و احساسات شخصی می‌اندیشیم، حرف می‌زنیم، عمل می‌کنیم و تصمیم می‌گیریم.

وقتی از اوامر نفس شیطانی، از خودخواهی و خودبینی اطاعت می‌کنیم، بنده‌ی چه کسی هستیم؟ آیا در عمل جز بنده‌ی

شیطانیم؟

در طول شبانه‌روز به چه مشغولیم، جز خواسته‌های شخصی و تمایلات زودگذر؟ پس چه کسی را خدا و مالک خود قرار داده‌ایم؟ آیا جز شیطان را؟

برای چه کسی تلاش می‌کنیم؟ آیا تلاش ما اغلب جز برای راضی کردن نفس شیطانی و ارضای تمایلات شخصی است؟ آیا

رضایت شیطان، رضایت خداست؟ آیا با شاد کردن شیطان، خدا را شاد کرده‌ایم؟ آیا نزدیک شدن به شیطان را می‌توان نزدیکی به

خداوند نامید؟ هرگز. اما نمی‌خواهیم به این سادگی باور کنیم، چشمانمان را بر روی شیطان پرستی خود، به روی بت پرستی و جهل خود می‌بندیم. تردید می‌کنیم و سپس برای توجیه خود، خودخواهی و خودپرستی پلید را که عین شیطان خواهی است انکار می‌کنیم. وای بر ما ...

به خود بیاییم. بیایید اعمال خود را ببینید، نگذارید شیطان مانع شود. شیطان می‌ترسد از آنکه واقعیت را ببینید و فکرش را دریابید زیرا می‌داند کارش تمام است. نفس شیطانی از وجود خود دفاع می‌کند، تردید می‌کند، تأخیر و مقاومت می‌کند، خسته می‌کند، به چیزی دیگر مشغولت می‌کند، می‌ترساند، به بدبینی وا می‌دارد (و...) بترسید از این شیطان که نزد خداوند قسم خورده که مانع رسیدن انسان به خدا می‌شود...

شاید در شعار و گفتار بگوئیم خداوند ما، خالق یکتاست. او را دوست داریم و وصل به او را می‌خواهیم. اما به عملتان، به رفتارهایتان، به گفتارها و تصمیم‌هایتان توجه کنید، ببینید اساس و پایه‌ی آنها چیست؟ فرامین الهی، هدایت الهی و قوانین

خداست؟ یا احساسات شخصی، تمایلات خودخواهانه و خواسته‌های شیطانی؟...

از خشم و عذاب عظیم خداوند زنده بترسید که پادشاه حقیقی، فرمانروای مقتدر آسمان‌ها و زمین هم اکنون و در اینجا و همه جا حی و حاضر است و اغلب ما در مسیر خودارضایی و اطاعت از شاه دروغین و توهمی و البته، مشغول پیروی از شیطان نفس هستیم. وای بر ما، که خداوند بخشنده و مهربان را نادیده گرفته، به او پشت کرده و به خواسته‌های نفس خود، به دام‌های شیطان مشغولیم. وای بر ما، که دشمن خداوند را، شیطان را، آرزوهای خودبینانه را به دوستی گرفته و با آنها مانوس شده‌ایم، می‌گویید کافران، بت‌پرستان، شیطان‌پرستان و مشرکان تاریخ اشتباه کرده‌اند، ملعونند، می‌گویید بدا به حالشان، اما خود، بت می‌پرستید. بت‌هایی که در ذهن خود ساخته‌اید، برداشت‌ها و تصورات ذهن خود را می‌پرستید، به خداوند شرک می‌ورزید زیرا تنها بر قدرت او و به وجود او تکیه نکرده، امیدوار نبوده و تنها از او نمی‌ترسید...

بدانید که انسان‌ها دو گروهند یا شیطان‌پرستند یا خداپرست. شیطان‌پرست کسی است که بر محور خودخواهی و خودبینی زندگی می‌کند و خداپرست، اوست که بر اساس عشق به خداوند و برای خداوند زندگی و حرکت می‌کند...

ما در دشمنی و جدال با پروردگار عالم هستیم. چرا؟ زیرا او را که باید اطاعت کنیم نه فقط اطاعت نمی‌کنیم بلکه بر خلاف اوامر او نیز رفتار می‌کنیم.

می‌فرماید، به سوی من آیید، به سوی دشمن او، شیطان (خودخواهی) می‌رویم. فرمان این است که خوبی کنید، نه فقط خوبی نمی‌کنیم بلکه بدی را پیشه‌ی خود ساخته‌ایم.

می‌فرماید، از گناه بپرهیز، دریغ از پرهیز، بلکه دیگران را هم به گناه وامی‌دارد. چنین شخصی حتی اگر هزار سال هم بگوید دوست خدا هستم، دشمن خداست. روح خود را که روح خداست، رها کرده و به شیطان وجود خود، به نفس تاریک مشغول شده. آیا کسی که با دوست من دشمنی و با دشمن من دوستی کند، دوست من است؟... اگر به وجود مرض و بیماری آگاه نشویم قادر

به درمان آن نیستیم. اول باید بیماری خود را تشخیص دهیم تا برای درمان آن بکوشیم. اگر بیماری خود را مورد تردید و انکار قرار دهیم، دیگر نیازی به درمان نداریم، اما آیا تردید و انکار ما می‌تواند مرض را شفا بخشد؟

چه بسا اگر دیر بجنبیم بیماری به مرگ و هلاکت منجر شود. پس در بازگشت به خداوند شتاب کنید. تنها بیماری، شیطان پرستی است، ریشه این بیماری، خودخواهی، علت آن، خودبینی، نشانه‌ی آن عمل به خواسته‌ها و تمایلات شخصی و آثار آن، رنج و اضطرابی است که زندگی مردم را فراگرفته، سختی و ناراحتیشان است، تنهایی و ناتوانی آنهاست، برای درمان این بیماری به طیب نیازمندند، طیب، معلّم الهی است. نسخه‌ی او عشق است، عشق و توجه به خداوند، خدمت به او و درک حضورش.

شفای اصلی در اطاعت محض از فرامین خداوند است و شفا دهنده‌ی حقیقی هم اوست...

باید از روح الهی که نماینده و مجرای خداوند در وجود ماست اطاعت و پیروی کنیم و در برابر فرامین او تسلیم محض باشیم. باید شیطان نفس را از پادشاهی دروغینش محروم کنیم، در برابر شیطان و خواسته‌ها و مکرهای او طغیان کرده و به روح خداوند، که حضور خداوند زنده در وجود ماست، روی آورده و به او گوش فرا دهیم...

نشانه‌های بیماری و مرگ در ظاهر ما، در رفتار و حالات ماست، این نشانه‌ها شاید از دید اطرافیان پنهان بماند و قابل تشخیص نباشد. اما این بدان دلیل است که اینها نیز مثل خود ما دچار بیماری هستند. کور که نمی‌تواند راه را به کوری دیگر نشان دهد. حالا یک انسان بینا و شنوا، یک طیب فرزانه از راه می‌رسد. او باید معلّم الهی باشد. استاد، کسی است که از اسرار حق مطلع است و وجودش روشن و بیدار شده... او به محض دیدن ما بلافاصله به بیماری وحشتناک و کشنده‌مان پی می‌برد. وجود بیماری (شیطان پرستی و خودخواهی) را به ما گوشزد می‌کند. تأکید دارد که ما بیمار هستیم و ما منکر هرگونه بیماری. تازه

برای اثبات گفته‌های خویش، هم از نظرات کورکورانه‌ی اطرافیانمان هم استفاده می‌کنیم. اما راه نجات ما در این است که ایمان بیاوریم و هدایت استاد را بپذیریم. اگر نپذیرفتیم او ضرری نمی‌کند، این ما هستیم که هلاک و نابود می‌شویم. این ما هستیم که درد و رنجمان افزون می‌شود. اگر نپذیرفتیم، استاد روشن‌بین، شروع به درمان می‌کند و اگر نپذیرفتیم راه خود را در پیش گرفته و به سوی مرگ دردناک خویش می‌شتابیم.

اما اگر بیماری خود را بپذیرفتیم و برای نجات یافتن و رهایی از درد و رنج، خود را به روح‌خدا (استاد) سپردیم، می‌بایست در کار او دخالتی نکنیم، باید خود را به طور کامل به او بسپاریم و بگذاریم کارش را بکند، مانع نشویم و مقاومت نکنیم، باید به نسخه او، به وظایفی که به ما محول می‌کند مو به مو و با عشقی خالصانه عمل کنیم.

اما نکته‌ای اینجاست. این طیب حاذق برای طبابت خود ظاهراً قیمتی از ما نمی‌گیرد، مگر چنین چیزی ممکن است، نه پولی و نه شبه پولی. آیا در جهان، چیزی بدون قیمت وجود دارد؟

... می‌بایست در انتشار حضور خداوند و عشق الهی، فعال و کوشا باشیم و با حداکثر توان و امکان خویش عمل کنیم. آنچه آموخته‌ایم به دیگران نیز تعلیم دهیم اما با حفظ امانت الهی و وفاداری به سرچشمه‌ی تعالیم. خود را مطرح نکنیم و چیزی را به خود نسبت ندهیم. وسیله‌ای باشیم در دست خداوند و مجربایی در جهت انتشار اندیشه‌های او.

قیمت واقعی تعالیم معلم الهی، خود ما هستیم. در سیر الهی و بازگشت به خداوند باید از خود چشم پوشید و خود را به خداوند بخشید. این است قیمت تعلیمات الهی.

ادامه دارد

«حجاب‌های نور»

منیت برابر است با شیطان و شیطان با تاریکی و تاریکی با انحراف و گناه، و انحراف و گناه با رنج و ناراحتی... اما این منیت، این شیطان، و این ریشه همه رنج‌ها و ناراحتی‌های انسان، در واقع چیست؟ و به چه شکل‌هایی در می‌آید و خود را نشان می‌دهد...

منیت، از روح شیطانی تغذیه می‌کند و حامل روح شیطانی است و از شیطان جدا نیست. اینطور نیست که شیطان فقط موجودی در جهان بیرونی و یا حتی به نظر عده‌ای با اندیشه‌های شتاب‌زده، موجودی خیالی و افسانه‌ای باشد. شیطان نه فقط در جهان بیرونی بلکه در همه انسان‌ها به گونه‌ای موجودیت یافته و فاصله بین انسان تا خداوند و آزادی و خوشبختی شده. شیطان مانند خون کثیف و آلوده در سیاهرگ هستی جاری است...

کسی که خود را به غفلت و یا انکار بزند، در واقع احتیاط و ایمنی خود را در برابر این دشمن بزرگ از دست داده و به راحتی در آسیب و تهاجم این نیروی مخرب قرار می‌گیرد.

این دشمن بزرگ و این نیروی رنج‌آور، منیت است که روح شیطانی (آگاهی مخرب و تاریک) در آن جریان دارد...

هر چیزی که بوی من را بدهد، شیطانی است و سرانجام آن رنج و زیان است. هرگاه من در مرکز کاری، اندیشه یا وضعیتی قرار گیرد، آن چیز مخرب و شیطانی و نتیجه‌اش درد و ناراحتی است.

مال من، برای من، احساس من، نظرم، سود و زیان من، منافع من، میل من، خواسته من، علاقه و تنفر من، برادر و خواهر من، زندگی من (و...) همگی قالب‌هایی برای بیان منیت محسوب می‌شوند.

هرگاه در جایی با این معانی روبرو شویم، می‌توانیم وجود منیت شیطانی را تشخیص دهیم. این‌ها نشانه‌هایی برای شناسایی نفس شیطانی در شرایط مختلف محسوب می‌شوند (یک گروه از علایم). هر چیزی بوی منیت بدهد شیطانی و گناه است...

منیت و نفس شیطانی ممکن است در شکل‌های مختلفی ظاهر شود که عموماً از این قرارند. (هر چند در معنا و ماهیت همه یک چیز هستند): خودخواهی، خودبینی، (و خودبزرگ‌بینی)، خودارضایی، خودپرستی، خودتوجهی، خودشیفتگی، خودفریبی،

خودستایی، خودایده‌آلی و خودمحوری. اینها تصاویر و تجلیات مختلف شیطان (منیت) است. انسان از این راه‌ها به شیطان نزدیک شده و پرستش و عبادت خود را نسبت به آن به جا می‌آورد. این حجاب‌های تاریکی مانع از استقرار آرامش و شادی بی‌کران الهی و ظهور حقیقت است... هدف انسان رسیدن به خداوند و یا خوب و متعالی «شدن» نیست زیرا انسان از خداوند جدا نیست. انسان طبیعتاً خوب و متعالی است. مسئله، آشکار شدن ویژگی‌های الهی و نور خداوند در انسان است نه این که این نور و این ویژگی‌ها به وجود آیند و تقویت شوند... همه چیز، همه حقیقت و کل اسرار الهی در وجود انسان است، قدرت، شعور و حیات بی‌کران در طبیعت الهی انسان وجود دارد. بنابراین نیاز به ایجاد چیز جدید یا تقویت چیزی نیست بلکه باید این حقیقت را آشکار کرد. هدف انسان «وصل شدن» نیست، بلکه تنها باید بر «وصل بودن» آگاه شود و از غفلت و فراموشی، از خواب و رؤیا بیرون بیاید و بیدار و متوجه گردد. یک درخت

برای متعالی بودن و تکامل خود نیاز به چیز جدیدی ندارد، تنها باید آنچه را که در خود دارد، آشکار و شکوفا کند... انسان به خود می‌اندیشد و چون در فکر خود است، خداوند و حقیقت اصلی خویش را از یاد برده. خود را می‌بیند و با دیدن خود از دیدن اسرار الهی محروم می‌شود. به خود گوش می‌دهد و از دریافت پیام الهی باز می‌ماند، به این ترتیب خود را «گم شده»، دور افتاده، ضعیف و رنجور می‌یابد... تنها یک مشکل وجود دارد و بقیه‌ی مسائل و گرفتاری‌های انسان از این مشکل اساسی سرچشمه می‌گیرد. این مشکل بزرگ و ریشه‌ای «منیت» است. منیت یعنی خودبینی، خودخواهی، خودپرستی، خودارضایی، خودشیفتگی، خودستایی، خودفریبی، خودمحوری، خودباختگی... خداوند در روح انسان ساکن است و عامل اصلی پنهان و پوشیده ماندن خداوند (خوبی محض) در وجود انسان و در زندگی او «همین خودخواهی و منیت» است...

برای «ظهور عشق» - شادی و آرامش محض (و...) - نیازی به تولید عشق یا افزایش آن نیست. عشق در وجود انسان است. منتها راکد و پنهان. آنچه موجب مخفی شدن آن است «خودخواهی و خودبینی» است... منیت و خودخواهی مانند «حجاب‌هایی از تاریکی» است که اطراف خورشید را فراگرفته و مانع از تابش آن شده و ما گمان می‌بریم که خورشید کم نور است. اگر این «حجاب‌ها پاره شوند»، خورشید عظیم الهی در وجود ما طلوع می‌کند ...

منیت، فاصله بین انسان با خداوند است. اگر منیت از میان برود، انسان به خدا رسیدن و وصل به لایتناهی را تجربه می‌کند. این من‌ها مانند دیوارهایی هستند که بین انسان و خداوند حایل و مانع شده‌اند، باید این دیوارها را فرو ریخت تا «یگانه معشوق» رخ بنماید...

صد و بیست و چهار هزار پیامبر و اساتید و بزرگانی که در طول تاریخ آمده‌اند، تنها برای نابودی و از میان برداشتن این

خودپرستی (بت‌پرستی و شیطان‌پرستی) آمده‌اند، زیرا با از میان برداشتن منیت، سعادت، رستگاری و رهایی حاصل می‌شود... شیطان در هر فردی نماینده‌ای دارد. منیت تاریک (تمایلات، احساسات و اندیشه‌های تاریک) نماینده شیطان در انسان می‌باشند که البته شیطان همراه آن است. هر جا که این منیت وجود داشته باشد، شیطان وجود دارد و هر جا که حق و راستی باشد، خداوند فعالانه حضور دارد و نشانه‌های این حضور متعال آشکار می‌شود...

تعالیم انبیاء و اولیاء الهی در جهت محو خودبینی و خودپرستی بوده. همه امتحانات الهی در این مسیر قرار دارند. زیرا با از میان رفتن این منیت، خداوند متجلی و آشکار شده و بهشت حقیقی عیان می‌گردد... همه رنج‌ها، ناراحتی‌ها، گناهان، دردها و بیماری‌ها و قید و بندها از منیت ناشی می‌شود...

انسان کامل و خداگونه، انسانی است که در او خبری از خودپرستی و منیت نباشد. چنین انسانی محل ظهور کیفیت‌های متعالی و ویژگی‌های الهی خواهد بود...

صدای آسمان

(قسمت اول)

میزان نزدیکی انسان به خداوند از اندازه خودخواهی و خودبینی او معلوم است. هر چه این منیت کمتر باشد او به خداوند نزدیکتر و هر چه بیشتر باشد، از خداوند دورتر و به شیطان نزدیکتر است... تنها خواسته معلمین الهی از ما این است که دست از منیت شیطانی بکشیم، سپس خداوند وعده بهشت حقیقی، شادی بزرگ و لذت عظیم را می‌دهد. چه در این دنیا و چه در دنیاهای دیگر. همه تعالیم معلمین الهی در این جهت قرار دارند... عامل اصلی قطع ارتباط با سرچشمه شعور و خلاقیت هستی و تنها و ضعیف شدن در متن زندگی، خودپرستی و خودخواهی است. خودبینی، عامل اصلی همه شکست‌ها، اشتباهات و انحرافات انسان است...

ادامه دارد

توضیح:

صدای آسمان مجموعه‌ای است از پیام‌های الهی و این متن، انتخابی است از آن.

این ترجمه‌ای است از نجوای درون و آوای عشق ...

آنچه در این متن می‌خوانید «ترجمه‌ی تفسیری» پیام‌های الهی یکی از مردان حق می‌باشد. تغذیه‌ی از جریان هدایت الهی که از دل این کلام موج میزند، بسیار مهم تر از آنست که بدانیم این کلام از کیست.

استاد رام‌الله در جواب سؤالی که از او، مبنی بر اینکه، آیا این متن از بیانات ایشان است یا خیر، پاسخی نفرمودند.

ترجمه و تفسیر این پیام‌ها، سال‌ها پیش توسط بنده (پ.ا) صورت پذیرفت.

قابل ذکر است که بگویم، سن کم و تجربه‌ی ناکافی بر نارسایی قلمم افزوده است. امید است که در آینده قلم‌هایی توان‌تر و بیان‌هایی شیوا در بازگویی «این کلام» با حفظ امانت و وفاداری، بکشند.

«پیما الهی»

«دوباره می‌آید»

دوباره آمده. درهای وجودتان را باز کنید. کسی بر در خانه‌ی شما می‌کوبد. مگذارید پشت در بماند. مباد برود. که اگر برود، خدا برود.

در بگشایید و پذیرایش شوید. دیوارها را فرو ریزید و در آغوشش بگیرید. فریاد برآورید و بخوانیدش زیرا چه شب‌ها و روزها شما را به سوی خود خوانده و خود را ناخوانده انگاشته‌اید.

او شما را فریاد می‌زند. شما نیز به رسم باوفایان فریادش بزنید. چنان فریاد بزنیدش که روح، زندان تن را وداع گوید و به ملکوت الهی قدم بگذارد...

او می‌گوید، چون شما نگویید. او می‌آید تا شما بیایید. او می‌گرید تا شاد و مسرور شوید. «او دوباره می‌آید» تا شما باز گردید...

او نگران شماست، بیمار و در انتظار شماست. برای شما ای عزیزان، سخت بی‌تاب و مشتاق است. دست او را بگیرید و در عشق بمیرید...

خدا را خواندید و آن که او را بخواند، خدا را نزدیک خود خواهد یافت. و هر که بخواند، پاسخ داده شود.

بیایید و «کلام خدا» را دریابید. نجات و رهایی برای شماست ای ایمان‌آوردگان، وصل و یگانگی برای شماست ای تسلیم‌شدگان...

او را. او را. او را. بنگریدش. و لحظه‌ای رهایش نکنید.

چشمان‌تان را بگشایید و ببینید. او «دوباره می‌آید».

«تسلیم باشید تا رستگار شوید»

...اراده الهی را بپذیرید تا پذیرفته شوید... «بگوئید لاله‌الاله‌الله و رستگار شوید» چنان گفتنی که از قلب‌تان برآید... آگاه باشید که روح خدا در وجود شماست. پس بایستید و به خود باز گردید... ای انسان خاکی بس است، بس است... رها شوید، رها شوید، از قید من‌ها رها شوید، داشتنی‌ها را دور بریزید، سبکبار باشید تا به پرواز درآیید، دیروز و فردا را به دور افکنید تا امروز از آن شما باشد... عشق را دریابید تا آرامشی ابدی شما را دریابد... بازگردید تا ببینید، بازگردید تا بشنوید، بازگردید تا به شما بازگردند... تأخیر مکنید زیرا فرصتی نیست، به فردا امیدوار نباشید زیرا حجت بر شما تمام شده، به زودی خواهد آمد زود زود زود، صدای او می‌آید، بشنوید، بشنوید... دوست بدارید، دوست بدارید، دوست بدارید... خالی شوید، خالی شوید از دانستگی‌ها و داشتنی‌ها، از گذشته‌ها، از هوس‌ها و آرزوها، از خودخواهی‌ها و خودبینی‌ها، از منیت‌ها، خالی شوید تا روشنایی عشق، هدایت شما باشد... مگر جز اینست که قلب‌هایتان با یاد او آرام می‌شود پس به یاد آورید،

به یاد آورید... پیام مرا نه از گفتار من بلکه از درون خود بشنوید، پیام من، ندای وجدان شماست پس خوب به وجدان تان گوش کنید، تا پیام مرا دریابید... ای جویندگان، به عشق بیایید گمشده‌ی شما اینجاست، بیایید... ای هدایت‌شدگان، ای آگاه‌شدگان، خفتگان را بیدار کنید تا بیدارتان کنند... وفا کنید، وفا کنید بر آنچه عهد بسته‌اید وفا کنید به یاد آورید عهدتان را... آگاه شوید که او بر شما ناظر است پس حیا کنید، حیا کنید... آن کیست که به عشق آمد و رستگار نشد؟ بگوئید، آن کیست که تسلیم شد و عشق را نیافت؟ بگوئید... ای دوستان، غافل مباشید که در حال امتحان هستید، آگاه باشید که این دنیای فانی آخرین امتحان شماست، این آخرین مهلت است، آگاه باشید، خوشا به حال آنان که سرفراز بیرون آمدند... ای منکران به کجا می‌روید، مگر جز اینست که به او باز می‌گردید، پس توبه کنید، توبه کنید... ای مردگان زنده‌نما بیدار شوید زیرا ظهوری الهی در پیش است، ظهور چه نزدیک است بیدار شوید، خواب شما مرگ شماست بیدار شوید... ای دنیاپرستان. به دنبال چه می‌گردید؟

تسلیم که هستید؟ به کجا می‌روید؟ افسوس که نمی‌دانید، همانید که تسلیم آنید، تسلیم او شوید تا چون او باشید... چه می‌خواهید؟ مگر نمی‌دانید که کلید آرزوهای تان به دست اوست... راه شما در قلب شماست، اراده‌الهی را در قلب خود ببینید و از راه آن بروید، این عهد شماست ای عهدشکنان... بدانید که هر راهی جز تسلیم کفر است بیرون بیایید از شرکتان، بیرون بیایید ای مشرکان بظاهر مؤمن... ای خستگان از دنیا بشنوید زیرا به زودی فرصت‌ها به پایان می‌رسد، ظهور چه نزدیک است مهیا شوید، برای استقبال مهیا شوید... به کجا می‌روید ای ره‌گم‌کردگان، ای بیخبران مگر دنیاپرستی جز اندوه و پشیمانی ابدی است؟ پس رهایش کنید، دست از این بازی‌های غم‌انگیز بشویید... به خود آید، به خود آید ای فراموش‌شدگان ای از خود بیخبران، به هوش آید،... بیدار شوید و زمینیان را از خواب مرگبار بیدار کنید... مهر او بر شما بی حدّ است، از چه می‌ترسید؟ کجاست آن عاشقی که معشوق خود را بیازارد؟... کلام من، بیداری است. فنا و تولد است. کلام من حقیقت و روشنایی است. کلام من عشق است و

بس... تردید نکنید مقاومت نکنید بگذارید بیدارتان کنند... دل‌هایتان را پاک کنید تا پیام مرا دریابید... ای شکاکان بازی بس است. شکتان در حقیقت بازی مرگ است... مژده باد بر شما ای ایمان آورندگان، مژده باد بر شما ای تسلیم‌شدگان، مژده باد بر شما ای اصحاب خدا، مژده باد بر شما ای خدمتگزاران، مژده باد بر شما ای عاشقان... ظهور نزدیک است و پیوند با خدا عاقبت شماست، رهایی از آن شماست و خانه‌ی شما در قلب خدا... شاد باشید ای تسلیم‌شدگان زیرا شما را رسدگان، شاد باشید ای ایمان آورندگان، زیرا به عشق می‌روید، شاد باشید ای عاشقان زیرا وصلتان نزدیک است... تأخیر مکنید مبدا قلب‌هایتان را مهر بزنند. آنگاه نخواهید دید و نخواهید شنید، بترسید از خشم پروردگار حاضر، بترسید... افسوس ای گمراهان افسوس که حرف‌های مرا نمی‌شنوید و حقیقت را نمی‌بینید... انکار می‌کنید اراده‌ی الهی را؟!... افسوس که رنج و عذاب ابدی از آن شماست ای طایغان... بس کنید ای تکذیب‌کنندگان، بدانید که درها بر روی شما بسته شدند... بپرسید که هستید؟ به کجا می‌روید؟ از

کجا آمده‌اید؟ چه می‌کنید؟ بپرسید... کجایید ای دنیاپرستان؟ کجایید ای تکذیب‌کنندگان؟ چه زود رفتید، چه زود. افسوس که بازگشتی نیست... مرگ نزدیک است، چه نزدیکی. بنگرید تا کمینش را دریابد، بدانید مرگ پایان فرصت‌هاست پس بازگردید، قبل از آن که مرگ‌تان فرا رسد... فرصتی نیست، فرصتی نیست، فرصتی نیست... آزاد شوید ای زندانیان، آرام شوید ای مضطربان... بمیرید ای عاشقان...

«بشنوید»

...گوش فرا دهید زیرا سخنان او مرهم دردهای شماست.

کلام او بینا می‌کند نابینایان را، نوا می‌دهد بینوایان را و شنوا می‌کند ناشنوایان را. کلام او زنده می‌کند قلب‌های مرده را، بیدار می‌کند روح‌های خفته را، باز می‌کند درهای بسته را و شاد می‌کند جان‌های خسته را.

گوش فرا دهید هم‌اینک شادی و رستگاری به سوی شما می‌آید، مگریزید، این گمشده شماست، خود به سوی شما می‌آید، افسوس که نمی‌بینید. بشنوید زیرا با شنیدن کلام او آرامش حقیقی از آن شما خواهد بود. این کلام حق است، این کلام نور است، این کلامی است که از ورای آسمانها می‌آید، آن کلام روح شماست اما از آن غافلید. بس کنید، مبادا بعد از این جز به کلام خداوند گوش بسپارید، این آخرین فرصت است، آخرین حجت است و آخرین تذکر... بشتابید به سوی آزادی، روحتان را از این قفس تنگ و تاریک نفس هوسباز، آزاد کنید، اما بدانید آنگاه که به کلام خداوند گوش نسپارید رهایی میسر نیست، میسر نیست.

بشنوید تا نفس تاریکتان روشن شود، بشنوید تا از نور الهی فروزان شوید، بشنوید کلام الهی را تا شادی ابدی دمسازتان باشد، بشنوید حقیقت را زیرا درد شما درد خداوند است، اندوه شما اندوه خداوند است، آیا نمی‌بینید که مهر او بر شما بی‌حد است، پس آگاه باشید که کلام او شفای شماست... جز امروز روز دیگری برای شما نخواهد بود، اگر ناشنیده بمانید. پس امروز را و اینک را از دست ندهید که هرگز باز نمی‌گردد. شما ای دنیاپرستان، ای حریصان، ای مردگان زنده‌نما، گوش فرا دهید، گوش فرا دهید.

شما ای تسلیم‌شدگان در کلام و ای طاغیان در عمل، گوش بسپارید، تا هوشتان بیدار گردد و دست از این بازی مرگبار بردارید. شما ای زشت‌سیرتان، ای پریشان‌حالان، ای قلب‌های تاریک، بشنوید، به راستی کلام خداوند، زشتی را از شما می‌زداید و خداوند زیبایی خود را به شما می‌بخشاید. شما ای عابدان، ای پرهیزگاران گوش فرا دهید، زیرا شما از همه به کلام خداوند محتاج‌ترید.

کلام خداوند عشق است، عشقی که سرور ابدی به همراه دارد. دریابید عشق الهی را، آغوش بگشایید و هدیه خدا را پذیرا شوید... گوش‌هایتان بیش از این طاقت ندارد. صدای معشوق را می‌طلبید. اگر امروز نشنیدید، ناشنیده می‌مانید و بدا به حال ناشنیدگان، بدا به حال ناشنیدگان.

«در حضور حی»

خدا را بخوانید تا شما را بخواند.
 به خداوند گوش بسپارید، او نیز به شما گوش می‌سپارد.
 به او نگاه کنید تا به شما نگاه کند.
 خواست خداوند را بپذیرید تا خداوند نیز خواسته شما را بپذیرد.
 از نافرمانی خداوند بپرهیزید تا از رنج و عذاب‌تان پرهیز کند.
 در برابر خداوند تسلیم شوید تا مانند خداوند باشید.
 خداوند را دوست بدارید تا به او ایمان بیاورید. آنگاه از او بخواهید، بی‌شک اجابت‌تان می‌کند.
 خداوند را از یاد نبرید، تا دوستی خویش را آشکار کرده باشید.
 به سوی او بروید خواهید دید به سوی شما می‌شتابد.
 کارهای‌تان را به خداوند بسپارید، اما به راستی بسپارید، کارگزارتان خواهد بود.
 پشتیبان خداوند (حق باشید)، آنگاه خداوند پشتیبان شما خواهد بود.
 به او تکیه کنید، یاور شما خواهد بود.

به او گمان نیکو داشته باشید، با گمان شما همراه خواهد بود. از خداوند بترسید تا دشمنان تان از شما ترسان و گریزان باشند. از خواست خداوند راضی و خشنود باشید تا شادی و رضایت را در وجودتان جاری کند.

به خلق خداوند خدمت کنید تا خداوند را خدمت کرده باشید. به خداوند خدمت کنید آنگاه زمین و آسمان خدمتگزاران شمایند. به خداوند نزدیک شوید زیرا رستگاری و خوشبختی در قرب الهی است.

در حضور خداوند تواضع کنید و کوچک شوید تا شما را بزرگ گرداند.

توبه کنید و به سوی خداوند بازگردید، آنگاه خداوند به سوی شما بازگشته است.

از گناهان خویش به خداوند پناهنده شوید تا او را پناهگاهی امن و مطمئن دریابید.

خداوند را همراه باشید تا او همراه شما باشد.

از خلق خداوند بی نیاز باشید تا خداوند شما را از همه چیز بی نیاز گرداند.

به خداوند توجه کنید، او نیز به شما توجه می کند.

خداوند را سپاس گوید، آنگاه به شما بیشتر می بخشد.

با خداوند دوست باشید، آنگاه می بینید که او نزدیکترین و مهربانترین دوست شماست.

در پی خشنودی خداوند باشید تا زندگیتان را از شادی پر کند.

از وسوسه های شیطان بر او پناه ببرید، تا شما را از شر شیطان حفظ کند.

بندگان گم شده ی خداوند را هدایت کنید تا خداوند هدایت کننده ی شما باشد.

در معرفت خداوند بکوشید تا او خود را به شما نشان دهد.

به بندگان خداوند نیکی کنید تا خداوند به شما نیکی کند.

به عهد خود با خداوند وفا کنید تا خداوند چون وفاداران با شما رفتار کند.

به فرامین الهی عمل کنید تا در زمره وفاداران به خداوند باشید...

«آرام باشید»

...هر دم او بر شما عاشق است، ای کاش می‌دیدید. هر دم او شما را به سوی خود می‌خواند، ای کاش می‌شنیدید...

او وجود خود را بر شما بخشیده اما نمی‌دانید. آرامش نابی که حتی در فکرتان نمی‌گنجد، آن شادی بی‌حد، آن سرور ابدی، آن لذتی که حتی طاقت لحظه‌ای از آن را ندارید، آن زیبایی‌های مسحورکننده، همه در وجود شماست. اینها همه در وجود خداوند است. آن وجودی که به شما بخشیده...

ای بی‌خبران، روح، روح خداوند در وجود شماست. روح خود را دریابید. با او مأنوس شوید و در او زندگی کنید. در آن شاد باشید و آرام شوید...

چرا ایستاده‌اید، به دور خود می‌گردید، منتظر چه هستید؟ راهی نیست، رستگاری همین جاست، هم اینک خوشبختی پیش روی شماست. عشق اینجاست، او در وجود شماست، کافی است به آن نگاهی کنید تا ابد وجودتان از شعله‌های عشق خواهد سوخت. چه لذتی برتر از سوختن؟ چه آرامشی برتر از فنا شدن؟ و کدام شادی

برتر از یگانگی؟ وصلی نیست زیرا او با شما یگانه است. از او جدا نیستید، حتی لحظه‌ای اندک، حتی ذره‌ای ناچیز. افسوس که آگاه نیستید. پرده‌های جهل را پاره کنید تا ببینید، دیدنی که جاتتان را به پرواز در می‌آورد. دیدنی که از خود بی‌خودتان می‌کند و آنگاه تا ابد از خود جسته‌اید... در آسمان‌ها گشوده است وارد شوید، خانه شما در آنجاست. آنچه در پی آنید در آنجاست. در آنجا هر چه بخواهید مهیاست. ملکوت الهی مشتاق شماست. به پرواز درآیید. این زمین سرد است. این زمین تاریک است، رهایش کنید...

آرام باشید، اگر به خداوند ایمان دارید و اگر آرام نیستید، بدانید که از ایمان تهی گشته‌اید. ایمان بیاورید، از ایمان، وجودتان روشن و نورانی می‌شود. نور ایمان، قلبتان را آرام می‌کند. نور ایمان، تاریکی‌های وجودتان را روشن می‌کند. این ایمان، از آن برتر و گرمی‌تر نخواهید یافت.

آرام باشید، آنگاه که می‌دانید همه چیز به دست اوست و او بر شما مهربان و بخشنده. آرام باشید تا روح خداوند با شما سخن

گوید. کدام آوا و موسیقی را به آن تشبیه می‌توان کرد... آرام باشید تا قدرت خداوند را در خود بیابید. آرام باشید، بی‌نیاز از هر چیز زیرا خداوند بی‌نیاز است و خداوند در روح شماست.

قلب‌های‌تان را به روی او بگشایید آنگاه آرام خواهید شد. آرام باشید، مگر جز این است که سرچشمه‌ی آرامش، خداوند است، او در وجودتان همیشه حاضر است.

آن آرامشی که مست و بی‌خودتان می‌کند، شادی را در وجودتان جاری می‌سازد جز آرامش الهی نیست...

روح‌تان آرام نیست زیرا به سوی معشوق خود نمی‌رود، روح می‌خواهد باز گردد به آنجا که از آن آمده، تا باز نگردد آرام نمی‌گیرد. آرام باشید زیرا کسی هست که به شما عشق می‌ورزد و شما را به سوی خود فرا می‌خواند...

«دوست بدارید، دوست بدارید، دوست بدارید»

دوست بدارید زیرا که این راه رستگاری است، این مهر شما را آزاد می‌کند.

دوست بدارید زیرا که خداوند نیز شما را دوست می‌دارد.

دوست بدارید زیرا که هستی از محبت آفریده شده.

دوست بدارید با جسمتان، با جانتان و با روحتان.

دوست بدارید که برتر از آن نخواهید دید.

اگر دردی دارید، دوست بدارید که شفای هر دردی محبت است،

هر زخمی را محبت مرهم است، زخم‌هایتان را مرهم کنید.

ننالید زیرا که عشق در قلب شماست، عشق را بگذارید بیرون

جهد تا ناله‌های‌تان به پایان رسد.

بگذارید محبت از وجودتان جاری شود آنگاه چه بسیار رنجوران و

دردکشیدگان را شادی بخشیده‌اید و خداوند نیز شما را شادی

می‌بخشد.

دوست بدارید که زیباتر از این نخواهید یافت زیرا عشق، خود

سرچشمه‌ی زیبایی است.

عشق را فراموش نکنید که اگر چنین کردید، هستی‌تان را فراموش کرده‌اید.
اگر عشق را از یاد بردید، بدانید که مرده‌اید، اما مرده چگونه می‌تواند بداند؟

تا عشق در چشمان‌تان جاری نشود، کور هستید و فقط خود را می‌بینید.

تا عشق در گوش‌های‌تان زمزمه سر ندهد، افسوس که نمی‌شنوید مگر صدای شوم نفرت را.

دوست بدارید اما نه مانند معامله‌گران، این محبت نیست، این کالایی است پست و زمینی.

چون آسمانیان دوست بدارید، آنان عشق را برای عشق دوست می‌دارند، زیبایی را چون که زیباست و پاکی را چون که پاک است. این عشق هم پاک است و هم زیبا، هم شفا و هم زندگی، هم جاودانگی و هم هر آنچه از وجود خداوند می‌درخشد.

عشق را چون عشق دوست بدارید...

در رنجید زیرا اگر جز این بود او چگونه آمده؟ این رنج از نفرت می‌آید. نفرت، فرزند تاریکی است و تاریکی، روح شیطان است. نفرت را رها کنید، رنج ناپدید می‌شود، اما نفرت رها شدنی نیست، مگر آنکه دوست بدارید.

دوست بدارید زیرا وعده‌های خداوند، در عشق منتظر شمایند.

می‌دانید بهشت کجاست؟ بهشت چیست؟ جهنم کجاست؟

بهشت و جهنم هم اینک در پیش روی شماست. اینها مهیا هستند. شما هم اینک در جهنم هستید اگر در رنجید و در بهشت، اگر روح‌تان در شادی است.

چرا وعده‌های خداوند را به نفع خود تغییر می‌دهید؟

بدانید بهشت با همه‌ی نعمت‌هایش در عشق است. آن که به عشق پا نهاد به وادی بهشت پا نهاده، جهنم و بهشت هم پیش از مرگتان و هم پس از آن آماده و مهیاست...

دوست بدارید چون این رودخانه به دریای عشق که نامش را بهشت گذارده‌اند می‌ریزد و سرانجام به اقیانوس بی‌کران الهی می‌پیوندد.

اما از جهنم بپرهیزید، راه آن نفرت است، آنگاه که به آن وارد شوید جز رنج و اندوه، جز بدی و پشیمانی چیز دیگری نمی‌یابید. دوست بدارید ای مردگان زیرا که می‌دانم از مرگ خود پشیمان و اندوهگین گشته‌اید.

دوست بدارید که عشق به شما زندگی می‌بخشد، عشق هر مرده‌ای را زنده می‌کند و خود جاودانه است.

ای مردگان از یاد نبرید که عشق در وجودتان نمرده است، او را نطلبیده‌اید پس به سوی‌تان نیامده، او را رها کرده‌اید او نیز رهایتان کرده، به عشق باز گردید زیرا هرگز از شما جدا نمی‌شود. ای دنیاپرستان، افسوس که مرده‌اید. بدانید که این دنیا گورستان شماست. درهای بهشت باز است، وارد شوید. با محبت وارد شوید.

دوست بدارید که با آن هر دری باز می‌شود و هر قلبی گشاده می‌گردد و آنگاه عشق در هستی‌تان جاری می‌شود.

قلب شما، خانه عشق است، کلید این خانه در دست شماست. دوست بدارید زیرا که خداوند را جز به آن نخواهید یافت.

دوست بدارید تا ایمانی عظیم و راستین وجودتان را در برگیرد... ای دوستان آیا می‌دانید که پرنندگان، ماهیان، زمین و آسمان چه می‌گویند؟ نمی‌دانید. زیرا زبان آنها را نیاموخته‌اید. زبان هستی، عشق است، با عشق همراه شوید آنگاه زمین و آسمان با شما سخن می‌گویند.

ای مردگان، ای دنیاپرستان چرا سرد شده‌اید؟

اما ای سرمازدگان، گرمی و حرارت از عشق می‌آید، خود را در جریان آن رها کنید.

دوست بدارید.

حتی اگر منجمد شده‌اید بازهم عشق، شما را زنده می‌کند و محبت، یخ‌های روحتان را ذوب می‌کند و سردی جانتان را گرمی می‌بخشد.

دوست بدارید که دوست داشتن چون نور است و عشق چون خورشید، تا نور خورشید را نیابید، خورشید دیدنی نیست و تا نور خورشید را حس نکرده‌اید ایمان به خورشید محال است، پس دوست بدارید که جز با آن ایمان نخواهید یافت.

هر چه می‌خواهید دوست بدارید تا به شما داده شود.
 اگر می‌خواهید به خداوند بازگردید خداوند را دوست بدارید.
 هر چه را دوست بدارید به سوی شما می‌آید، عشق را دوست
 بدارید.
 دوست بدارید زیرا هر چه را دوست بدارید او نیز شما را دوست
 می‌دارد.
 آن چه از آن شماسست همان است که دوست می‌دارید پس چرا
 گورهایتان را دوست دارید؟ آن را زینت می‌بخشید و عزیزش
 می‌دارید؟ با پشت کردنش دل آزرده می‌شوید و با رو کردنش شاد
 و خرسند؟
 آیا ماران این گورستان را نمی‌بینید که چگونه شما را می‌گزند؟ آیا
 این موران را نمی‌بینید که چگونه شما را غذای خود قرار داده‌اند؟
 این کرم‌ها که شما را لانه خویش قرار داده‌اند؟
 این دنیا گور شماسست.

بیرون بیاید از این قبرهای تنگ و تاریک، از این زندان
 وحشتناک و از این تنهایی مرگبار بیرون بیاید. این دنیا زندان

شماسست و شما اسیران آنید، افسوس که در خوابید، بیدار شوید و
 بدانید که راه اینست: دوست بدارید. دوست بدارید. دوست بدارید.
 ای پویندگان اسرار با چه می‌آموزید؟ با تفکر؟ مگر مرده هم
 می‌تواند حرکت کند؟ خود را از مهر سرشار کنید. این فکر، مرده
 است مگر آنکه از عشق پر شود.
 دوست بدارید چون این غذای جان شماسست. اگر به جانتان غذا
 ندهید به زودی می‌میرد و شاید هم مرده باشد. چه غذایی لذیذتر
 از دوست داشتن؟
 بدانید که عشق سرچشمه شادی‌هاست، عشق دریای بی‌ساحل
 لذت‌هاست، چرا به سوی دریا نمی‌روید؟
 دوست بدارید تا به سرچشمه‌ی شادی‌ها و لذت‌ها، به بهشت وارد
 شوید.
 دوست بدارید که وجودتان را مست و حیران می‌کند و از خود بی
 خود می‌شوید و این نشان آمدن خداوند است.

آن که کلام خدا را دریافت، آزاد شد، رها شد و به پرواز درآمد. آن که کلام خدا را می‌شنود هم اوست که او را می‌بیند و هم اوست که او را در قلب خود می‌یابد. آن که کلام او را می‌شنود او هنوز نمرده است، با کلام او آرام می‌شود، با کلام او قلبش به لرزه می‌افتد، گرم می‌شود، زنده می‌شود و جان می‌گیرد. آن که می‌شنود روحش خواهد گریست، از دوری عشق می‌گرید، می‌گرید... خدا را، خدا را، خدا را دوست بدارید، دوست بدارید، دوست بدارید.

«بیایید»

هان ای زمینیان! آگاه باشید که خالقان شما را به سوی خود خوانده. دعوتش را اجابت کنید، حجتش را بر شما تمام کرده، از خشمش بهراسید... قلب‌تان را بگشایید و بشنوید، بشنوید آنچه را که درمان شماست. رها کنید آنچه که رهاکردنی است، آنچه فناشدنی است، آنچه از پرواز محرومتان کرده، رهایش کنید... بشتابید، بشتابید، به سوی رستگاری بشتابید، به سوی خداوند بشتابید، بشتابید به سوی عشق و به سوی آسمان‌ها کوچ کنید پیش از آن که به جایی دیگر کوچتان دهند. کوچ کنید، به سوی ملکوت الهی، خداوند شما را به خانه خود، به بهشت خود و به قلب خود خوانده، لبیک گوید و دعوتش را بپذیرید. راه ملکوت پیش روی شماست، تسلیم باشید. آنگاه راه را پیموده‌اید. بیایید ای ره گم‌کردگان، ای اسیران، راه این است و این عشق است و عشق، تسلیم. بیایید ای در بندشدگان، ای بی‌نویان، رهایی اینجاست.

ای بیمار! شفای شما در کلام خداوند است. گوش کنید، شفا یابید. ای دردمندان، کلام او عشق است. درد خود را با عشق درمان کنید. ای زخم‌خوردگان، بیایید، مرهم شما در کلام خداوند است.

بیایید ای کسانی که دنیا را زود شناختید و انتهایش را دیدید و فرییش را دریافتید. اگر پایانش را ندیدید آغازش را ببینید که جدایی است...

ای ره‌گم‌کردگان، به کدام راه، به کجا می‌روید؟ بیایید که دیگر فرصتی نیست. ای جاهلان، ای خفتگان بیایید و بشنوید که کلام خداوند بیداری است. کلام خدا پایان تنهایی است. ای مضطربان بشنوید زیرا کلام او صدای عشق است.

ای هوسرانان گمان برده‌اید که لذت می‌برید؟ هرگز، این را لذت ننماید زیرا در خود، رنجی عظیم و سمی مهلک در بر دارد. از این مار خوش خط و خال دوری کنید که زهری هلاک‌کننده دارد. از زهر این دنیا، از تمایلات آن پرهیزید که قلبتان، آنجا که معبد

آرامش و شادی شماست با زهر آن می‌میرد. قلب مرده آخرین مرگ است، آخرین رنج است و آن تنهایی ابدی است.

ای دوستان دنیا، این لاشه‌ی گندیده را به حال خودش بگذارید. در شگفتم که چطور بوی گندیده‌اش را تحمل کرده‌اید. شاید هم سال‌هاست که دیگر تحملش را ندارید. پرهیزید از آرزوهایی که سراسر فریب است. از گذشتگان عبرت بگیرید، به هر آرزویی که رسیدند آن را سرایی یافتند و دروغی نامیدند...

خانه شما در اعماق آسمان‌هاست. ملکوت الهی خانه شماست. چگونه به این خانه تاریک و متعفن راضی شده‌اید؟ عجب بر شما، عجب بر شما...

بشکنید دیوارهای این قفس را، باز کنید زنجیرهای این اسارت را و آنگاه آسمان‌ها و ملکوت خداوند پذیرای شمايند...

مگر فراموش کرده‌اید که عهد بسته‌اید و برای آنکه به عهد خود وفا کنید به دنیا آمديد؟ اما چه زود شکستید! چه زود. این دنیا وادی امتحان‌هاست. وفایتان را آشکار خواهد نمود. اما بدا به حال خیانتکاران، بدا به حال خیانتکاران.

«اهل آتش»

بدا به حال عهد شکنان، زیرا خشم الهی برایشان حاضر است. وای بر آنان، وای بر آنان، وای بر آنان.

بدا به حال سرکشان، زیرا جز تسلیم‌شدگان، رستگار نخواهند شد و سرانجام اینان پشیمانی و حسرت خواهد بود.

بدا به حال دنیا پرستان، زیرا که شیطان را به دوستی گرفته‌اند.

بدا به حال تردید کنندگان، زیرا روح خویش را بیمار و مجروح ساختند.

بدا به حال آنان که بر قلب‌های‌شان مهر زدند، زیرا در نفرت خواهند سوخت.

بدا به حال غافلان، زیرا حقیقت آشکار است و عذر اینان پذیرفته نخواهد شد.

بدا به حال توبه‌شکنان، زیرا خداوند جهانیان را به بازی و تمسخر گرفته‌اند.

بدا به حال انکارکنندگان، زیرا خداوند آنان را به حال خود رها و سرگردان می‌کند.

بدا به حال متکبران، زیرا عظمت بی‌کران الهی آنان را خوار و ذلیل خواهد ساخت...

بدا به حال گنهکاران، زیرا رنج دنیا و عذاب آخرت از آن ایشان است.

بدا به حال فریب‌دهندگان، زیرا خداوند اینان را فریب می‌دهد و مکر خداوند بس عظیم است.

بدا به حال دروغ‌گویان، زیرا عذابی بزرگ در انتظار ایشان است.

بدا به حال منافقان، زیرا لعنت خداوند و آسمانیان چون سایه به دنبالشان است...

بدا به حال نامهربانان، زیرا بهشت از محبت آفریده شد و اینان اهل جهنمند.

بدا به حال آزاردهندگان، زیرا خداوند آزارشان می‌دهد.

بدا به حال کینه‌توزان، زیرا قلب‌هایشان تاریک و خاموش گشته.

بدا به حال ستمگران، زیرا خداوند عادل است و ستم را نمی‌پذیرد.

بدا به حال ناسپاسان، زیرا زمین و آسمان سپاس خداوند گویند، اینان نمی‌بینند.

بدا به حال ریاکاران، زیرا به خداوند شرک ورزیدند.

بدا به حال خودخواهان، زیرا در رنج و اندوه خواهند بود.

بدا به حال مایوسان از خداوند، زیرا خداوند بخشنده است و اینان خداوند را بخیل پنداشتند و به کفر او وارد شدند.

بدا به حال خودپرستان، زیرا شیطان را به فرمانروایی خویش برگزیدند.

بدا به حال بدخواهان، زیرا فرزندان شیاطین محسوب خواهند شد.

بدا به حال هوسرانان، زیرا خواسته شیطان را بر خواست پروردگار خویش ترجیح دادند...

«مرگ را»

آگاه باشید که مرگ در کمینتان است. مرگ همراه شماست. نگاهش را دریابید، خیره به سوی تان می‌نگرد و ناگهان خود را آشکار می‌کند. بمیرید پیش از آن که مردار شوید.

بدانید پیش از شما نیز مردمانی بودند و رفتند و پیش از آنها نیز پدران و مادرانشان.

عبرت بگیرید ای دنیاپرستان! شما نیز به زودی می‌روید، بنگرید با خود چه می‌برید؟ سفری طولانی در پیش است. توشه راه‌تان چیست؟...

برای چه تلاش می‌کنید؟ آنچه گرد آورید از آن دیگران خواهد بود...

گمان نکنید که مرگ دور است، ببینید تا دریابید بسیار نزدیک است و هر لحظه در انتظار شماست...

مبادا ناگهان بر شما فرود آید. مبادا به انتظار توبه نشسته‌اید؟ آن که توبه را به تأخیر انداخته خداوند را به بازی گرفته، توبه او پذیرفته نخواهد شد...

به گورستان‌ها بروید، آری این مردگان نیز زمانی چون شما زنده بودند، این مردگان نیز زمانی در غفلت بودند، عمری را در تردید گذراندند.

عبرت بگیرید. آنان نیز سرانجام کوچ کردند، شما نیز کوچ می‌کنید حتی اگر تکذیب کنید، حتی اگر تردید کنید و حتی اگر به تمسخر بگیرید، سرانجام گوری سرد و تاریک منزلگاه شما خواهد بود، سرانجام میزبان ماران و موران خواهید بود...

تنها و بی‌کس خواهید شد، فرزندان، پدران و مادران، دوستان و آشنایان تنهایتان می‌گذارند. بدانید که مرگتان مقدر است. آنگاه که زمانش فرا رسد گلویتان را می‌گیرد. روح در انتظار اشاره‌ای از جانب پروردگار جهانیان است. به اشاره‌ای با جسم وداع می‌کند. به چه چیز مطمئن گشته‌اید؟ آیا فراموش کرده‌اید که این دنیا لحظه‌ای بیش نیست؟... آیا کسی را دیده‌اید که از مرگ خویش بگریزد؟ شگفتا که هرگز ندیده‌اید، هرگز ندیده‌اید.

«باز گردید»

توبه کنید که خداوند در انتظار بازگشت شماست.

توبه کنید تا پاکی خداوند وجودتان را فرا گیرد.

توبه کنید زیرا خداوند مهربان و بخشنده است و توبه شما را می‌پذیرد، اگر به راستی از توبه‌کنندگان باشید...

تا قلب‌هایتان نمرده، روح‌هایتان با شما وداع نگفته و خداوند مهربان خود را بر شما فرود نیاورده، توبه کنید و به خداوند بازگردید.

بازگردید از این زشتی‌ها، از پلیدی‌ها و تاریکی‌ها بازگردید تا عشق در وجودتان جاری شود.

توبه کنید ای بردگان، ای به‌زنجیرشدگان، بازگردید، بازگردید و زنجیرهایتان را رها کنید.

ای بردگان، خداوند شما را آزاد آفریده، در بند چه هستید؟ بگسلید این بندهای کهنه را.

ای بیماران، پرهیز کنید از آنچه مرگ شما در آن است. از گناهان بپرهیزید زیرا که به سوی مرگ می‌شتابید.

ای غافلان بازگردید، بازگردید از سرکشی و خود پرستی... تسلیم عشق شوید، تسلیم عشق، تسلیم آن که روح خود را در شما دمید و شما را محبوب خود قرار دارد...

ای جاهلان، این راه (راه گناهان) به نابودی می‌رود، این راه به رنجی بزرگ و سوز جان‌گدازِ پشیمانی می‌رود، نروید، نروید...

بازگردید که روح شما پاک است، این پاکی را آلوده نکنید که شما را ترک می‌کند. غذای آن که پاک است، پاکی است. بنگرید به روح خود چه می‌خورانید. پاک باشید تا روح الهی در وجودتان آشکار شود...

ای تأخیرکنندگان مباد که دیگر توبه شما پذیرفته نشود. بازگردید اما تأخیر نکنید، زیرا هر لحظه درها را بسته‌شدنی است. لحظه‌ای درنگ مکنید... کلام او ریسمانی است که تا عشق و خوشبختی می‌رود.

این ریسمان را بپذیرید و با آن به خداوند ملحق شوید...

...ای گنهکاران و ای هوس‌بازان دنیاپرست، گمان می‌برید که از این دنیا سودی برده‌اید؟ افسوس، افسوس که این دنیا در نظر

پروردگار جهانیان پیشیزی نمی‌ارزد. مگر نه اینست که پدران هرچه را که دوست می‌دارند به فرزندان مطیع‌تر خود می‌دهند؟ بدانید که اگر این دنیا و لذات آن ذره‌ای بها داشت، خداوند مهربان آن را به نزدیکان و محبوبان خود ارزانی می‌کرد...

ای گمراهان توبه کنید تا ملکوت عظیم خداوند شما را در آغوش گیرد. توبه کنید تا آسمانیان پذیرای شما باشند.

از این راه (هوسرانی) بازگردید، در این راه، نفرین خداوند و لعنت او با شما همراه خواهد بود. بترسید از خشم خداوند و لعنت ملکوتیان که روزگار بر شما تنگ می‌شود، درها بر شما بسته می‌شود، ترس و وحشت قلبتان را فرا می‌گیرد. زشتی و تاریکی با شما آمیخته می‌گردد و در آتش حسرت و پشیمانی گداخته می‌شوید.

توبه کنید زیرا در انتهای این راه، جز عذابی بزرگ و دردی ابدی چیزی در انتظار شما نخواهد بود.

باز گردید به آنجا که صدای خالق‌تان رهنمای شماست. آنجا که ملکوتش خانه شماست و شادی‌هایش برای شما.

توبه کنید، مگر نمی‌شنوید ناله‌های روحتان را که از جدایی و دوری، فریاد و فغان سر داده، رحم کنید به قلب‌های بیمارتان، به روح‌های گریانتان و به جان‌های در خوابتان.

بازگردید از سرکشی و از طغیان، علیه که طغیان کرده‌اید؟ افسوس که چشم‌هایتان دیگر نمی‌بیند و عقل‌هایتان ناتوان گشته. آن که بر علیه او می‌روید، آن که با او به دشمنی برخاسته‌اید و به فرامینش بی‌احترامی کرده‌اید، او پادشاه جهانیان است، هر قدرتی از آن اوست و هراتفاقی به فرمان اوست. نیروی شما و زندگی‌تان نیز به اراده اوست، شرم کنید که اگر فرصتی بیشتر به شما بخشیده، این از مهر اوست.

بازگردید اینجا جای شما نیست، اینجا که ایستاده‌اید، مقام شما نیست. این دنیا شایسته شما نیست.

بازگردید، به قلب خود بازگردید، آنجا که خانه شماست، آنجا که معبد روح خداست. آرامش قلب و شادی روح و لذت جانتان در گروی بازگشتتان به سوی خداوند است.

توبه کنید زیرا که بار سنگین گناهان به زودی شما را از پا در می‌آورد. توبه کنید زیرا که مرگ به ناگاه فرا می‌رسد و آنگاه که مرگ قلبتان فرا رسد دیگر امیدی نیست. مرگ چون سایه‌ای به دنبال شماست، چرا نمی‌بینید؟ بهشت خداوند که جز عشق الهی نیست، در انتظار توبه‌کنندگان است...

ای توبه‌کنندگان، بشارت خداوند بر شما که بخشوده شده‌اید و بدانید که درود خداوند و سلام ملکوتیان هم اینک بر شماست.

«بیاد آورید»

ای قلب‌های مضطرب، خداوند را به یاد آورید تا آرام گیرید.

ای جان‌های خسته، خود را با یاد خداوند درمان کنید.

ای روح‌های پریشان، شادی بزرگ را در توجه به خداوند بجویید...

دمی از یاد او غافل نشوید زیرا عاقبت، پشیمانی، پشیمانی از آن شما خواهد بود...

بیدار شوید، بیدار شوید. آیا نمی‌بینید که چگونه به سوی نابودی می‌شتابید؟ اکسیر جاودانگی پیش روی شماست، وجودتان را از یاد او سرشار کنید، جاودانگی از آن شما خواهد بود...

ای مردگان، ای زنده‌نمایان، زندگی راستین را دریابید. به یاد آورید یادی را که زنده می‌کند قلب‌های مرده را.

ای لذت‌جویان آیا نمی‌بینید که سرچشمه‌ی لذت‌ها خداوند است؟ پس به سوی او بروید و او را به یاد آورید.

ای بی‌کسان! ای روح‌های تنها! با خالق مهربان خویش مأنوس شوید تا او را برای خود همه کس بیابید، به خانه‌ی او، به قلب خود وارد شوید، هرگز تنها نیستید هرگز.

ای آرزومندان مگر نمی‌دانید که هر آرزویی جز به اجازه او داده نمی‌شود؟ پس مالک آرزوها را به یاد آورید.

ای بیماران! ای رنجوران! ای دردکشیدگان! بشتابید به سوی آنچه شفای شما در آن است، بشتابید به سوی داروی رنج‌هایتان، بشتابید به سوی دواي دردهایتان، بشتابید به سوی خداوند، بشتابید بشتابید، او را فراموش نکنید...

نورالهی را در چشمتان جاری کنید تا بینا شوید و نادیده‌ها را ببینید. ذکرالهی را در گوش‌های خود بشنوید تا شنوا شوید و ناشنیده‌ها را بشنوید، جز این، کوران و کرانید...

حضور او را در وجود خود دریابید تا رها شوید، این آزادی حقیقی است پس به یاد آورید.

با او بگویید، با شما خواهد گفت، چنان می‌گوید که از خود بی خود می‌شوید، پس با او بگویید...

آن که در سودای پرواز است مگر نمی‌داند که جز با یاد او پروازی نیست؟ پس به یاد آورید، به یاد آورید.

از جهل و تاریکی بیرون بیایید، جهل را نابود کنید، تاریکی را با نور الهی روشن کنید، نور الهی را در یاد خداوند، بنگرید...

ای دوستان خداوند پس چرا به یاد دوست خود نیستید و او را فراموش کرده‌اید؟ مگر نه اینست که دوست با یاد دوست، مهر خود را آشکار می‌کند؟ پس به یاد آورید زیرا این نشان دوستی شماست.

ای جویندگان وصل! خداوند را به یاد آورید، این ریسمان وصلتان است.

ای عبادان، برترین عبادت را برگزینید که جز یاد خداوند نیست... همنشین خداوند باشید آنگاه خداوند را همنشین خود می‌یابید.

در نهان خویش به یاد خداوند باشید، آشکارا شما را یاد می‌کند. عجب یاد کردنی، عجب یاد کردنی.

لحظه‌ای یاد خداوند را رها نکنید، به جلال و بزرگی قسم لحظه‌ای رهایتان نمی‌کند، این قول خداوند پاک و راستگوست.

«ملکوتیان»

خوشا به حال تسلیم شدگان زیرا رستگارانند.

خوشا به حال راستگویان زیرا که نجات یافتگانند.

خوشا به حال وارستگان از دنیا زیرا که ره‌یافتگانند.

خوشا به حال دل‌های پر بیم از خداوند زیرا که جانشان آگاه خواهد شد.

خوشا به حال دلنوازان زیرا که معبود آسمانی نوازنده دل‌های ایشان است.

خوشا به حال منتظران زیرا که شاهدان ظهور عشق خواهند بود.

خوشا به حال شهیدان زیرا که درهای ملکوت الهی برایشان باز است.

خوشا به حال صابران زیرا که خداوند همراهشان است.

خوشا به حال وفاداران زیرا که معشوقان خداوند، ایشانند.

خوشا به حال متواضعان زیرا که خداوند بر ایشان بزرگی می‌بخشد.

خوشا به حال آنان که نفس خویش را مغلوب ساختند زیرا که فاتحان جهانند.

خوشا به حال آنان که بر گناهان خویش می‌گریند زیرا که آتش عذاب الهی بر ایشان سرد و خاموش خواهد بود.

خوشا به حال از خودگذشتگان زیرا خداوند از خود به آنان می‌بخشد.

خوشا به حال آنان که محبت می‌کنند زیرا که عشق مقصد ایشان است.

خوشا به حال ایمان‌آوردگان زیرا ملکوت الهی پاداش ایشان است.

خوشا به حال متوکلان بر خداوند زیرا مقام ایمان شایسته‌ی ایشان است.

خوشا به حال خدمتگزاران خداوند زیرا آسمانیان خدمتگزاران ایشانند.

خوشا به حال دوستداران خداوند زیرا آغوش الهی برایشان باز است.

خوشا به حال دادگستران زیرا سروران سلطنت عظیم الهی، اینانند. خوشا به حال رنج‌کشیدگان در راه خداوند زیرا بهشت ابدی مأوای آنان خواهد بود.

خوشا به حال زهدپیشگان، زیرا پادشاهی آسمان‌ها برای ایشان است.

خوشا به حال یادکنندگان خداوند زیرا از نور الهی سرشار گشته‌اند.

خوشا به حال قناعت‌پیشگان زیرا خداوند آنان را بی‌نیاز گردانید. خوشا به حال آنان که در معرفت پروردگار خویش شتافتند، زیرا خداوند نادیده را یافتند.

خوشا به حال سبکباران زیرا بلندپروازان آسمان‌هایند. خوشا به حال شادکنندگان خداوند زیرا شادی حقیقی پاداش آنان است.

خوشا به حال پرهیزکاران زیرا خداوند حافظ آنان در برابر شرّ شیاطین است.

خوشا به حال نیکوکاران زیرا خداوند به آنان نیکی می‌کند و نیکی خداوند بس عظیم است.

خوشا به حال هدایت‌کنندگان انسان‌ها زیرا هدایت‌کننده اینان خداوند است.

خوشا به حال پاکیزگان زیرا خداوند پاک است و به پاکان عشق می‌ورزد.

خوشا به حال عاشقان زیرا به خداوند می‌پیوندند.

«خدا را و نه خود را»

«عشق به پروردگار را با توجه به خداوند آشکار کنید، این است زندگی الهی.»

به خداوند توجه کنید. در هر دمی و در هر لحظه‌ای، با جزء جزء هستی خود به سوی او توجه کنید. بگذارید تا ذره ذره‌ی وجودتان از هوشیاری الهی (درک حضورش) سرشار گردد. خدا را بیندیشید و جز به خدا نیندیشید. خدا را ببینید در همه جا و در هر زمان. در هر چیزی او را و تنها او را ببینید.

ندای خدا را بشنوید. در هر صدایی ندای الهی را، پیام پروردگار را دریابید. در هر صدایی، آوای حق را بشنوید. خدا را بجویید در هر نگاهی، در هر حرکتی و در هر احساسی...

خدا را یاد کنید. یاد کنید. جز خدا را به یاد نیاورید. جز خداوند را به خاطر نداشته باشید. خاطره شادی‌بخش، یاد خداوند است. لحظه‌ای از یاد حیات‌بخش او غافل نشوید...

خدا را بویید. در هر بوییدنی. خدا را لمس کنید در آنچه به لمس در نمی‌آید. در عشق. در عشق ... از خداوند تغذیه کنید. از خداوند

بخورید و بنوشید، که غذای الهی، جاودانگی می‌بخشد، بی‌خود و از خود رها می‌کند...

با خداوند همراه باشید و جز او را یار نباشید. با خداوند و در خداوند بخواهید، که این بیداری حقیقی است ...

بگذارید کلامتان از حضور الهی پرشود. آسمان‌ها و زمین در تسخیر این کلام است و مطیع امر آن... به خداوند عمل کنید و برای او عمل کنید. جز به سوی او، هر حرکتی رنج است و پشیمانی ...

خالی شوید تا از جان الهی لبریزتان کنند...

آگاه باشید بر درمان رنج‌ها و دردهای خود که جز خداوند و ذکر نامش درمانی ندارد...

خدا را، خدا را، خدا را، دریابید، در هر نگاهی. در هر کلامی. در هر اندیشه‌ای. در هر حرکتی. در هر احساسی. در هر نیازی. در هر شادی و در هر غمی. در هر جا و در هر لحظه‌ای با خدا و در خدا به سر برید.

خدا را احساس کنید. جز او را به احساس خود راه ندهید. جز از راه خداوند حس نکنید و جز احساس الهی را نپذیرید...

خدا را، پروردگار آسمان‌ها و زمین را بخوانید و فریاد بزنید، فریاد بزنید. به یاد آورید که او تنها نجاتبخش است. حیات الهی را بطلبید که زندگی حقیقی جز این نیست...

خدا را عاشق شوید و جز به او عشق مورزید. و چه چیزی از او جداست؟

به خودگامی برنارید و با خدا آسمان‌ها را در نوردید.

به خداوند بیابوید و به چیزی نیامیزید. به سوی او بروید و از پیش او نروید. او را بخوانید و دشمنش را بخوانید ... از خود برهید و به خدا بجهید. خود را نجوید و خدا را بجوید. خود را نخواهید. خود را نبینید و خدا را ببینید. خود را از یاد ببرید و خدا را به یاد آورید. خود را ننمید و خدا را بنامید. خود بمیرید آنگاه به خدا زنده‌اید... خود را نپرستید. خود را نپرستید. خود را نپرستید. خدا را پرستید.

ادامه دارد

«او آمده»

من نیامده‌ام تا کسانی را که گمان می‌برند هدایت شده‌اند، هدایت کنم، زیرا اینها بر گمان خویش از هدایت و تعلیم بی‌نیازند. بگذارید در جهل خود بمانند زیرا بیرون آمدن ایشان از هدایت جاهلانه مانند به پرواز در آمدن ماران است...

من نیامده‌ام تا تردیدکنندگان را رهنما شوم زیرا خداوند آنان را به واسطه‌ی گمان بدبینانه‌شان به رنج و عذاب هدایت خواهد کرد. من نیامده‌ام تا مهرخوردگان را هدایت کنم زیرا بازگشت آنان به خداوند مانند بازگشت تیری است که از کمان بیرون آمده. حتی پیامبران هم مجاز به هدایت اینان نیستند.

من نیامده‌ام تا متکبران را راهبر باشم زیرا کبر شیطانی ایشان، آنان را به سوی هلاکت رهنمون است. آنان به دور خود دیوارهایی کشیده‌اند و در و پنجره‌ها را محکم بسته‌اند. من مانند دزد به خانه‌ی کسی وارد نمی‌شوم...

من نیامده‌ام تا کسانی را که می‌پندارند «می‌دانند» (و در این توهم غوطه‌ورند که خدا و راه‌های او را می‌شناسند) دستگیر

باشم، زیرا آنان به جای خداوند، بت‌های ذهن خویش را پرستش می‌کنند. آنان با «بت» مانوس گشته‌اند. دانای تعلیم شیطانند و از روح خدا گریزان.

من نیامده‌ام تا تکذیب‌کنندگان را رهنمایم زیرا انکارشان لعن خدا را برایشان طلبیده. هلاک بزرگ از آن ایشان است. مرده را با بیدار شدن چکار؟!

من نیامده‌ام تا شیاطین (شیطان‌صفتان) را رهنمون شوم زیرا خداوند آنان را به شیطان، به آتش و گذارده. ایشان به حال خود سرگردانند. آن که به خود مشغول است چگونه خدا را می‌بیند؟... من نیامده‌ام. من نیامده‌ام. من نیامده‌ام. «او آمده».

زدایندهٔ جهل و تاریکی

قسمت اول **گفت و شنود** با «ا.م. رام الله»

چند تذکر:

- آنچه که در این متن به وضوح به چشم می‌خورد، حالت انکار استاد از هر چیزی الا حقیقت است. او در تمام پاسخ‌های خود به نحوی پیام «لااله الا هو» را می‌رساند و به شکلی به حقیقت یگانه و نامحدود اشاره دارد. هر چند کسانی که با سطحی‌نگری، این متون (گفت و شنود) را مورد نظر قرار می‌دهند، ممکن است این حالت را به نوعی «مانور پیچیده و ابهام‌ساز» تلقی کنند که در واقع چنین نیست.

- پرسش‌ها مربوط به افراد مختلفی است که در شرایط مختلف و از زوایای گوناگون از استاد رام‌الله سؤال شده است و بنابراین در برخی موارد نوع پاسخ‌های ایشان متفاوت و دگرگون به نظر می‌رسد.

زدایندهٔ جهل و تاریکی (قسمت اول)

- در بخش‌های مختلف گفت و شنود، به نظر می‌رسد که استاد رام‌الله علاوه بر پاسخ به سؤالات، قصد دارد که شیوه‌های گوناگون اندیشیدن را تعلیم دهد.

- بسیاری از سؤالات این بخش از گفت و شنود توسط فردی پرسیده شده که امکان ملاقات‌های مکرر با استاد را داشته است. برخی از این سؤالات از طرف دیگران و توسط این فرد مطرح شده است.

- از آنجا که امکان ضبط یا ثبت فوری برخی سؤالات وجود نداشته است، بنابراین برخی سؤالات با توجه به نقل قول شفاهی سؤال‌کننده یا دیگر حاضرین در جلسه، صورت پذیرفته است.

- بسیاری از نوارهای فیلم و کاست مربوط به سخنرانی‌ها و گفت و شنودهای استاد رام‌الله موجود می‌باشد.

- در متون اصلی، گاه به مطالبی برمی‌خوریم که ممکن است طرح عمومی آن به «قضاوت‌های شتابزده» منجر شود. به همین دلیل تصمیم به حذف این مطالب گرفتیم و در چنین مواردی از علامت «...» استفاده کردیم.

- گردآوری، تدوین و نگارش این بخش از گفت و شنود بر عهده‌ی این جانب (پ. ا) بوده و اگر نقص و قصوری در متن دیده می‌شود، متوجه این قلم نارساست.

- این متن، گزیده‌ی اول از گفت و شنودها می‌باشد.

«پیما الهی»

«بسم الله و نه جز الله»

س - در یکی از سخنانتان فرموده بودید که اگر تا آخر زمان درباره‌ی «بسم‌الله» سخن بگوییم، باز هم به انتهای معنی آن نخواهیم رسید. ممکن است به معنی «بسم‌الله» اشاره‌ای بفرمایید؟

ج - معانی، بسیار و در عین حال یکی است.

س - لطفاً ساده‌تر بفرمایید.

ج - پاسخت را گفتم اما نشنیدی. او بسیار و بیشمار است، لیکن یکی است. بسم‌الله اشاره به این دارد که همه چیز را بنام او، برای او، در جهت او و به عشق او انجام ده. بنام الله حرکت و زندگی کن نه بنام خودت، همسر و فرزندت، پول و اموال، شهرت و تظاهر، نه به نام مردم بلکه بنام الله. نه به نام ترس یا پاداش بلکه به نام الله. نه بنام این و نه به نام آن بلکه بنام او. به اسم الله... این تنها یک اشاره‌ی «بسم‌الله» است.

س - چرا در ابتدای سوره‌های قرآنی بسم «الله» آمده و مثلاً رب، حق و نور نیامده.

ج - این از اسرار خداوند است... اما «الله» ویژگی‌هایی دارد که شاید سایر اسامی دارای آن نباشند. مثلاً، هر اسمی از اسماء الهی دارای معنی تقریباً معینی است. مهربان، بخشنده، نزدیک، روزی‌دهنده و مانند این. اما معنی الله برانسان پوشیده است. به عبارتی در لفظ «الله» وجودی ناشناختنی، تصور نشدنی، وجودی در ورای هر فکر و تصویر و بر فراز هر وصف و تفسیر، پنهان است.

بنابراین وقتی می‌گوی «بسم‌الله» از یک نظر به این معناست که می‌گویی بنام کسی که او را نمی‌شناسم و نمی‌توانم بشناسم، زیرا ناشناختنی و درک‌ناشدنی است. می‌گویی بنام کسی که هیچ فکر و برداشتی درباره‌ی او حقیقت ندارد و او برتر از هر اندیشه‌ای است. بنام او که فارغ از هر صفتی است (...). به این ترتیب با گفتن «بسم‌الله» در واقع به اصل توحید، آنهم توحید ناب و حقیقی، اشاره می‌کنی. یعنی در کلمه‌ی اول، کلمه‌ی آخر را نیز گفته‌ای، بشرط آنکه، واقعاً بگویی. با گفتن کامل و درست

«بسم‌الله» گام اول را بر می‌داری در حالیکه گام آخر را نیز برداشته‌ای...

با گفتن واقعی «بسم‌الله» می‌بایست ذهن و باطن انسان ساکت و خاموش شود. زیرا تو به وجودی که ناشناختنی و کاملاً مجهول است اشاره می‌کنی پس دیگر نباید واژه، تصور، فکر و برداشتی در ذهن تو باشد، چون متوجه شده‌ای که هر اندیشه‌ای درباره‌ی او وهم است بنابراین، درون تو ساکت می‌شود. این خاموشی و سکوت درونی، شرایط مناسبی است تا روح الهی القاء کند معانی را و محیط مساعدی است تا نور الهی جریان یابد. تو از سخن گفتن با خودت دست می‌کشی، پس نجوای قلبت را می‌شنوی و به این ترتیب راه فهم معانی سایر آیاتی که بعد از آن می‌آید، گشوده خواهد شد. این تنها یک جنبه است...

«او، را صدا کنید»

س - با چه قصد و نیتی نام‌های خداوند را بخوانیم؟

ج - از سرعشق و دوستی. عاشق چرا معشوق خود را می‌خواند. او را می‌خواند، تا پاسخی بگیرد. او را می‌خواند، حتی اگر پاسخی نگیرد. او را می‌خواند، چه او بشنود و چه نشنود. او را می‌خواند، تا به او نزدیک شود، تا دریافتش کند. تا به حضورش برسد. عاشق، آگاهانه و ناآگاهانه، ارادی و غیر ارادی معشوقش را می‌خواند. با منظور و بدون منظور. شاید هم اینطور خدا را بخوانید. عاشق می‌خواند، تا به معشوق برسد. می‌خواند، تا معشوق حضورش را که هم‌اکنون در وجود عاشق است، آشکار و متجلی کند. او را می‌خواند تا معشوق به نیازهایش به نیاز اصلی‌اش که دوری و جدایی (موهوم) است پاسخ گوید. شما نیز این‌گونه خدا را بخوانید.

س - استاد، آیا باید همه‌ی نام‌های خداوند را بخوانیم؟

ج - بهتر آنست که اسماء معینی را انتخاب کرده و در طول زندگی بر آنها تأکید داشته باشید. هر چند در گذر زمان، غفلت از نام‌های دیگر، شایسته نیست...

س - آیا این درست است که برای هر کسی اسم‌های خاص یا حداقل اسمی خاص وجود دارد که آن اسمی نقش کلیدی را در ارتباط بین انسان و عالم بالا ایفا می‌کنند و می‌توانند تحولی را در سرنوشت انسان به وجود آورند؟
ج - بله.

س - چگونه می‌شود به آن اسم خاص دست یافت؟

ج - هرگاه سیر عمومی اسماء الهی در انسان طی شود، اسم خاص به گونه‌ای که اغلب هم درونی است به فرد القاء می‌شود و البته شاید انتقالی بیرونی صورت گیرد.

این مرحله‌ی دوم خواندن اسماء است که روح خداوند آنرا از درون یا بیرون به انسان تعلیم خواهد داد. باید قدم اول را محکم برداشت تا قدم دوم تحقق یابد.

س - شما از دو مرحله‌ی سیر عمومی و سیر خاص در خواندن اسماء نام بردید. آیا مرحله‌ی دیگری هم وجود دارد؟

ج - بله. و آن سرآاسرار است. پس از تعلیم نام سرّی خداوند از طریق روح الهی به انسان و تجربه‌ی آن سیر سرّی توسط فرد، اسم اعظم که مادر همه‌ی اسماء الهی و مادر همه‌ی قدرتها و دانش‌هاست به انسان القاء خواهد شد.

س - استاد، بهترین اسم خداوند کدام است؟

ج - بدی در خداوند و همچنین در نام خداوند، راه ندارد. کیهتری و برتری از یافته‌های انسان است.

س - چگونه نام‌های معینی را از میان اسماء الهی انتخاب کنیم؟

ج - آنچه را که بیشتر دوست می‌دارید. آنچه که شما را بیشتر به جانب خود می‌کشد. آنچه روانتر و سیالتر است و بکار بردن آن راحت‌تر و سهل‌تر می‌باشد. آنچه نیاز شما در آن است. اسمی که آن شما را می‌خواند قبل از آنکه شما بخوانیدش...

هر اسمی دارای ارتعاش (آگاهی و انرژی) ویژه‌ای است. بهتر است اسمائی را ذکر کنید که هماهنگی و همخوانی بیشتری با امواج و ارتعاشات شما دارد...

س - تا چه زمانی بر نام‌های انتخابی‌مان مداومت نماییم؟

ج - اسماء الهی دارای عمق محدود نمی‌باشند. اسماء ژرفند و در لایتهای ریشه دارند. می‌توانید آنها را حتی تا واپسین لحظات زندگی در زمین، حفظ کنید. که البته پس از آن نیز جریان خواهند داشت. لیکن به شکلی دیگر. به طور کلی اگر تماس شما با نامی از نام‌های خداوند برقرار شد، اگر با آن مأنوس شدید، بهتر است که آن را ترک نکنید و بگذارید در همان مسیری که به وجود آورده ارتعاشات شما را جهت بخشد.

وقتی نامی را بکار می‌گیرید، آن جهت معینی به امواج و ارتعاشات شما می‌دهد و هنگامیکه آنرا تغییر می‌دهید، این جهت نیز تغییر می‌کند که اینکار هماهنگ نیست. حتی وقتی که اسم مورد نظر خویش را تغییر دادید، بهتر است از اسمی استفاده کنید که با نام قبلی هم‌جهت و هم‌سنخ باشد...

در هر حال بهتر است در طول زندگی، به تدریج از همه‌ی اسماء خداوند فیض ببرید به آهستگی و ملایمت، و بدون شتاب و عجله.

س - کدام نام‌ها را بخوانیم. اسماء عربی خداوند ارجحیت دارند یا اسماء هندی یا ایرانی یا سایر اسماء؟

ج - این شماست که ارجحیت دارید. خدا را به هر نام که می‌خواهید بخوانید. او را به هر اسمی که دوست دارید، صدا بزنید.

س - آیا هر کس اسماء خداوند را زمزمه کرد و تسبیح کوچکی بدور انگشتش بود از پیروان هدایت الهی است؟

ج - آیا هر کسی صلیبی برگردن داشت علامت اینست که از پیروان مسیحا است؟ خیر. زمزمه‌ی اسماء الهی اولین جزء زندگی متعالی و سیر الهی محسوب می‌شود. این نخستین نشانه‌ی پیروی یا می‌توان گفت محبت به هدایت الهی است. تسبیح علامت ظاهری آن است.

س - کتاب‌ها و نوشته‌هایی درباره‌ی اسماء سرّی خدا و اسم اعظم او وجود دارد. آیا با مطالعه این نوشته‌ها می‌توانیم اسماء خاص خداوند و اسم اعظم او را پیدا کنیم؟

ج - اسم سرّی و اسم اعظم ممکن است برای هر شخصی یکسان نباشد (یکسان تجربه نشود) و این اسماء تنها توسط روح خدا از طریق بیرونی یا درونی به انسان القاء خواهد شد. مهم شناخت صورت آن نیست بلکه اصل، به جریان افتادن آن است.

مثلاً اگر ایکس اسم اعظم باشد و اینرا هم شما بدانید، حرکت مهمی صورت نمی‌گیرد. بلکه شما باید ایکس را دریافت کرده باشید و این ایکس در شما به جریان بیفتد. ارزش حقیقی آن وقتی است که بتوانید از طریق آن، ارتباط و وصل را تجربه کنید. بنابراین اسم سرّی و نام اعظم خداوند باید کشف و به عبارتی از بالا القاء شود.

س - آیا گفتن اسماء به تنهایی کافی است؟

ج - اسماء، قدم اول است. فرد می‌تواند در طول و عرض اسماء الله همه‌ی هنرهای زیستن را آشکار کند. نام خداوند نقش هسته‌ی مرکزی و هماهنگ‌کننده را در رابطه‌ی الهی دارد.

فرد می‌تواند دعا، توکل، راز و نیاز، استغفار، سپاسگزاری و حتی فراخوانی را نیز با نام خداوند همراه سازد. از طریق اسماء حتی می‌توان ذهن را به تجربه‌ی سکوت درونی و شهود دعوت کرد. همچنین، با کمک اسماء می‌توانید تفکر کنید آنهم تفکری که از نورالهی برخوردار است...

س - آیا می‌توانیم بدون هیچ فکری فقط اسماء خدا را زمزمه کنیم؟

ج - این یکی از راه‌های فیض بردن از اسماء الهی است. از آنجا که اسماء‌الله، اصوات ویژه‌ای هستند که از سطح بالایی از انرژی و آگاهی برخوردارند، استفاده‌ی آنها بدون فکر و توجه هم، می‌تواند تاثیرگذار باشد. اما آیا دانه‌ای که با مغز خورده شود با دانه‌ای که بدون مغز بخورید یکی است؟

س - راه‌های دیگر بکار بردن اسماء خداوند چگونه است؟

ج - راه‌های زیادی وجود دارد. راهی را برگزینید که حرکت کردن در مسیر آن برایتان میسر و مقدور باشد و با شرایط زندگی و ویژگی‌های فردی و محیطی شما، هماهنگ‌تر و سازگارتر باشد. توجه، تمرکز و فهم از نکات ضروری بکارگیری اسماء است. و عاشقانه خواندن، روح آن.

س - برای افزایش کیفیت ارتباط از طریق اسماء، چه نکاتی را باید رعایت کنیم؟

ج - در گام اول می‌بایست اسماء را بسادگی بکار ببرید. این گام ساده و اولیه می‌بایست با استحکام و استواری برداشته شود.

در مراحل بعدی استفاده از جریان موزون تنفسی، وضعیت‌های معین جسمی، نمادها و تصاویر و حرکات جسمی (...) به کیفیت کار خواهد افزود. اما در شرایط فعلی استفاده از این عناصر چندان ضروری به نظر نمی‌رسد.

س - در چه زمان‌هایی اسماء را زمزمه کنیم؟

ج - در هر حالت و وضعیتی که برایتان مقدور و میسر است. اما از زور و فشار پرهیز کنید. به زور و با کراهت چیزی را به خود تحمیل نکنید.

بدو شکل اینکار را انجام دهید. در زمان‌هایی ثابت و غیرثابت. حداقل در دو نوبت، در طول روز، یعنی در صبح و غروب، در زمان‌هایی تقریباً ثابت اسماء را بخوانید (بهتر است که این اسماء ثابت باشد).

حالت دیگر آنست که نام‌های خداوند را در تمام طول شبانه‌روز، هرگاه فرصتی ایجاد می‌شود و حتی توأم با کارها (بی که نیاز به توجه چندان ندارد) انجام دهید. به هنگام کار و استراحت، تفریح

و تماشا، ضمن محاورات، به تنهایی و در میان جمع. بهتر است به هر دو حالت عمل کنید.

س - آیا با انجام اینکار می‌توانیم از نماز خواندن صرف‌نظر کنیم؟

ج - هر دینی را که پذیرفته‌اید می‌بایست به احکام آن عمل کنید و نمی‌توانید به دلخواه خود چیزی بر آن بیفزایید یا از آن بکاهید. اگر نمازهای یومیه را می‌خوانید، نباید آنها را ترک کنید بلکه می‌توانید این زمزمه‌ی اسماء را نیز به آن پیوند زنید.

س - چرا تاکید بر داشتن تسبیح می‌کنید؟

ج - استفاده از تسبیح یکی از تعلیمات روح خداوند بود به انسان. تسبیح خواص بسیاری دارد. اگر بدرستی بکار گرفته شود. تسبیح عامل تذکر و یادآوری و مانع فراموشی و غفلت می‌شود. تسبیح وسیله‌ای است برای کنترل سرعت ذهن. وقتی سریع ذکر می‌کنید انگشت (بروی تسبیح) سریع حرکت می‌کند. و وقتی به آرامی ذکر می‌گویید، حرکت انگشت نیز آهسته می‌شود. پس از مدتی مغز برنامه‌ریزی شده و جای فاعل و مفعول عوض می‌شود. به عبارتی وقتی انگشت سریع حرکت کند، سرعت ذهن بالا

می‌رود و با حرکت آهسته‌ی آن، سرعت ذهن و اندیشه نیز کاهش می‌یابد...

تسبیح مانند باطری عمل می‌کند. ارتعاشات و انرژی ناشی از «ذکر واقعی» را جذب و در خود ذخیره می‌کند و در مواقعی که لازم است، خود به خود آنرا آزاد می‌کند...

س - چرا تسبیح کوچک را که بدور انگشت جا می‌گیرد توصیه می‌فرمایید؟ چرا از تسبیح‌های بزرگ استفاده نکنیم؟

ج - تسبیح وسیله‌ی ذکر است و تسبیح بزرگ علامت ذکر بزرگ و شاید ادعایی ناگفته باشد بر این موضوع. هر چند این مزاحی بود اما خالی از واقعیت هم نیست.

تسبیح انگشتی، می‌تواند همیشه همراه شما باشد و به جای رفتن در جیب، بدور انگشتان شما باقی بماند و این خود عامل تقویت است... تسبیح می‌تواند مانند باطری ماشین عمل کند. باطری برای استارت زدن و روشن شدن ماشین، ضروری به نظر می‌رسد. در طول کارکرد ماشین این دینام است که آنرا عمدتاً، از این نظر تغذیه می‌کند. تسبیح حتی وقتی که استفاده نمی‌شود، نباید از نظر دور و از بدن جدا نگه داشته شود. زیرا اگر بدرستی

شارژ شود، در مواقع لازم می‌تواند به ذهن استارت بزند و حتی در مواقعی که فرد غافل از ذکر خداوند است، می‌تواند ذهن را تحریک و به آن یادآوری کند...

انگشتان یکی از ورودی و خروجی‌های اصلی انرژی محسوب می‌شوند و بودن تسبیح بدور آنها (حداقل یکی از آنها) می‌تواند جهت‌ی الهی به ورود یا خروج انرژی بدهد. البته اگر تسبیح بدرستی شارژ شده باشد. در اینحال، تسبیح حامل ارتعاش ناشی از ماتراهاست. بنابراین در جهت و سوی خروج و ورود انرژی، تاثیرگذار خواهد بود. دلایل دیگری نیز برای این انتخاب وجود دارد. تصور می‌کنم آنچه گفته شد کافی باشد.

«پاسخ خداوند»

س - آیا ممکن است کسی خدا را بخواند و خداوند به او پاسخی ندهد؟

ج - مگر خدای مرده و موهوم را. خدای زنده، حاضر و حقیقی پاسخ می‌دهد، حتی پیش از آنکه خوانده شود.

س - خداوند چگونه پاسخ می‌دهد؟

ج - او در زندگی به نحوی حضور خود را آشکار خواهد نمود. این پاسخ خداوند است. وقتی که خداوند نیازت را، نیاز مادی،

ذهنی، روانی و معنوی‌ات، را جواب می‌دهد پاسخت را داده. وقتی اتفاقی خوب و خوشایند، احساسی زیبا و جریانی هدایت کننده را

تجربه می‌کنی، این خداوند است که حضور(خلاق) خود را آشکار می‌نماید.

موفقیت در راه حق، به دست آوردن چیزی (مادی یا غیر مادی) که برای تو لازم است و از دست دادن چیزی که وجودش برایت

مضر و مخرب است، فیض الهی است.

وقتی از گناه و بدی حفظ می‌شوی و از گرفتاری و بلا مصون می‌مانی این در واقع نتیجه حضور خلاق الهی است...

گاه نیز افراد حضور الهی را در صور باطنی و ماورایی آن تجربه می‌کنند مثلاً ندایی باطنی را دریافت یا نوری سماوی را مشاهده می‌کنند. رؤیاهایی که می‌بینید و علائمی که در حوضه‌ی تجربه شما قرار می‌گیرد، همگی می‌توانند پاسخ‌های خداوند باشند.

س - ولی اگر کسی خدا را خواند و تنها رنج و بدبختی را تجربه کرد چه؟

ج - تماس او با جریان حضور مخرب و ویرانگر خداوند است و از چنین ارتباطی جز این نباید انتظار داشت. برای بشر و ارواح مقدس شایسته آنست که ارتباطشان با حضور خلاق الهی باشد.

چقدر باید خدا را بخوانیم تا پاسخمان بدهد؟

ج - بعضی اینطور فکر می‌کنند که «خدا باید خیلی خوانده شود تا بالاخره کمی پاسخ دهد» البته وقتی انسان بر این اندیشه پافشاری می‌کند خداوند هم آنرا عملی خواهد ساخت.

واقعیت این است که حتی پیش از آن که خدا را بخوانید، پاسخ می‌دهد. در همان لحظه که می‌خوانید، پاسخ می‌دهد. بلافاصله

بعد از آنکه می‌خوانید، پاسخ می‌دهد. بعد از روزها و شب‌ها خواندن پاسخ می‌دهد. و بعد از سال‌ها خواندن پاسخ می‌دهد. همه‌ی این‌ها واقعیت دارند. او همیشه پاسخ داده و این شما هستید که باید پاسخش را دریابید. یکی حتی قبل از سؤال کردن، جواب را در می‌یابد و دیگری بلافاصله و آن یکی با تأخیر. این به شما بستگی دارد که «کی» جواب او را تشخیص دهید و متوجه شوید.

... -

«راه حضور»

س - آیا به نظر شما این ذکر و آنچه شما به آن «خواندن خداوند» می‌گویید، کمی کهنه و قدیمی نیست؟ آیا فکر نمی‌کنید که انسان به چیزهای دیگری احتیاج دارد و نه سدازدن خدا؟

ج - او قدیم است و جدید است. او از هر کهنی، کهن‌تر و از هر تازه‌ای تازه‌تر است. مگر چند حقیقت وجود دارد که از یکی فارغ شویم و به دیگری بپردازیم؟ مگر حقیقت یکی بیشتر است؟ از طرفی، تو به چه عمقی از این حقیقت رسیده‌ای که آن را کهنه می‌دانی؟ بدان که عمق این حقیقت نامحدود است و محدود بودنش محال.

آیا چون هزاران سال است که انسان آب می‌خورد، می‌تواند بگوید که آب دیگر کهنه و قدیمی شده و باید به فکر چیز دیگری بود. نام او آب حیات است و حیات انسان بدون آب میسر نیست.

س - آیا فکر می‌کنید مدرنیسم که هم اکنون بیشتر دنیا را فراگرفته، این موضوع را خواهد پذیرفت؟

ج - ما عکس این موضوع را می‌بینیم. این حضور الهی است که باید مدرنیزم را بپذیرد و یا نپذیرد. که اگر نپذیرد، مدرنیزم فرو می‌ریزد. حضور خداوند خود نیازی به ردّ یا قبول مدرنیزم ندارد. هرچند، شاید مدرنیزم هم بر اساس شعاعی از همین حضور بنیانگذاری شده. مدرنیزم برای ادامه وجود خود و امتداد حیات خویش، باز هم به حضور الهی محتاج است و اگر این احتیاج پاسخ داده نشود، مرگ آن حتمی است.

س - اما چطور مردم با این همه مشغله و کار بیایند و روی خدا مراقبه کنند؟

ج - این حرف مانند آن است که بگویید چطور مردم وقت می‌کنند که نفس بکشند، گوش‌های ما که اینطور می‌شنود. توجه به خداوند و ارتباط با حضور الهی برای روح و روان انسان مانند نفس کشیدن و تماس با هواست. اگر در جریان آن قرار بگیری خود به خود خواهد بود. بدون هیچ تلاش مضاعفی.

س - اما اگر من میلی به ذکر گفتن و ارتباط با خدا نداشته باشم، باید چکار کنم؟ آیا باید بزور این کار را انجام دهم؟

ج - تو از چیزی گریزانی. چیزی تهوع آور. غذایی بدمزه. تو از ارتباط الهی و حضور خداوند، برداشت‌ها، شنیده‌ها و تصاویر زشتی در ذهن داری. از حضور خداوند گریزان نیستی لیکن از آنچه پیش از این در ذهنت به نام «ارتباط با خدا» شکل گرفته، از تصاویر و برداشت‌هایت، گریزان و متنفری. واقعیت را بپذیر و با آن رو به رو شو. آنگاه بدرستی معلوم می‌شود که تو چه می‌کنی و آنچه را که باید، انجام خواهی داد.

س - آیا این تأکید شما بر ارتباط با خدا و مفاهیمی از این دست، نوعی مذهب‌گرایی نیست؟

ج - ما آنرا نوعی از حقیقت‌گرایی می‌بینم زیرا او یگانه حقیقت هستی است. ارتباط با حقیقت زنده، به معنویت‌گرایی شبیه‌تر است تا مذهب‌گرایی. من بر مذهب خاصی تأکید نکرده‌ام. حضور الهی، جان همه‌ی مذاهب است.

س - آیا همه‌ی تعلیمات شما همین حضور خدا است؟

ج - این حضور خدایی که ندانسته این چنین درباره‌اش حرف می‌زنی، کل هستی است. همه‌ی اسرار است. و تار و پود وجود

است. بله حرف‌ها و تعلیمات ما ابعاد گوناگونی از همین حضور نامحدود است. حضوری که همین هستی است.

س - ممکن است به ابعاد دیگری از حضور الهی، منهای ارتباط با خدا اشاره کنید؟

ج - تفکر متعالی، کیفیت متعالی، اخلاق متعالی (...) و همه‌ی هنرهای ماورایی همگی ابعادی از «حضور خداوند» محسوب می‌شوند.

س - من با خیلی از این چیزها آشنا نیستم. لطفاً ساده‌تر توضیح بفرمایید.

ج - شعور، فهم و خودآگاهی، توجه، مشاهده، زیبایی، حال خوب، اعمال و اندیشه‌های سالم و تعالی‌بخش، اینها همگی اشکالی از حضور خلاق الهی است.

س - حضور الهی خودش چه چیزی است که این همه از ابعاد آن است؟

ج - بودن خداوند در حیطه‌ی توجه است. یاد اوست. تماس با آن حقیقت زنده ولایتناهی است. خداآگاهی و زیستن در خداست.

س - ماهیت حضور چیست؟

ج - وجود نسبی حقیقت زنده در جهان نسبی است. حضور حق، هستی چیزهاست. کمیت‌ها، صورت حضور، و کیفیت‌ها، ماهیت آن است. جریان حقیقت است.

س - و تکلیف ما در برابر این حضور چیست؟

ج - یکی هستیم اما چون یکی، زندگی نمی‌کنیم. باید آنرا دریافت کنیم. با آن در تماس و ارتباط باشیم تا از آن تغذیه کنیم. از آن پرشویم. آنگاه متوجه‌ی «یکی بودن» خواهیم شد.

س - چطور از حضور خدا، از این حضوری که آنرا جریان حقیقت و هستی می‌دانید، تغذیه کنیم؟ چگونه با آن در ارتباط باشیم؟

ج - با توجه به آن. زیستن آگاهانه‌ی در آن. عمل به آن. تفکر به آن. انتشار آن... و سعی در آشکاری آن.

س - آیا ممکن است راه‌های عملی را برای ارتباط با حضور الهی بفرمایید؟

ج - خواندن اسماء الهی. در حضور خداوند عمل کردن. آگاه باشیم که ما در حضور او هستیم و او مشاهده کننده. اگر ما او را نمی‌بینیم او ما را می‌بیند. ارتباط و راز و نیاز با او، همان چیزی

که «نماز» نامیده می‌شود که البته این «نماز» در همه‌ی مذاهب و فرهنگ‌های الهی، شکل معینی را به خود گرفته. برای خداوند عمل کنید و خدمتگذار او باشید. این ارتباطی است از طریق عمل. کارها را بنام او شروع کنید... به او عشق بورزید و با او عشق‌بازی کنید که این «طوفان حضور» است. کیفیت زندگی و هستی چیزها را دریابید، از طریق توجهی بر محور حقیقت‌جویی و آمیخته به محبت، این گونه، حضور بر شما آشکار می‌شود. حضور او را در خاموشی و سکوت نیز می‌توان دریافت، همانگونه که از طریق واژه‌ها و در تفکر، آشکار می‌شود...

س - مدیتیشن یعنی چه؟ آیا مراقبه و مدیتیشن در این رابطه نقشی ندارد؟

ج - آنچه گفتیم همگی اشکالی از مدیتیشن بود. سیستم‌های گوناگون مدیتیشن‌های

واقعی و نه کاذب، صوری از ارتباط الهی محسوب می‌شوند.

س - به نظر شما بهترین مدیتیشن کدام است؟

ج - در حضور الهی عاشقانه زیستن، بهترین مدیتیشن‌هاست.

س - چطور می‌توانیم عاشق خدا باشیم؟

ج - ما عاشق هستیم. عاشق به دنیا آمده‌ایم. پیش از این دنیا نیز، عاشق بوده‌ایم.

تنها باید این عشق را انکار نکنیم. در مقابلش نایستیم. مانعش نشویم. بگذاریم آشکار شود.

س - چگونه عشق، آشکار می‌شود؟

ج - با عمل کردن بر اساس آن. با حرف زدن از آن. با نگاه به نگاه آن. با انتشار آن... با زندگی کردن در فضای آن و با تسلیم آن بودن. تسلیمی با تمام وجود.

«همانم که هستم»

س - شما که هستید؟ می‌خواهیم واقعیت را از زبان خودتان بشنویم.

ج - راه را به اشتباه نروید. مهم این است که خودتان را بشناسید. اساس، پاسخ به سؤال «من کیستم؟» است، نه «تو کیستی؟». چه ارزشی دارد که بدانید من کیستم؟ فرض کنیم که من بگویم، چه کسی هستم. اما آیا شما به همین راحتی گفته‌ی مرا می‌پذیرید؟ ... این برای شما چه فرقی دارد؟ شما همان چیزی را باور دارید که تصور کرده‌اید درست است.

اگر من موافق خیالتان چیزی بگویم باورش می‌کنید و اگر برخلاف آن بگویم آنرا مردود می‌شمارید. قصد شما این نیست که بدانید «من کیستم» هر چند که ظاهر سؤالتان اینطور نشان می‌دهد. شما در واقع می‌خواهید بدانید که آیا من با نظر شما موافقم یا مخالف.

اما فرزند آدم را دست کم نگیرید زیرا حامل هستی بزرگ است. اگر نیم نگاهی به

عظمت الهی خود بیندازید دیگر چیزی برای شما عجیب و باورنکردنی نیست... آیا می‌فهمید چه می‌گوییم؟ من همانم که هستم.

«دین من، لاله‌الاله»

س - استاد، شما چه دینی دارید؟

ج - «دین من»، «دین تو» این دین الهی نیست. دین من دین خداست.

حقیقت مذهب، عشق است. ادیان و مکاتب، روش‌های آشکار شدن و نشان دادن این «عشق» می‌باشند.

همه‌ی ادیان، در اصل یکی هستند. اختلاف از شماست نه از کلام و روش خداوند. تفرقه به هر شکلی که باشد عملی شیطانی است و تفرقه در میان تعالیم الهی و بندگان خداوند، از مکرهای به ثمر نشسته‌ی شیطان است...

به خداوند عشق بورزید و در حضور او عاشقانه رفتار کنید. این روح دین است، جسم بدون روح، مرده و فاسد است...

بگذارید هر کسی از راه خودش برود اما بدانید که راه اصلی یکی بیش نیست و آن راه، عشق به خداوند است.

احکام دین، آداب این عشق است. آداب بدون عشق چه ارزشی دارد؟

خداوند واحد و یکتاست، دین الهی نیز یگانه است. در حقیقت بیش از یک دین وجود ندارد...

به خداوند عشق بورزید و تسلیم او باشید...

مذهب من لاله الاالله است...

آسمان و زمین چگونه خداوند را عبادت می کنند شما نیز مانند آنان خالق خویش را عبادت کنید تا در هماهنگی و پیوند با کل هستی قرار بگیرید...

بدانید که حق یکی است و باطل چند است...

دین من عشق است و عشق و عاشق و معشوق یکی است...

نه من هستم نه تو هستی نه کسی نه چیزی، تنها اوست و او هست و هو.

«خانواده مجازی و حقیقی»

س - آیا این درست است که اولین کسانی که منکر وجود الهی شما شدند اعضا خانواده تان بوده اند؟

ج - من خود را هرگز برای آنان آشکار نساختم، بنابراین چیزی را منکر شدند که ندیدند و نشنیدند و لمس نکردند. کسانی که ظاهراً از بستگان من بودند یعنی خانواده و فامیل مجازی من، آنچه را که گمان بردند درست است، پذیرفتند. آنان بی تقصیرند زیرا مرا در قالب و نقشی دیگر یافته بودند و اینطور شد که قالب را همان غالب پنداشتند...

س - منظورتان از خانواده مجازی چیست؟ آیا خواهر و برادران و پدر و مادر حقیقی دیگری دارید که اینان را مجازی می نامید؟

ج - خانواده و بستگان من کسانی هستند که از کلام خدا و روح الهی پیروی می کنند. برادر و خواهر من کسی است که از جریان هدایت الهی تبعیت می کند. نزدیکان من کسانی هستند که بر

اساس حقیقت زنده و حاضر زندگی می‌کنند. آنان که تعلیمات الهی را می‌شنوند و آنرا به دیگران می‌رسانند...

«فهم و آگاهی، بهترین مبناست»

س - عمل خارق‌العاده‌ای نشان دهید تا به شما ایمان بیاورم.
ج - در این صحبت شما نکته‌ها نهفته است. اولاً چه کسی از شما خواست است که به من ایمان بیاورید. اصراری نیست که مرا پذیرفته و یا ردّ کنید. اثر پذیرش و انکار به زندگی خودتان باز می‌گردد. ثانیاً فرض را بر آن بگذاریم که کار خارق‌العاده‌ای هم از من صادر شد، اما آیا شما از این طریق به من ایمان می‌آورید؟ خیر، این طریق درست نیست، شناخت و ایمان زائیده عشق است. تا ذهن و قلب شما از محبت سرشار نگردد هیچ چیز و هیچ کس را به درستی نخواهید شناخت. ثالثاً حتی اگر دیدن عمل خارق‌العاده باعث شناخت و ایمان گردد، چنین ایمانی سخت متزلزل، سست بنیاد و بی‌پایه است. زیرا بسیاری کسانی که قادر به نمایش اعمال خارق‌العاده هستند. این همه شعبده‌باز، مرتاض

و جادوگر. اما آیا به صرف این اعمال عجیب می‌توانیم آنها را به عنوان عالم و راهنمای خود بپذیریم؟ ممکن است کسی توانایی پرواز به آسمان‌ها را داشته باشد اما قادر به تعلیم حتی یک کلمه نباشد. حیوانات نیز دارای اعمال خارق‌العاده می‌باشند. انواع شکل‌های روشن‌بینی و انرژی‌زایی. با توجه به این اعمال، آیا می‌بایست، به آنان ایمان آورید و آنها را واسطه خود تا خداوند قرار دهید؟! شما هم اگر مدت کمی ریاضت بکشید، تمرینات ویژه انجام دهید با تنفس‌تان بازی کنید و یا کارهای دیگر، پدیده‌های عجیب و غریب برایتان ظاهر می‌شود. اما آیا وجود این پدیده‌ها موجودیت شما را به عنوان یک معلم الهی و یک فرد روشن‌بین و آگاه بر اسرار هستی، به اثبات می‌رساند؟ البته که خیر.

در هر حرکتی پایه و اساس را مورد توجه قرار دهید. بهترین مبناها، فهم و آگاهی است. فهم زائیده تفکر است و تفکر از فرزندان عشق...

«سست پایه»

س - پس لطفاً اینرا بفرمایید که آیا چیزهایی که درباره‌ی قدرت الهی شما گفته می‌شود، واقعیت دارد؟ همین برایم کافی و حجت است.

ج - باز هم برگشتیم به همان حرف اول. این را از خودتان بپرسید. یا اینکه خودتان را آماده کنید تا اگر چیزی برای دیدن هست شما هم ببیند...

«ایمان معجزه‌گر»

س - چگونه برای تجربه کرامات الهی خود را آماده کنیم؟

ج - خداوند از طریق روح خود تعلیم می‌دهد. روح خدا نقش فلوت زن و استاد حق، نقش فلوت را دارد. موسیقی الهی (تعالیم اسرار، معجزات و غیره) هنگامی نواخته می‌شود که نظر خداوند را به سوی خود جلب کنیم. منتخبین خداوند از خود اراده و نیرویی ندارند. تا روح خداوند تحریک نشود، آهنگی نمی‌نوازد. هرگاه فلوت‌زن به شوق آید، هر زمان دلش بخواهد و لازم ببیند،

موسیقی الهی را از طریق این فلوت (استاد حق) جاری و آشکار می‌کند...

بگذارید چشمان‌تان از عشق سرشار گردد تا بینا شوید و ندیده را ببینید. ایمان بیاورید. ایمانی از سر عشق و نه بر اساس معامله و فکر. آنگاه ناشنیده‌ها را نیز می‌شنوید.

«تردید و انکار، فرار از حقیقت»

س - بعضی گمان کرده‌اند که شما دیوانه یا جادوگر هستید. چرا باید اینطور فکر کنند؟

ج - اگر من برای درمان بیماری، دارویی را مصرف کنم که شما عکس آنرا برای همان بیماری مصرف می‌کنید، آنگاه طبیعی است که شما مرا و من شما را دیوانه بپندارم. زیرا می‌بینید که می‌دارم عکس کار شما را انجام می‌دهم، برعکس شما می‌اندیشم و حرکت می‌کنم. گناهی ندارید اگر مرا دیوانه بخوانید زیرا از آنجا که خود را عاقل انگاشته‌اید پس هر کس که برخلاف شما حرکت کند و بیندیشد، طبعاً مجنون و دیوانه می‌خوانیدش.

ما می‌گوییم: همه رنج‌ها و ناراحتی‌ها از این «منیت» و شکل‌های مختلف آن سرچشمه می‌گیرد. پس محو و نابودش کنید.

آنهایی که ما را دیوانه می‌خوانند، حرفشان این است که باید به این «منیت» توجه کرد. رشدش داد، بزرگش کرد و آنرا نوازش کرد.

آنها می‌گویند «من»، «منافع‌من»، «زندگی‌من»، «آینده‌من»، «من، من، من و حرف ما این است: او، او، او...»

اما آنان که مرا ساحر و جادوگر می‌خوانند، می‌خواهند وجدان خود را خلاص و آسوده کنند. از این طریق می‌خواهند به خود تلقین کنند که هنوز حقتند. آنان تعالیم مرا می‌شنوند و تحت تأثیر قرار می‌گیرند، دیگران را هم تحت این تأثیر می‌بینند. تغییر و تحولات را مشاهده می‌کنند، بیدار شدن‌ها و گریان شدن‌ها را، بنابراین با نیروی الهی مواجه می‌شوند، با تعالیم مقدس حق. اما با خود می‌اندیشند که اگر این تعالیم را بپذیرند، کاخ عظیمی را که در خودبینی خویش ساخته‌اند فرو می‌ریزد و حقانیت کاذب و

ظاهریشان فاش می‌شود. می‌بینند که اگر تعالیم روح خدا را بپذیرند، منافع‌شان به خطر می‌افتد (و...) اما از آنجا که نمی‌توانند حقانیت تعالیم روح خدا را، قدرت دگرگون‌کننده کلام حق و تجلیات نیروی الهی را انکار کنند، بر آن برچسب می‌زنند. جادوگر، دیوانه، بدعت‌گذار و منحرفش می‌خوانند تا از عذاب وجدان خود بکاهند و به شکلی ساخته‌ها و بافته‌های منیت خود را حفظ نمایند.

آنها نیروی الهی را می‌بینند، اما جهت آن برخلاف امیال خودخواهانه‌شان است پس به شخص تعلیم‌دهنده و به فردیت او حمله‌ور می‌شوند. شخص او را مورد تهمت و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند. غافل از این که در وجود معلم جز جریان تعلیم چیزی وجود ندارد. یک فلوت مهم نیست که چگونه باشد و چه ظاهر و چه قیافه‌ای داشته باشد، مهم آوایی است که از آن به گوش می‌رسد، مهم نوازنده و نیروی خلاق اوست.

چه ارزش و نتیجه‌ای دارد اگر بدانید که معلم حق، چگونه آدمی بوده و چطور آدمی است. به تعالیم او گوش جان بسپارید، زیرا

مهم تعلیم اوست، مهم صدای تار است نه خود تار. اگر به خود تار پردازیم، خواسته یا ناخواسته مرتکب انکار زیبایی آوای آن شده ایم و اگر به شخص استاد توجه کنیم و تسلیم و تبعیت ما از فردیت او باشد چه بسا به شرک و کفر خداوند واردگشته ایم. اینها را که می‌گویم دفاعیه نیست. اراده‌ی خداوند و نیروی الهی نیازی به دفاع ندارد. من چیزی ندارم که از آن دفاع کنم. آنچه دارم خداوند است که او خود بهترین محافظ و مدافع است و دفاع کردن از او مضحک و بی‌معناست...

بدانید که بین کفر و خداپرستی کمتر از مویی فاصله هست. سعی نکنید نظرات، برداشتها و توقعات خود را به خداوند تحمیل کنید. بگذارید خداوند شما را از هر راهی که می‌خواهد، به هر شکلی که صلاح می‌بیند و با هر روشی که شایسته می‌داند راهنمایی کند و هدایت زندگیتان را به عهده گیرد. اگر برای او تعیین تکلیف کردید، شما را به حال خود رها و سرگردان می‌کند. زیرا به عظمت بیکرانیش بی‌احترامی کرده و تحقیرش نموده‌اید. خداوند از هر راهی، به هر وسیله‌ای و به هر شکلی که اراده کند،

راهنمایی و هدایت می‌کند، روزی می‌دهد، پیام می‌رساند و نجات می‌بخشد. ما که هستیم که بخواهیم برای او تکلیف تعیین کنیم، نظرات و روش‌های او را حدس بزنیم و پیش‌بینی کنیم؟! خداوند، غیر قابل پیش‌بینی است. امورات او نیز همین گونه‌اند. هیچ دری را به روی خداوند نبندید. همه‌ی درها را، همه پنجره‌ها و روزنه‌ها را باز بگذارید تا از هر دری که خواست وارد شود. اما اغلب از دری وارد می‌شود که اصلاً انتظارش را نداشتید.

«تسلیم او»

س - آیا اطاعت محض از استاد کار درستی است؟

ج - تنها و تنها از خداوند متعال، پروردگار زنده و حاضر پیروی کنید. تابع حق باشید. حق واضح و روشن است و باطل تاریک و مغشوش.

هیچ فردی، هیچ پیامبر یا امامی را نپرستید زیرا کسی جز پروردگار بی‌همتا که نه زاده می‌شود و نه می‌زاید، شایسته‌ی پرستش نیست. تسلیم شخصی نباشید، بلکه تسلیم او باشید. و به

معلمین الهی تنها به عنوان وسیله و مجرای خداوند نگاه کنید. تسلیم و تابع جریانی باشید که از طریق مردان حق جاری می‌شود. اما تسلیم فردیت آن‌ها نشوید. هر چند فردیت مردان حق محو در ماهیت الهی است و آنان فردیتی از خود ندارند... تسلیم فردیت یک انسان بودن، تصویر دیگری از خودپرستی و شیطان‌پرستی است. این شکلی از کفر و بت‌پرستی می‌باشد. اگر ما به شخص معلم تسلیم شویم دچار انحراف شده‌ایم. می‌بایست رام و پذیرای تعلیم او باشیم. یعنی ارزش شخصی او در نزد ما به دلیل جریانی باشد که حامل آن است نه این که ارزش و عظمت تعالیمش به دلیل شخص او باشد. در حالت اول ما خداپرستیم و در حالت دوم انسان‌پرست یا به بیانی خود پرست.

«کدام معلم»

س - به چه دلیلی باید شما را به عنوان معلم حق بپذیریم؟

ج - بایدی نیست. از آنجا که اصراری بر این پذیرش ندارم، خود را بی‌نیاز از بیان دلیل می‌دانم. حقیقت بهترین حقیقت است.

«تنها روح‌رُبا»

س - من شاگرد یکی از اساتید معروف و مشهور جهان هستم... اما حالا دیگر نمی‌دانم که باید چکار کنم. در دوراهی مانده‌ام. نمی‌دانم که باید شاگرد او بمانم یا از شما پیروی کنم؟

ج - این به خود شما بستگی دارد. همان‌جا بروید که روح و قلبتان به آنسو کشیده می‌شود. به روح خود نگاه کنید و ببینید کدام روح‌رُبا آنرا به جانب (تعالیم) خویش جذب می‌کند. راه هدایت و نجات برای شما همان است. حق روشن و واضح است، هرگاه در قلب خود به وضوح و روشنی هر چه بیشتر کسی را و راهی را دیدید، آن راه برای نیل شما به حقیقت راه تعالی است و اگر در برخورد با فردی یا جریانی معنوی در قلب خود با تاریکی و بی‌مهری مواجه شدید آن راه برایتان قطعاً انحراف و هلاکت را به بار می‌آورد.

اگر روح و قلب شما پذیرا، دوستدار، خیره، مجذوب و متمایل به فلان فرد است، همان را به عنوان تنها معلّم و تنها مجرای الهی خود بپذیرید، به او ایمان و اعتماد داشته باشید، کاملاً تابع و تسلیم او باشید (تسلیم آن جریان الهی که از طریق او جاری است)، او را به عنوان تنها نماینده‌ی الهی خود انتخاب کنید. با او عهد ببندید و جز او به کس دیگری نگاه نکنید، جز او از دیگری پیروی نکنید، جز او به دیگری مایل نشوید، جز در راه او حرکت نکنید...

این یگانگی در راه، اصلی و اساسی است. خداوند متعال در بین هر امتی نماینده و جانشینی برای خود دارد. در میان هر گروهی جریانی ویژه و معین دارد که از طریق مجرای معین جاری می‌شود. تنها یکی است که برای همه‌ی انسان‌ها جانشین و نماینده‌ی خداوند محسوب می‌شود و آن روح‌خداست و روح‌خدا جز برای مجذوبین و ارواح مقدّس قابل تشخیص نیست... شما هم نماینده و معلّم الهی خود را پیدا کنید. اما آیا پیدا نیازی به پیدا شدن دارد؟ آن کسی و آن جریانی که خداوند متعال صرفاً برای

شما در نظر گرفته، برایتان آشکار و در دسترس است و این علامتی محکم و روشن می‌باشد. از تحریک و حرکات روح و قلب خود می‌توانید آن را کشف و انتخاب کنید. اما فراموش نکنید که تنها از طریق این جریان الهی منحصر به فرد است که می‌توانید در مسیر هدایت الهی قرار بگیرید. از طریق آن معلّمی که برای تعلیم و هدایت به ویژه شما مقرر شده و آمده. از طریق معلّمین الهی دیگر، از طریق سایر مجراهای خداوند که برای شما منظور نشده، چه بسا به انحراف بروید و به سوی نابودی گام بردارید.

س - اگر دو نفر را به عنوان استادحق بشناسم و هر دو هم واقعاً استادحق باشند باید از کدام تبعیت کنم؟

ج - از او که نزدیکتر است زیرا خداوند نزدیک است و دور نیست. او که از میان امتی برخواسته که خود تو نیز به آن امت متعلّقی، زیرا می‌فرماید، از میان خودتان راهنما و رهاننده‌ای را برای‌تان مقرر داشتیم. او که در همان منطقه‌ای از جهان زندگی می‌کند که تو در آن زیسته‌ای، زیرا هر منطقه از جهان دارای ویژگی‌های

مربوط به خود است و جریان هدایت الهی در هر منطقه شکل متناسبی را به خود می‌گیرد.

...

او که کلام و تعلیمش به قرآن و کتب مقدّس، نزدیکتر و شبیه‌تر است زیرا این کتب القائات روح‌خدا بوده و پیوند چنین کسی به روح الهی که جریان هدایت ربّانی است عمیق‌تر و کامل‌تر است. **س - اما اگر با آن کس که این علائم را نداشت عهده‌ی بسته باشم، آیا می‌توانم با دیگری عهد ببندم؟**

ج - «پس از عهدشکنان نباش» که اینان در نزد خداوند خیانت‌کاران و بی‌وفایان محسوب می‌شوند.

س - ولی اگر در آن مسیر دیگر، امکان حرکت و پیشروی وجود نداشته باشد چطور؟

ج - «پس از عهدشکنان نباش» تنها با اجازه و رضایت آن دیگری می‌توانی از عهد خود چشم‌پوشی.

س - آیا با وجود آن که معلّمی الهی، در دسترس ماست می‌توانیم شاگرد معلّمی دیگر که در نقطه‌ای دیگر از جهان است باشیم؟

ج - ... این مانند آن است که با وجود این که چراغی در خانه‌ی شما روشن است و نور در خانه‌ی شما، از نور خانه همسایه برای دیدن استفاده کنید. با وجود نامعقول و ابلهانه بودن اینکار، حتی اگر هم موفق شوید تازه چیزهایی را خواهید دید که مربوط به همسایه و خانه‌ی اوست و از دیدن درون خانه‌ی خود عاجز و ناتوان خواهید بود. بنابراین با کوری و جهالت نسبت به زندگی خود و سرنوشت خویش و بینایی نسبت به سرنوشت و زندگی خانه‌ی همسایه به حرکت خود ادامه خواهید داد.

س - ممکن است بیشتر توضیح بفرمایید؟

ج - پیروی از معلّمی دیگر با وجود آنکه هدایت‌کننده در دسترس توست، مانند آن است که چشمه‌ی آبی در کنار خانه‌ی تو باشد اما تو برای رفع تشنگی‌ات بروی و از چشمه‌ای بنوشی که در پشت کوه‌ها وجود دارد. وقتی برای رفع عطش به اینکار دست می‌زنی در واقع بدور خودت می‌چرخي و در سیری باطل قرار خواهی گرفت. زیرا بفرض که تو به آن چشمه‌ی دوردست هم برسی و از آن به مقدار ظرفیتت آب بنوشی. اما بالاخره پیش از

آنکه شب بشود تو باید به خانهات برگردی. راه می‌افتی و به خانهات می‌رسی، تا می‌خواهی در خانهات آرام بگیری، متوجه می‌شوی که همین راه طولانی بازگشت، مجدداً تو را تشنه کرده و این نوسان مضحک و جاهلانه در زندگی‌ات تداوم می‌یابد.

«نیستم»

س - من از بعضی از شاگردان تان چیزهای بسیار عجیبی درباره‌ی قدرت و اقتدار روحی و الهی شما شنیده‌ام آیا واقعاً شما این کارها را کرده‌اید؟

س - استاد، من هم متنی را خوانده‌ام که در باره‌ی اعمال خارق‌العاده و مجهولی است که اسم او در متن نیامده. اراده‌خدایی، کلامی که تحول‌آفرین و مرگبار و ویرانگر است. تسخیر ارواح. خبر از غیب. اشیایی از هیچ... استاد خواهش می‌کنم بفرمایید که آیا این متن در باره‌ی شماست؟

ج - شما چه می‌بینید؟ در ایمانتان چه چیزی نقش بسته؟ قلبتان چه می‌گوید و روح‌تان چه می‌پذیرد؟ همان درست است همان راست است و همان بر پایه‌ی حقیقت.

آنچه دیده و تجربه شده و شما به عنوان اعمال خارق‌العاده از آن نام می‌برید مربوط به «هیچ شخصی» نیست، بلکه درباره‌ی روح‌خداست و روح‌خدا در وجود همه‌ی ماست. آن شگفتی‌ها محصول وجود احدی نیست مگر تأثیرات آشکار حضور الهی. «حضور حق» در هر جا که آشکار شود، تغییرات و پدیده‌هایی به وجود می‌آورد که عظمت آن انسان را دچار حیرت می‌کند. مهم نیست که حضور خالق متعال از طریق چه کسی و چه چیزی آشکار شود، توجه به وسیله موجب شرک و کفر است...

ابعاد حضور خداوند اسرار حق است و اسرار حق گفته نمی‌شود زیرا گفتنی نیست. چگونه می‌توانم شخصی را به شما نشان بدهم که حضور خالق متعال از طریق او آشکار شده؟ آن که مجرای اسرار است خود به اسرار پیوسته. روح‌خدا در اسرار پیچیده شده تا از چشم نامحرمان دور بماند. چگونه برایتان تصویرش کنم؟...

اگر تنها بنابر آنچه می‌شنوید بپذیرید، پذیرشتان مردود است و مورد تأیید نیست. روح‌خدا مانند خداست. بر اغیار آشکار نمی‌شود درحالی‌که کاملاً آشکار است. او با واژه و تعریف شناخته نمی‌شود

و ظاهر نمی‌گردد باید او را کشف کرد، او را دریافت و به مشاهده‌اش رسید و روح خدا جز با عشق و تسلیم محض به مشاهده نمی‌رسد و هویدا نمی‌گردد. پس چه ارزشی دارد اگر من بگویم این شگفتی‌ها و عظمت‌ها مربوط به کیست؟ حتی اگر عین واقعیت را هم به شما بگویم ارزش چندانی ندارد زیرا این قلب شماست که می‌بایست به درک او نایل شود و او را بیابد. شما ممکن است در کلام من یا حدسیات خود شک و تردید کنید اما در مشاهدات روح خود و ندای قلب‌تان چگونه می‌توانید تردید کنید...

بینید روح خدا در وجود تک‌تک شماست. روح خدا در عالم هستی سیال و جاری است. اما این واقعیت هم وجود دارد که ممکن است انسان‌هایی پیدا شوند که به یگانگی با روح خدا برسند. اینان در حالیکه انسانند، روح خدا محسوب می‌شوند. تعدادشان بسیار اندک است شاید یکی در هر زمان...

خالق متعال در اوج آشکاری، ناشناختنی و نادیدنی است. آن که به روح خداوند که در درون اوست پیوند خورده و با او به یگانگی

و وحدت رسیده و از طریق او به خداوند پیوسته مانند خداوند است. در عین آشکاری در ناشناختنی زندگی می‌کند. در حالیکه بسیار نزدیک است اما دور از دسترس قرار می‌گیرد و این برای تردیدکنندگان و خودبینان خودپرست است. چنین می‌کند که اگر این‌گونه نبود، اینان با ظهور و آشکاریش هلاک و نابود می‌شدند. و البته که زمان آشکاریش نیز فرا می‌رسد. دور نیست...

خداوند می‌توانست خود را در قالبی برای مردم آشکار کند تا همگان به او ایمان بیاورند و تسلیمش باشند. (و از کجا معلوم که چنین نکرده باشد) اما مشاهده و کشف خود را تنها برای تسلیم‌شدگان و وفاداران میسر داشت و نه برای هر ادعاکننده‌ی جاهلی...

تردید و ابهام وجود دارد و خواهد داشت. جز برای منتخبین خداوند و مقربین او یعنی تسلیم‌شدگان و عاشقان...

«من» نیستم و چیزی درباره‌ی «من» حقیقت ندارد. «او» هست. من انسانی معمولی هستم مانند شما. می‌خواهم، می‌خورم، بیمار می‌شوم و زمانی هم ظاهراً می‌میرم... قدرت و عظمت خداوند از

آن روح خداست. روح الهی همان طور که در تو هست در من نیز هست. «او» در هر کجا، در هر زمان و از هر طریقی که بخواهد قدرت و عظمت خدا را آشکار می‌کند.

تنها روح خداست که قادر به معجزه می‌باشد زیرا اوست که در ورای قوانین است...

جریان حقیقت جاری است و در هر جا که امکانش وجود داشته باشد خود را متجلی می‌سازد... اگر آهنگ زیبای فلوت زنی را به فلوت که وسیله‌ای ناچیز در دست آن استاد موسیقی است نسبت دهید، اشتباه کرده‌اید! آن فلوت زن می‌توانست و اکنون نیز می‌تواند موسیقی رهاننده‌ی خویش را از طریق دیگری بنوازد. من معجزه‌گر نیستم، معجزه‌ای هم نکرده‌ام، معجزه از آن روح خداست و او در همه‌ی هستی جریان دارد... «من نه می‌دانم و نه می‌توانم و نه هستم. این اوست، که می‌داند و می‌تواند و هست.»

«در نگاه تو هستیم»

س - یاران و مریدانتان شما را به عنوان معلم الهی و استاد حق پذیرفته‌اند. البته ببخشید که جسارتاً اینرا می‌گوییم، ولی من با کسی برخورد کرده‌ام که کاملاً اعتقاد داشته که شما موجودی شیطانی و اصلاً روح شیطان هستید. اینقدر اختلاف نظر و تفاوت در تجربه از چه چیزی ناشی می‌شود؟

ج - خداوند همانگونه با ما رفتار می‌کند که درباره‌ی او می‌اندیشیم و از او انتظار داریم. این یک قانون الهی است. و در مورد استاد هم که وسیله‌ای بیش در دست خداوند نیست صادق است...

یکی از ویژگی‌های معلمین الهی این است که از انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ای برخوردارند.

آنان از لحاظ شخصیتی و آگاهی قادرند به هر کس یا هر چیز تبدیل شوند. استاد حق به گونه‌ای بر ما آشکار می‌شود که درباره‌ی او می‌اندیشیم، نه فقط با ذهنمان بلکه با قلبمان. هر آن چه او را می‌نامیم، به همان شکل بر ما ظاهر می‌شود. اگر در او

تردید کنیم به تردیدمان دامن می‌زند، اگر به او ایمان آوریم، بر ایمان مان می‌افزاید.

اگر بدبینانه به او بنگریم، او نیز چهره‌ای بد و شیطانی به خود می‌گیرد اما اگر با محبت و از روی خوش‌بینی در او نظر افکنیم، زیبایی، عظمت و حضور الهی را نظاره خواهیم کرد.

استادحق، در حقیقت شخصیت معینی ندارد. بلکه به تناسب ارتعاشات (نیات و اندیشه‌های) ما تغییر فرم می‌دهد. او همانند آینه‌ای است که چهره‌ی باطنی‌مان را به ما می‌نمایاند. حال باید در این آینه به خوبی بنگریم. یا زشتی و پلیدی را می‌بینیم و یا خوبی و زیبایی را، این بستگی به خود ما دارد.

استادحق، نه خوب است و نه بد، او از بی‌قطبی، از قطب محض و از ناشناختنی تغذیه می‌کند، شناخت زاییده عشق و محبت است و جهل با تنفر و بدی همراه است و کسانی که با نگاهی محبت‌آمیز به استاد می‌نگرند و عشق می‌ورزند او را شناخته‌اند.

ببینید که مبنای شناخت شما چیست؟ نور است یا تاریکی؟ عشق است یا تنفر؟ بدبینی است یا خوش‌بینی؟ تردید است یا ایمان؟

«گام به گام»

س - چرا مردان حق با وجود توان خارق‌العاده و برخوردار از اراده‌ی الهی، وضع آشفته و اسفناک کنونی جهان را به اشاره‌ای و در یک لحظه تغییر نمی‌دهند؟

ج - ساده باشید اما ساده‌لوح نباشید... آیا خداوند متعال حی و حاضر در جهان نیست؟ اگر هست چرا با قدرت نامحدود خویش به اشاره‌ای یکباره و در کسری از ثانیه نظام الهی را در جهان آشکار نمی‌کند؟ آیا پیامبران و امامان در زمان خود قادر نبودند با دعایی همه چیز را دگرگون سازند؟ آیا هم‌اکنون نیستند غایبین حاضری که می‌توانند با ضربه‌ای شرایط غالب بر جهان را تغییر دهند و دنیا را منقلب کنند؟

واقعیت این است که نظر خداوند، نظر شما نیست. در جهان آفرینش، همه‌ی تحولات به آرامی و گام به گام به وجود می‌آیند، نه یکباره و ناگهانی. خداوند می‌تواند نطفه‌ی انسان را در یک چشم به هم‌زدن تبدیل به انسانی کامل و بالغ کند. اما هرگز

چنین نکرده است. هر کاری می‌بایست از مجرای طبیعی خودش انجام شود.

این دنیا مانند فیلمی است که تهیه‌کننده، فیلمنامه‌نویس، کارگردان و سایر عوامل فیلم، خداوند متعال است. این درست نیست که اگر به قسمت‌های حسّاس فیلم رسیدید بخواهید یکباره فیلم تمام شود. آنهم به طوری که دلخواه شماست. این کارگردان است که می‌داند هر واقعه‌ای باید چه موقع و هر تحولی چگونه و در چه زمانی ظاهر شود.

وقایع زمین در هماهنگی کامل با کل کیهان و کهکشان‌هاست. هر اتفاقی که لازم است بیفتد، در هر زمانی که صحیح است به وقوع می‌پیوندد...

با همه‌ی این‌ها اگر اتفاقی غیر معمول از منتخبین روح‌خدا دیده شود نباید «لا حول و لا قوه الا بالله» را فراموش کرد. زیرا تنها نیروی موجود در هستی قدرت پروردگار متعال است. تا خداوند نخواهد و اجازه ندهد، احدی نمی‌تواند از نیروی الهی بهره گیرد. از اینها گذشته خداوند پشتیبان عدالت است نه بی‌عدالتی. آیا او

می‌پسندد که اگر کسی با شمشیر با شما حمله کرد، با اسلحه‌ی گرم به او حمله کنید؟

«گذر از رنگ‌ها، محو در بی‌رنگی»

س - آیا ممکن است درباره‌ی گذشته‌ی خود بفرمایید؟

ج - من هم در جهنم زندگی کرده‌ام و هم در بهشت. هم با خوبان بوده‌ام هم با بدان. قالب‌های گوناگونی را تجربه کرده‌ام. انواع قالب‌های انسانی خوب و بد را...

مردم از گروه‌های مختلفی تشکیل شده‌اند. هر قشر از مردم به شیوه خودشان می‌بینند، می‌اندیشند، می‌پذیرند و عمل می‌کنند.

برای این که بتوانید هر گروه از مردم را هدایت کنید و به آنان تعلیم دهید، می‌بایست بتوانید مانند آنها فکر کنید، نگاه کنید و بفهمید. این علم را نمی‌شود از روی نقل و کتاب آموخت. باید قالب‌ها را حس کنید و تجربه نمایید.

مانند مردم شدم تا بر ساختار حرکت و زندگیشان حضوراً و حصولاً آگاه شوم. عیناً در مسائل و مشکلاتشان قرار گرفتم، مثل آنها زندگی کردم.

مانند آنها شدم اما هرگز عین آنها نشدم. تنها نقش آنها را بازی کردم. اما این نقش بازی کردن چنان به دقت انجام شد که کاملاً عادی و طبیعی به نظر می‌رسید...

با هر کدام از گروه‌های انسان‌ها ارتباطی عمیق برقرار نمودم. نقششان را بازی کردم و در قالبشان فرو رفتم، آنگاه زندگی و دنیایشان را، نقاط ضعف و قوتشان را، مسائل، دردها و اندیشه‌هایشان را شناختم.

با همه آمیختم اما هرگز کسی، جز یکی، با من آمیخته نشد. یک‌یک قالب‌ها را تجربه کردم و آنگاه که شناختم از آنها کامل شد، آنها را به دور انداختم و تلاش نمودم تا آن گروه از مردم همین کار را بکنند و اغلب اینطور شد، تا قالب‌ها با مشاهده‌ی کامل تجربه نشوند به دور انداخته نمی‌شوند...

اگر نتوانیم نقش‌های مختلف را خوب بازی کنیم نمی‌توانیم بی‌نقشی و بی‌رنگی را دریابیم. از همه‌ی قالب‌ها گذر کردم، از جاهل و عالم، پاک و ناپاک، قوی و ضعیف، فقیر و مستکبر، پیر و جوان، بدبین و خوش‌بین، شاگرد و استاد و انسان و حیوان گذر کردم.

هم ثوابکار شدم و هم گناهکار، اما در همان حال هر دو را نظاره کردم و بر آنها آگاه شدم.

با پاک‌ترین و آلوده‌ترین انسان‌ها همنشین شدم و سپس آنان را با تعلیم الهی مأنوس ساختم.

پس تعلیم حق را به زبانی بیان کردم تا همگان، همه‌ی اقشار مردم بتوانند آنها را به روشنی ببینند و بشنوند، به گونه‌ای تعلیم دادم که مخصوصاً منحرفین و گنهکاران، هدایت الهی را دریابند زیرا این‌ها هستند که به تعلیم حق نیازمندند.

نه پاکان و یا کسانی که در توهم پاک‌ی و هدایت زندگی می‌کنند. اکثریت مردم در انحراف و گناه و در ظلمت و تاریکی به سر می‌برند، پس عزمم را برای نجات و تعلیم آنها جزم کردم.

«زور و اجبار، مردود است»

س - بعد از مدت‌ها آشنایی با شما من مطمئنم که شما بسادگی می‌توانید بینش و دیدگاه انسان را دگرگون کنید. ذهن و هوشیاری آدم را متحول کنید، اندیشه‌ها را تغییر دهید. اراده‌ی آدم را عوض کنید و دل و قلب انسان را زیر و رو کنید و کاملترین و بهترین پاسخ را به سوالات بدهید. به نظر من روش تفکر شما استثنایی و خارق‌العاده است و منطق شما بی‌همتا و بسیار انعطاف‌پذیر. من بارها دیده‌ام که شما با قدرت کلام خود به عمق روح انسان نفوذ کرده و حتی آنرا رام و مسخر نموده‌اید. پس چرا با دولتمردان و رهبران سیاسی جهان که همه‌ی این فجایع و بی‌عدالتی‌ها از طرز تفکر آنها ناشی می‌شود صحبت نمی‌کنید تا از این طریق تحولی سریع و اساسی را در نظام بین‌المللی به وجود آورید. اینطور خیلی بهتر می‌توانید به رنج دیدگان دنیا کمک کنید.

ج - اکثر دولتمردان زمین در ظلمت تکبر خود گرفتارند. اینها راه مردم را به سوی خداوند مسدود کرده‌اند. هدف آنان خداوند نیست بنابراین مردمان خود را نیز به سوی خداوند هدایت

نمی‌کنند. آنان مقام پرستند نه خداپرست. خود (بزرگ) بینند نه خدایین... هر چیزی که مقام و موقعیتشان را تحکیم و تثبیت کند و یا به درجه‌ی رؤیاگونه‌ی اقتدار و توهمشان بیفزاید، آنرا می‌پذیرند و تأیید می‌کنند. اما هر حرکتی، حتی کلمه‌ای که بخواهد موقعیت و مقام کاذبشان را تضعیف و تهدید به نابودی کند، آن حرکت یا آن سخن، از نظرشان دروغ و باطل است. غیرمنطقی و غیر الهی است. از جانب فردی فاسد، دروغگو، ریاکار و ضدمردمی است. آنان تنها سخنی را می‌شنوند که حوضه‌ی شاهنشاهی دروغینشان را گسترش دهد و استوارتر گرداند...

حتی اگر پروردگار متعال بیاید و با آنان سخن بگوید و به هدایتشان بپردازد باز ناشنیده می‌مانند. آنها شیفته‌ی دنیا و بازی‌های دنیا گشته‌اند. به کلام صد و بیست و چهارهزار فرستاده خداوند گوش ندادند. آیا ما چیز دیگری برای گفتن داریم...

قوم متکبر و مستکبر هم اینها هستند. از آنچه که از این دنیای فانی و گذرا به آنان رسیده سخت مست و در خواب شده‌اند. خواب انسان هوشیار با آن که مست است تفاوتی عمیق دارد... متکبران مرگ خود را در کلام ما می‌بینند. چگونه ممکن است آنرا بپذیرند؟ نه فقط پذیرا نیستند، بلکه به جدال و مبارزه بر می‌خیزند، تهمت می‌زنند، توطئه می‌کنند. به هر شکلی سعی دارند این صدا را خفه کنند. غافل از اینکه فرمانروای آسمانها و زمین حامی و پشتیبان این صدا است... اما اینکه بخواهید با قدرت خداوند دیگران را مجبور به اجرای خواسته‌ی خویش نمایید، درست نیست. از قدرت خداوند جز به اذن او نمی‌توانید استفاده کنید. خداوند به انسان اختیار داده. شما نمی‌توانید این اختیار را از او سلب کنید...

اگر بتوانید روح انسانی را به تسخیر خود درآورید، قلبش را دگرگون و بینش او را متحول کنید، این به دلیل آن است که خود او به شما چنین اجازه داده. او خود پذیرای شما شده و الا فراموش نکنید که با قدرت خداوند هرگز نمی‌توانید به حق کسی

تجاوز کنید زیرا نیروی الهی تنها در مسیر احقاق حق بکارگرفته می‌شود.

«مبلغ خدا باشید»

س - استاد چه چیزهائی را به مردم بگوییم و چه چیزهائی را نگوییم؟

ج - با مردم به زبان و به شیوه‌ی خودشان سخن بگویید و رابطه داشته باشید. هر چیزی که موجب نزدیک می‌بینیم به خداوند و بازگشت به او می‌شود گفتنش نه تنها اشکالی ندارد بلکه لازم است. چیزی که موجب افزایش ایمان و امید مردم نسبت به خداوند می‌گردد، هر چیزی که حضور الهی را آشکارتر و ملموس‌تر می‌کند، هر آنچه که عظمت و بزرگی خداوند را هر چه بیشتر برای مان عیان می‌کند، گفتنش لازم و ضروری است. هر چیزی که موجب گسترش و استقرار حضور خدا است و نتیجه‌ی آن انتشار عشق و توجه به خداوند است، بیانش ضروری است...

این در واقع قسمتی از وظیفه‌ی الهی ماست. می‌بایست مردم را آگاه و بیدار کنیم...

اما از گفتن آن چیزهایی که به تردید و ابهام، به انحراف و بدبینی و به دوری از خداوند منجر می‌شود، پرهیز کنید که این جدال مستقیم با خداوند و دوستداران اوست. آنچه که به دوری از حق منجر می‌شود، و دعوتی است به غفلت از حضور خداوند و تردیدی است در امور الهی، بدون شک دروغ است و توهّم.

«جلب نظر پروردگار، نه مردم»

س - استاد، اما ممکن است ما را مسخره کنند یا فکر کنند عقلمان را از دست داده‌ایم.

ج - مگر شما برای کسب تأیید دیگران زندگی می‌کنید؟ مهم این نیست که آن‌ها چه عکس‌العملی در قبال حرکات و تعالیم شما دارند. مهم این است که از این طریق به وظیفه‌ی خود عمل می‌کنید... انبیاء و اولیاء الهی را هم مسخره کردند، برچسب دیوانه و غیر طبیعی بر آنها زدند، کتک‌شان زدند و به زندان

انداختندشان، در جامعه آن‌ها را بایکوت و تحقیر کردند، اما اینان به دنبال تأیید الهی بودند، هدفشان جلب رضایت و خشنودی خداوند متعال بود...

خداوند، تسلیم و وفاداری آنها را از این طریق امتحان می‌کرد. اینکه شما وظیفه‌ی خود را با تمام توان و حداکثر تلاش به انجام برسانید مهم است نه اینکه به چه نتیجه‌ای می‌رسید.

«دوست بدارید، همین»

س - ما در قبال مردم چه مسؤولیتی داریم؟

مردم را دوست بدارید و اگر دوست داشته باشید خود به خود به آن‌ها محبت می‌کنید...

اگر می‌بینید که در مسیر هلاکت و نابودی هستند آنان را از حرکتشان باز می‌دارید. اگر واقعیتی را فهمیده‌اید سعی می‌کنید که به آن‌ها نیز تعلیم دهید. وقتی مردم را دوست بدارید، در قبال رنج و انحراف‌شان دست روی دست نمی‌گذارید و بی‌اعتنا نیستید...

مردم را به هدایت الهی دعوت کنید، به هر شکلی که مؤثر و مقدر باشد.

وقتی داستان قشنگی می‌خوانید یا منظره‌ی زیبایی می‌بینید در برخورد با کسانی که دوستشان دارید، سعی‌تان این است که آنان را نیز ترغیب و تشویق کنید تا آن داستان را بخوانند و یا آن منظره را ببینند. پس وقتی با جریان هدایت الهی و با تعالیم حق آشنا می‌شوید، اگر دیگران را دوست بدارید، بر اثر احساس مسؤولیتی که نسبت به آن‌ها در خود حس می‌کنید، آنان را خود به خود با روند هدایت الهی و تعالیم حق، آشنا می‌کنید...

در هدایت دیگران بکوشید، خود هدایت می‌شوید، بیدار کنید تا بیدار شوید و تعلیم دهید، پس تعلیم می‌گیرید. این مسؤولیت شما در برابر دیگران است...

وقتی کسی را دوست دارید طبعاً برای او دلسوزی می‌کنید. اگر دلت برای کسی بسوزد سعی می‌کنی هر طور که شده به او کمک کنی و البته بهترین و مؤثرترین کمک و محبت این است

که دیگران را به خداوند بازگردانید و نزدیک کنید زیرا خوشبختی و رستگاری، در بازگشت به خداوند است.

«چگونگی دینداری»

س - رابطه هنر زندگی متعالی با دین چیست؟ آیا این خود نوعی دین و مذهب جدید است؟

ج - هنر زندگی متعالی، دین و مذهب نیست. بلکه چگونگی دینداری و پیمودن راه مذهب و معنویت (و نزدیکی به خداوند و تجلی او) را به ما نشان می‌دهد. راه و روشی است برای حداکثر بهره‌گیری از اصول ادیان در جهت نزدیک کردن انسان به خداوند، فرض کنید می‌خواهید از شهری به شهر دیگر بروید، از چند وسیله می‌توانید استفاده کنید. از پاهای خود، از یک الاغ یا اسب، از یک اتومبیل و از یک هواپیمای فوق مدرن.

افراد در پیمودن راه نزدیکی به خداوند و آشکاری طبیعت الهی از وسایلی استفاده می‌کنند که با وسایل فوق در معنا، مشابه است.

بهره‌گیری از سطوح مختلف هنر زندگی متعالی مانند استفاده از اسب تا هواپیمای فوق مدرن است.

اگر فرد بخواهد دینداری و حرکت به سوی حقیقت را با پای پیاده طی کند، چه بسا در طول راه از گرسنگی، تشنگی، یا بر اثر خستگی و خطرات راه هلاک شود. شاید هم اصلاً وقت کم بیاورد و در آن زمانی که باید برسد، نرسد...

هنر زندگی متعالی، دین نیست اما تلاش می‌کند تا جان و روح خداپرستی و معنویت را در انسان بیدار و فعال کند چرا که جان مذهب، آگاهی و توجه و روح آن عشق است و هنر زندگی متعالی وسیله‌ای است برای به جریان انداختن این توجه و آگاهی، ظهور آن عشق حقیقی در کالبد عبادت و حرکت انسان به سوی خداوند...

هنر زندگی متعالی نمی‌گوید از فرامین و قوانین جدیدی پیروی کنید، بلکه اطاعت محض از فرامین الهی را آموزش می‌دهد و موانع تسلیم و اطاعت از پروردگار را در انسان از میان بر می‌دارد.

راه‌های تسلط بر نفس (و ذهن) که انحراف آن، عامل اصلی انحراف انسان است، را نشان می‌دهد.

«نشانه‌های استاد حق»

س - گاهی اوقات شنیده یا دیده شده که اشخاصی می‌آیند و مدعی می‌شوند که پیامبر و فرستاده‌ی خدا و حتی خود خدا هستند. آنها ادعای نبوت و وحدانیت می‌کنند. نظر شما در باره‌ی این‌ها چیست؟

ج - پیامبران دروغین و مدعیان توهم زده، بسیار آمده‌اند و بسیار رفته‌اند. به خصوص در این عصر. و باز هم می‌آیند.

س - در برخورد با این «مدعیان توهم زده»، این پیامبران دروغین و استادان‌ها از کجا بدانیم که ادعایشان درست است یا نه یا بهتر بگوییم علائم و نشانه‌های مردان خدا و اساتید حق چیست؟

ج - آن که به حضور متعال می‌رسد، موجودی متعالی است و متعالی حرکت می‌کند.

حداقل لحظه‌ای او را مشاهده کنید. اعمال، بینش، تفکر، کلام، روش، حرکت، شعور، قدرت، اراده و حضور، پیام‌ها و گرایش‌های او را ببینید. اگر تعالی یافته بود، بدون شک او فردی متعالی و از مردان خدا و متصلین به حق است.

به یاد داشته باشید که مردان حق از نفس‌پرستی و خودخواهی بدورند. آنان عاشقند و علائم عشق به خالق و محبت به مخلوق را دارا می‌باشند.

مردان حق بر اساس کلام خدا و قانون الهی حرکت می‌کنند و هرگز برخلاف آن رفتار نمی‌کنند. مردان حق در ارتباط با خدا زندگی می‌کنند و ارتباط با او راه، به هر شکل ممکن تعلیم می‌دهند.

مردان حق همسو هماهنگ با روح خدا عمل می‌کنند و برای نجات و هدایت بشر، و آشکاری حقیقت در تلاشند و هر لحظه مشغول به آنند.

اینان فرمانروایان نفس خویشند و ذهن و تمایلات (افکار و احساسات) خود را در کنترل دارند.

...

اساتید راستین حرکت‌دهندگان به سوی حقیقت و هدایت‌کنندگان به سوی هستی بیکرانند و هر لحظه در اینکارند.

معلمین حق، قادر به تفهیم و تفسیر کلام خداوند بر اساس شرایط موجود (زمان - مکان) می‌باشند.

معلم الهی آورنده‌ی حضور الهی و انتشار دهنده‌ی جریان حقیقت است. و حضور خداوند بوضوح تجربه و لمس می‌شود.

آنان زنده‌اند. حرکت، تعلیم، و کلام آنان زنده و جریان‌دار است. خشک و مرده نیست.

...

مردان حق در اسرار پیچیده شده‌اند و به ناشناختنی پیوسته‌اند. پس حتی برای نزدیکترین کسان خود به تشخیص کامل در

نمی‌آیند و شناخته نمی‌شوند. آنان حیرت‌انگیزند و بس عجیب.

استاد حق زداینده‌ی ظلمت درون است. تعلیمش نور است و سبب مشاهده می‌شود و از تاریکی ذهن می‌کاهد. او آورنده‌ی

بیداری و روشنایی است.

«بی‌گناهی، گمان باطل»

س - آیا شما تا بحال گناه کرده‌اید؟ آیا شما قدیس هستید؟
 ج - چه بسیار بوده و هستند کسانی که گمان برده‌اند که معصوم و بی‌گناهند. هر چند این گمان باطل خودشان بوده و نه واقعیت. خداوند است که آگاه بر اعمال است. اوست که می‌داند چه کسی گناهکار و چه کسی نیکوکار است ما که هستیم که بخواهیم قضاوت کنیم. وقتی ما فکر می‌کنیم کسی گناهکار است شاید مقام او در نزد خداوند از سایرین برتر باشد زیرا نظرات خداوند آنطور که شما می‌اندیشید، نیست. چه بسا آنچه را که فکر می‌کنید درست است از نظر خداوند، غلط و نادرست باشد...
 اما گذشته از اینها، چه کسی را سراغ دارید که تاکنون گناه نکرده باشد؟ همین بودن ما در زمین، خود، گناه است. تبعید است و دوری...

و اگر نظر مرا می‌خواهید بدون هیچ تعارفی می‌گویم «من» قدیس نبوده‌ام. معصوم نبوده‌ام. «من» گناه کرده‌ام. چه بسا اگر به خطا نمی‌رفتم، اکنون قادر به تعلیم گناهکاران نبودم. زیرا با

زندگی، با مسائل و مشکلات و با دنیا و تفکرات آنها آشنا نبودم. زمانی نزدیک بود که در بدی و گمراهی غرق شوم اما بعد فهمیدم که اگر به آستانه‌ی غرق شدن نمی‌رسیدم نجات غریق بودن را و رها ساختن افراد بسیار شورو، از شر را نمی‌آموختم. «من» در میان مردم بوده‌ام و همین جریان زندگی را هم تجربه کرده‌ام. با شیطان و بدی‌همنشین شده‌ام و مدتها در کنار آن زیسته‌ام. به همین دلیل روش‌های هلاک کردن و به انحراف کشاندن، حقه‌ها، مکرها و دام‌های جریان شیطانی را می‌دانم و همچنین راه رها شدن و ایمنی از آن را. البته آن که می‌گوید «من» گناه نکرده‌ام یا «من» خطا کار نیستم، با جهل خود سخن گفته. زیرا خود این ادعا نیز گناهی است بزرگ.

«بشکنید این بت قدرت را»

س - برای دستیابی به قدرت‌های خارق‌العاده چه تمریناتی را پیشنهاد می‌کنید؟

ج - بت‌ها شکل‌های مختلفی دارند. همه که یک شکل نیستند. گاهی منیت و بت‌پرستی به شکل جستجوی نیروهای خارق‌العاده در می‌آید. تنها یک خدا را، تنها احد واحد بی‌حد را بپرستید این راه تعالی است...

به دنبال چیزهای بی‌ارزش و مخرب نباشید. تنها او را که «نه چیز» است دریابید. اگر در بیابانی خشک و مرده، رودخانه‌ای جاری شود، آبادانی به وجود می‌آید، زندگی و شادی، شکوفایی، رشد، سبزی و سرور، متجلی می‌شود.

چنین زندگی و حیاتی، چنین شکوفایی و رشدی، مصنوعی و کذائی نیست. شما در واقع برای چیزی تلاش نکرده‌اید. این‌ها خود به خود طی یک فرآیند خودانگیخته‌ی الهی پدید آمده‌اند.

بگذارید رودخانه‌ی هدایت الهی در بیابان خشک و مرده‌ی زندگی‌تان جاری شود. قدرت ناشناخته و نیروی غیب خداوند، تنها یکی از پیامدهای این جاری شدن و به جریان افتادن است... برای آشکاری حضور و عظمت خداوند، مانند نی توخالی باشید. خالی از هر چیز و پر از حضور خداوند. آنگاه شگفتی‌ها و

معجزات، آنچه خوابش را هم نمی‌دیدید ظاهر می‌شود. این از هر تمرینی برتر است...

«با من به من می‌رسید، نه به فرا من»

س - نظرتان درباره‌ی ریاضت چیست؟ آیا برای ما ریاضت کشیدن را توصیه نمی‌کنید؟

ج - ریاضت، سختی است و جایی که عشق باشد سختی و ناراحتی معنا ندارد. با سختی، به سختی می‌رسید نه به خداوند. با اندوه کار شما به غم و ناراحتی ختم می‌شود و نه شادی و سرور الهی. سرور در امتداد سرور قرار دارد.

نزدیکی به خداوند، شادی و راحتی است نه زجر و ناراحتی. این ریاضت خودآزاری است و البته که خداوند از خود جدا نیست پس این خودآزاری، آزار خداوند است...

ابلهانه است که گمان ببریم خداوند از اینکه مخلوق خود را آزار دهد شاد و خرسند خواهد شد. خالق هستی، عاشق مخلوق خود است بنابراین از رنج او سخت ناخشنود است. کسانی که اینطور

فکر می‌کنند خواسته یا ناخواسته خالق متعال جهان را به دیگر آزاری متهم می‌کنند.

کسانی که بر پروردگار متعال تهمت‌های ناروا می‌زنند حتی کور هم نیستند. کور نمی‌بیند. اما اینها خیالبافان بدبین‌اند که تنها تصورات توهم‌آمیز خود را می‌بینند و بر پایه‌ی آن زندگی می‌کنند...

با ریاضت نمی‌توان به خدا رسید. آن گریه و زاری که به سوی خداوند، نزدیک کننده است نه از سر ضعف و افسردگی است بلکه از دل شور و شوق عاشقانه است که جاری می‌شود. آنگاه که سختی با عشق به خداوند درآمیزد دیگر سختی نیست، شادی و راحتی است زیرا عشق کیمیا و کیمیاگر است، غم را به وجد، درد را به شفا و ریاضت را به صفا تبدیل می‌کند. در مسیر الهی، سختی و ناگواری وجود ندارد. در هدایت الهی، ریاضت یک توهم است. وقتی شما کسی را دوست دارید و به او عشق می‌ورزید، اگر به خاطر او شدیدترین سختی‌ها و بزرگ‌ترین فشارها را هم

متحمل شوید، این عین لذت بردن است نه ریاضت. از عشق، آسانی پدید می‌آید نه رنج و مشقت...

وقتی من هستم فشار و ریاضت هم هست. این من چیزی می‌خواهد و آن من چیز دیگر. بین ایندو جدالی رخ می‌دهد و یکی بر دیگری غلبه می‌کند. یکی لذت می‌برد و دیگری ریاضت می‌کشد. اما در وادی محبت و در دنیای دوست، دیگر «من» ای وجود ندارد تا ریاضت بکشد یا شاد شود. چه برسد به من‌ها.

«تنها یکی و آن پروردگار متعال»

س - آیا راست است که شما توسط ارواح و موجودات غیبی پشتیبانی می‌شوید و با آن‌ها رابطه‌ی نزدیک دارید؟

ج - آیا اگر من بگویم راست است، برای شما کافی است؟... عالم عینی و عالم غیب، موجودات مرئی و نامرئی، همه‌ی اینها تجلیات و تصاویری از روح خلاق جهانی است. اینها تقسیم‌بندی‌های شماست. همگی جزئی از قدرت واحد نامحدود خداوند متعالند. تنها پشتیبان و یاری‌دهنده‌ی ما پروردگار یگانه‌ی

آسمان‌ها و زمین است. خداوند توانا از هر راهی و به هر شکلی که بخواهد بنده‌ی خود را هدایت و حمایت می‌کند... البته اعظم قدرت و حضور الهی از چشم مردم پنهان بوده و در عالم غیب است.

«آنکه در شب آید»

س - ظاهر و قیافه‌ی شما به مذهب‌یون شباهت چندانی ندارد. مثلاً شما ریش نمی‌گذارید. آیا این دلیل خاصی دارد؟
ج - من بصراحت اعلام کرده‌ام که معلّم دین و مذهب نیستم. روحانی هیچیک از ادیان هم نیستم. شاید یکی از دلایل این کار، همین باشد.

س - چرا در ملاء عام لباس مشکی می‌پوشید؟

ج - من در شب آمده‌ام و شب سیاه است و جهان را سیاهی در بر گرفته. البته صبح فرا می‌رسد و نور آشکار می‌گردد.

س - شما یکبار قبلاً در پاسخ به این سؤال فرموده بودید: «وقتی آدم به قبرستان می‌رود لباس چه رنگی می‌پوشد» آیا در آن موقع منظور دیگری داشتید؟

ج - منظورم همان بود که گفتم. ببین، وقتی نور نباشد و تاریکی بر جهان چیره شود، دنیا به قبرستان تبدیل خواهد شد زیرا همه چیز می‌میرد.

س - پس آیا همیشه لباس مشکی خواهید پوشید؟

ج - با تبدیل قبرستان به گلستان و با کاهش تاریکی و افزایش روشنایی، ظاهری دیگر خواهم داشت.

«القاء روح»

س - آیا در قرآن به موضوع اساتید حق و معلّمان الهی اشاره‌ای وجود دارد؟

ج - آنجا که خداوند می‌فرماید: «فرشتگان را همراه روح - که امر است - بر هر یک از بندگانش که بخواهد، نازل می‌کند. اشاره به این نیز دارد. و البته اشارات بسیار دیگری در قرآن دیده می‌شود.»

«بهترین مفسر قرآن»

س - استاد، پیشنهاد می‌کنم که جلساتی برای تفسیر قرآن داشته باشیم. آیا موافق هستید؟

ج - تفسیر قرآن را بگذارید بر عهده‌ی آنان که مسئولیت آن را پذیرفتند و می‌اندیشند که قادر به انجام این کار می‌باشند. شما حتی اگر معنی ساده‌ی قرآن را هم درک کنید، خواهید دید که در آن تعلیماتی اساسی و اسرارآمیز نهفته است.

س - استاد ممکن است بهترین و معتبرترین تفسیر قرآن را معرفی نمایید؟

ج - اگر من حرفی برای شما بزنم، چه کسی معنی و مفهوم حرف مرا بیش از سایرین درک می‌کند؟ چه کسی انگیزه‌ها و ابعاد کلام مرا بیشتر می‌داند؟ من یا شما؟ معلوم است گوینده‌ی کلام، قرآن، کلمات روح خداست که آنرا از جانب پروردگار متعال بر پیامبر اسلام (ص) نازل فرموده. سایر کتب مقدّس نیز القائات روح خدا محسوب می‌شوند. بنابراین تنها، روح خدا می‌تواند

بهترین، کامل‌ترین و متناسب‌ترین معنی و تفسیر را از کلام خود داشته باشد.

بزرگ‌ترین مفسر و معنی‌کننده‌ی تعلیمات الهی و کلام حق همانا روح خداست.

س - پس برای عامه‌ی مردم چه راهی جهت درک معنی و تفسیر کلام خدا وجود دارد؟

ج - می‌بایست خود را آماده کنید تا روح الهی و جریان حقیقت در شما بیارد و تحت القائات او قرار بگیرید.

س - چگونه خود را آماده‌ی دریافت معانی کلام خدا کنیم؟

ج - قلبتان را بکشایید و ذهن خویش را نرم و آرام کنید.

س - آیا از کتب تفسیر قرآنی که موجود است می‌توانیم استفاده کنیم؟

ج - البته. اما خود و آیات را در چارچوب آن محدود ننمایید. معنای کلام خدا بسیار ژرف است و ابعاد گوناگونی دارد. تفاسیر موجود، اغلب از بعد معینی به کلام پروردگار متعال نگریسته‌اند. عمق این تفاسیر نیز محدود است در حالیکه عمق وحی نامحدود است زیرا از نامحدود آمده است.

«بیداری متعالی»

س - استاد، منظور تان از بیداری چه نوع بیداری است؟

ج - بیداری کامل و همه جانبه، بیداری و فعال شدن در همه‌ی ابعاد وجود و در همه‌ی زوایای زندگی. بیداری روحی، معنوی و باطنی. بیداری جسمی، روانی، ذهنی و قلبی و حتی بیداری در خواب (خواب آگاهانه)، بیداری فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، مذهبی و تاریخی، بیداری نسبت به زمان و مکان، نسبت به گذشته، حال و آینده، نسبت به اینجا و آنجا و در یک کلام بیداری الهی.

«ابعاد حضور»

س - من تا به حال فکر می‌کردم که منظور شما از بیداری فقط بیداری معنوی است زیرا در کتب معنوی، تا آنجا که من دیده‌ام، اغلب تنها از بیداری باطنی و معنوی سخن به میان آمده. فکر می‌کردم منظور شما از بیداری فقط بیدار شدن نسبت به حضور خداست اما حالا...؟

ج - ولی حضور الهی آنطور که اغلب انسان‌ها گمان می‌برند محدود و محقر نیست.

همه‌ی ابعاد زندگی، زمان و حرکت انسان و انواع بیداری را که ذکر کردیم، ابعاد حضور خداوند محسوب می‌شوند. انسان تنها جنبه احساسی یا ذهنی حضور حقیقت زنده را در نظر داشته در حالی که «هر آنچه هست» بعدی از حضور خداست.

«جوهر حضور»

س - یکی از سخنان معروف شما این است که «حضور او را دریابید و رها شوید» با این وصفی که می‌فرمایید، دیگر چگونه می‌توانیم حضور خدا را دریابیم. می‌فرمایید ظاهر و باطن، فرهنگ، اقتصاد، سیاست، فرد و اجتماع، مذهب و تاریخ و تکنولوژی و بسیاری از موضوعات دیگر ابعادی از حضور خداست. دریافت آن چطور ممکن است؟

ج - در هر کدام از ابعاد حضور حیّ نیز می‌توانید حضور او را عمیقاً دریابید اگر هوشیارانه در آن قرار بگیرید....

برای دریافت حضور او، جوهر و اساس این ابعاد را دریابید و آن عشق بخداست. اگر عشق الهی در شما جاری شود مانند آن است که همه‌ی ابعاد حضور را درک کرده‌اید و این همان بیداری کامل است.

«سیر بیداری»

س - استاد چطور می‌توانیم بیداری کامل را تجربه کنیم؟
 ج - همه انبیاء و اولیاء و کتب الهی برای این منظور آمده‌اند. تعلیمات آنان را آگاهانه و هوشمندانه دنبال کنید.
 به عبارتی از جریان هدایت الهی، از روح ربّانی در درون و بیرون تبعیت کنید...

«اشاره رهاننده»

س - اما من مطمئنم که شما می‌توانید به اشاره‌ای مرا بیدار کنید. باید چکار کنم تا شایستگی این اشاره را داشته باشم؟

ج - تنها روح الهی و جریان هدایت ربّانی است که بیدارکننده، رهاننده، روشنایی‌بخش و تعلیم دهنده است. سایرین، وسایل و مجراهایی در اختیار جریان حقیقت‌اند.
 این اشاره‌ی روح خداست که راهگشاست. کلام و اشاره‌ای بیدارکننده است که حامل اشاره روح خدا باشد.

«جهش و تدریج»

س - آیا بیداری به طور ناگهانی رخ می‌دهد یا به تدریج؟
 ج - روند بیداری، اغلب به آرامی و به تدریج بوده. اما گاهی اتفاق افتاده که بیداری الهی طی جهش یا جهش‌هایی تجربه می‌شود.

«علائم بیداری»

س - نشانه‌ی بیداری چیست؟ از کجا بدانیم که در مسیر آن قرار گرفته‌ایم؟
 ج - خودآگاهی بیشتر یعنی بیداری بیشتر، گسترش حوضه‌ی بینش و میدان دید انسان، فهم بیشتر و درک عمیق‌تر نسبت به

او، خود و هستی، شور و شوق، کشش و خداخواهی بیشتر، حساسیت و محبت افزون‌تر، اینها همه از نشانه‌های بیداری و هدایت است. اینها علائمی از قرار گرفتن در مسیر بیداری و وصل به حقیقت است...

«در اختیار او»

س - استاد مهمترین نشانه‌ی حرکت کردن در مسیر هدایت و بیداری الهی چیست؟
ج - گسترش حضور الهی، افزایش توجه به او و میزان در اختیار او قرار گرفتن و ظهور هر چه بیشتر عشق به خداوند، اینها از مهمترین علائم محسوب می‌شوند.

«روح خدا، یگانه معلم حق»

س - چه ارتباطی میان اساتید حق و روح خدا وجود دارد؟
ج - چندینی از توهم ناشی می‌شود و توهم جز تاریکی نیست. معلم حقیقی جز یکی نیست. تنها استاد، پروردگار متعال است. حضرت حق از دو طریق تعلیم می‌دهد، از طریق روح پاک خود و از طریق شیطان... روح خدا انسان را به خداوند نزدیک و قابلیت‌های الهی را در وجودش آشکار می‌کند و تعالیم شیطان، انسان را از خداوند دور و وجود او را تخریب، بیمار و فاسد می‌کند. سرانجام تعالیم روح خداوند، نجات، بیداری، جاودانگی و رستگاری است و عاقبت تعالیم شیطان، نابودی و رنج و عذاب است.
روح‌خدا، تنها معلم الهی و تنها کسی است که تعالیم حق و اسرار الهی را آموزش می‌دهد. «روح‌خداوند» در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد. در تک تک شما نیز هست. شیطان نیز همین‌طور. آنچه در درون است در بیرون است و آنچه در بالاست در پایین. این قانونی جهانی است.

پس در بیرون از وجودتان، در عالم عینی هم، روح خداوند وجود دارد. در قالب یک انسان، یک انسان معین. کاملاً معین. با اسامی گوناگون. و یک نام اصلی...

ساختار اساتید به درختی می ماند، ریشه این درخت، خداوند متعال، ساقه و تنه‌ی آن روح خدا و اساتید حق شاخه‌های اصلی این درخت می باشند.

در اصل، مأموریت همه‌ی اساتید حق یکی است. ظهور حق، اتصال انسان به سرچشمه‌ی هستی. انقلاب الهی در جهان...

معلمین حق به آلات موسیقی می ماند، روح خداوند از طریق آنان آهنگ زندگی و رهایی را می نوازند. یکی فلوت و نی است، یکی تار است، یکی طبل و دیگری دف. روح الهی جز یکی نیست و آن یکی در درون همه‌ی شماست، (البته در بیرون از شما نیز همان یکی است) موسیقی هستی بخش هدایت الهی و بازگشت به خداوند را می نوازند. اساتید حق که تعدادشان بسیار بسیار اندک است، مانند آلات موسیقی عمل می کنند. همه این صداها (تعالیم) در واقع یک معنی و پیام دارد و آن اینست: «باز

گردید. دوست بدارید. تسلیم باشید.» البته بعضی از وسایل موسیقی از وسایل دیگر کامل تر و دارای قابلیت‌های بیشتری هستند. از طریق آن‌ها می توان آهنگ‌های به ظاهر مختلفی را نواخت. بعضی از آلات موسیقی فقط چند صدا را می توانند از خود در بیاورند اما از برخی دیگر صداهای بی شماری بیرون می آید. «مانند فلوت». به این دلیل در تعالیم اساتید حق ممکن است ظاهراً تفاوت‌هایی دیده شود. یکی با دو سه آهنگ و دیگری با هزاران آهنگ تعلیم می دهد...

آنچه را که باید به خاطر داشته باشید اینست که معلم الهی در اصل یکی بیشتر نیست. در حقیقت یکی است و آن روح خداست که در تک تک شما و البته در بیرون از شماست. اساتید حق، مجرای او هستند. از کفر و بت پرستی بپرهیزید...

«من و او هم اسمیم»

س - چرا نام‌های مختلفی دارید؟

ج - اینطور نیست. من یک نام بیشتر ندارم.

س - اما شما را به اسامی گوناگون خطاب می‌کنند. چرا؟

ج - زیرا هرکسی از زاویه‌ای و از بینش خاص خودش به من نگاه می‌کند. اسم اشاره‌ای است به هویت شما و از آنجا که هر گروه از پیروانم از دیدگاهی به من می‌نگرند، هویت من برای آنان همان تجسم و تجلی اندیشه و نیت آنان خواهد بود پس به نامی متناسب مرا می‌خوانند.

س - اسم اصلی شما چیست؟

ج - من و او هم اسمیم.

س - آیا منظورتان از اسم اصلی همانی است که در شناسنامه افراد وجود دارد؟

ج - شناسنامه‌ی اصلی شما در غیب و در عالم بالاست و المثنای آن از ارتعاشات و امواج شماست. اگر منظور شما این شناسنامه

باشد، بله و اگر شناسنامه‌ی کاذبی باشد که در دسترس مردم است خیر.

س - اسمی که پدر و مادرتان برای شما انتخاب کردند چیست؟

ج - آنها انتخابی نکردند، به آنان تحمیل شد. اکثر پدر و مادرها اینطور اسم فرزندان‌شان را بر می‌گزینند. باید ببینید مردم چه می‌پسندند و چه خوش دارند.

نامی را که آنان بر من نهادند، دیگر چه اهمیتی دارد، چون انتخاب خودشان و به عشق خودشان نبوده، چه ارزشی دارد که آنرا بدانید یا ندانید؟

س - ما باید شما را به چه اسمی بخوانیم؟

ج - بایستی در کار نیست. اصلاً می‌توانید مرا نخوانید.

به هر نامی که می‌خواهید مرا بنامید. مرا چگونه می‌بینید و چگونه می‌پذیرید همان طور مرا بنامید زیرا اینطور است که پاسختان می‌دهم.

«مانند خودم هستم»

س - آیا این حرف‌های عجیب و غریب... که درباره‌ی شما گفته می‌شود، واقعیت دارد؟

ج - واقعیت نسبی است. شاید که اینطور باشد.

س - یعنی چه؟

ج - برای آنهایی که (اگر) تجربه کرده‌اند این موضوع واقعیت است و برای شما که لمس نکرده‌اید شاید اینطور نباشد.

س - در هر حال، آیا شما دارای قدرت‌های خارق‌العاده هستید یا نه؟

ج - «من» هیچ قدرتی از خود ندارم و احدی جز «روح خدا» قادر به معجزه نیست.

س - پس شما می‌فرمایید، افرادی که چنین نقل قول‌هایی درباره‌ی شما می‌کنند، دروغ می‌گویند...

ج - اینرا از خودشان پرسید. آنان خود به خوبی می‌دانند که راست می‌گویند یا دروغ.

س - پس شما این را تصدیق می‌فرمایید که فردی معمولی هستید مانند «ما».

ج - بله. فردی معمولی هستم اما نه مانند شما. من مانند خودم هستم، نه کسی و نه چیزی.

س - چرا «اسرار آمیز و پشت پرده» حرف می‌زنید؟

ج - «ما» در اسرار پیچیده شده‌ایم حتی اگر ندانیم. من هنوز در پشت پرده‌ام حتی اگر ندانی.

س - ممکن است خواهش کنم ساده حرف بزنید.

ج - ای کاش ساده بودید، تا ساده سخن می‌گفتم. آنقدر مکر و پندار ذهنتان را در برگرفته که برای آنکه اصل واقعیت را بیان

کنم می‌بایست سالها سخن بگویم و آنگاه شاید که بگویم...

_ و ...

«او می داند پس من نیز می دانم»

س - آیا شما درس خوانده‌اید؟

ج - من خوانده شده‌ام. به همین دلیل اینجا هستم.

س - آیا شما به مدرسه رفته‌اید؟

ج - من از مدرسه آمده‌ام تا شما را به مدرسه ببرم.

س - لطفاً مرا گیج نکنید. آیا شما به همین مدرسه‌های معمولی

که اکثر مردم جهان می‌روند، رفته‌اید؟

ج - بله. من به این مدرسه‌های غیرمعمولی هم رفته‌ام.

س - از اینطور کلاس‌ها، چند کلاس را گذرانده‌اید؟

ج - اندکی.

س - یعنی حتی دیپلم اینطوری هم ندارید؟

ج - حتی کلاس اول اینطوری را هم ندارم چه برسد به دیپلم.

همان اندک را هم سوزاندم و به فراموشی سپردم.

س - پس بنابراین از دانشگاه هم محروم بوده‌اید؟

ج - این دانشگاه‌ها هستند که از وجود ما محرومند.

س - آیا پیروانتان هم می‌بایست از شما تبعیت کنند،

تحصیلات اینطوری را بسوزانند و به فراموشی بسپارند؟

ج - من راهنما و معلم آنها هستم نه الگوشان. الگوی آنان پیامبران و امامان هستند. گمان نمی‌برم که آنان بتوانند حتی برای یک روز مانند من و یا من، مانند آنان زندگی کنم.

من الگوی انگشت‌شماری از انسان‌ها هستم و باید باشم. کارهای زیادی کرده‌ام که آنان نه می‌توانند، نه می‌دانند و نه مجازند به آنها مبادرت ورزند...

س - الگوی شما کیست؟

ج - الگوی من، منم. «او»، آن ناشناختنی محض، آن هستی لایتناهی و نور محض، الگو، پیشوا و راهبر من است.

س - پس این همه علوم، اطلاعات و اسرار، هنرهای ماورایی و هنرظهور را از کجا کسب کرده‌اید؟

ج - چشمه آبش را از کجا می‌آورد؟ آیا آب آنرا جمع می‌کنند و در جایی می‌ریزند که فاسد شود و به لجنزاری بدل گردد؟ علمی که این‌گونه جمع‌آوری شود به فساد و جهل منجر می‌شود. چشمه خود به خود می‌جوشد، من از خود آموختم. دیدم و خیره ماندم. اومی داند پس من نیز می‌دانم.

«آیا شما هستید؟»

س - استاد چرا اغلب «ما» می‌گویید و «من» نمی‌گویید؟

ج - من تنها نیستم...

س - چرا اسم‌های گوناگونی دارید؟

ج - چون گوناگونم.

س - چرا بصراحت نمی‌گویید که چه دینی دارید؟

ج - انتظار داری که بگویم... آنوقت دیگران مأیوس می‌شوند.

پیوند زنیذ و یکپارچه سازی، این، روش خداوند است.

س - آیا شما نماز می‌خوانید؟

ج - مگر ممکن است موجود «زنده‌ای» هم نماز نخواند.

س - آیا شما گناهی هم کرده‌اید؟

ج - من اکنون هستم. آن منی که گناه کرده، دیگر حالا وجود

ندارد. من هر لحظه متولد می‌شوم و هر لحظه می‌میرم.

س - شما دستور می‌فرمایید که ما چکار کنیم؟

ج - جز خداوند هیچکس شایسته‌ی فرمان دادن و قادر به آن

نیست.

س - آیا شما تا بحال عاشق شده‌اید؟

ج - من عاشق بوده و هستم.

«بیداری، رستگاریست»

س - شما می‌فرمایید «از خواب بیدار شوید، همین برای

رستگاری کافی است» اگر اینطور است پس لزوم این همه

تعلیمات الهی و آمدن این همه نبی و ولی و کتب چیست؟

ج - همه‌ی این‌ها برای بیداری بشر آمده‌اند.

س - پس برای خوشبختی و سعادت، آیا می‌توانیم به همین

تعلیمات اکتفا کنیم؟

ج - بله. اما اگر این تعلیمات و احکام، خود خواب‌آور نشوند و به

عمق خواب‌تان نیفزایند.

س - ولی انسان باید علم بیاموزد. نفسش را تزکیه کند. (با

نفس خویش) مبارزه و مجاهدت نماید. انسان برای رسیدن به

خداشناسی، به خودسازی نیازمند است. چطور فقط بیدار شدن

از خواب کفایت می‌کند؟

ج - فراموش نکن که همه‌ی اینها، برای بیداری انسان است.

برای این که انسان حضور زنده حقیقت را دریابد و در آن محو

شود. انسان، بالقوه متعالی است. نفس، حجاب، ناپختگی و گناه، همه‌ی این‌ها ناشی از توهمات اوست و البته انسان در زمان خواب به توهم دچار می‌شود. پس اگر از خواب برخیزد، دیگر نفس پلیدی نیست که با آن بجنگد، گناهی نیست تا در برابر آن مقاومت کند و ناپخته‌ای وجود ندارد که به پختن آن پردازد... درست می‌گویی همه‌ی اینها لازم است اما مقصود از اینها بیداری است.

س - حالا فرض می‌کنیم انسان بیدار شود و بفهمد که شرّ و پلیدی موهوم است. اما او هنوز نادان است زیرا علم نیاموخته. ج - سرچشمه‌ی اصلی علم و آگاهی، عشق و محبت و نور و روشنایی در روح توست. اگر بیدار شوی آن جریان حقیقت خود به خود جاری می‌شود و آنگاه تو از انباشتن و ذخیره‌ی علم بیرونی بی‌نیازی.

س - عمل چگونه؟ خداوند در زندگی به مقیاس عمل ما، سرنوشتمان را رقم می‌زند. با این حساب اگر هم بیدار شویم و حتی عالم هم باشیم اما عملی ذخیره نکرده‌ایم!

ج - مراقب باشید که هدف را قربانی وسیله نسازید. هدف نه علم است و نه عمل. نه خودسازی است و نه بیداری. نه جهنم است و نه بهشت. یگانه هدف حقیقی، او و تنها اوست. علم، عمل، عبادت و خودشناسی، همگی وسایلی برای وصول به حقیقت یگانه محسوب می‌شوند. در اتصال به حقیقت، دیگر نیازی به ذخیره‌ی اعمال ندارید زیرا در ورای بهشت و جهنم استقرار یافته‌اید.

کن چه کسی را نجات دهم و آن کجاست. یا دست مرا به آن و یا آنرا به دستم برسان.

«ازدواج، تجربه یگانگی است»

س - آیا شما ازدواج را لازم می‌دانید؟

ج - در اغلب موارد، ازدواج لازم است. البته ازدواجی که به مزدوج شدن بیانجامد.

س - منظورتان از مزدوج شدن چیست؟ اصلاً منظورتان از ازدواج چیست؟

ازدواج فضایی است که می‌بایست وحدت و یگانگی در آن تحقق یابد. تجربه‌ی یکی در دو تاست. درک وحدت در کثرت. خود را در دیگری دیدن و در خود ندیدن و دیگری را در خود دیدن. تجسمی است از پیوند درونی بخش مؤنث و مذکر انسان و برقراری ارتباط و پیوستگی میان دو قطب وجود. ازدواج بیرونی، می‌بایست تجسمی از ازدواج درونی باشد.

س - ازدواج درونی چیست؟

«چه کسی را»

س - آیا من می‌توانم مانند شما باشم؟

ج - انسان مثل الله است. پس مثل خدا باش و، خودت باش.

س - پس آیا شما می‌توانید مرا هدایت کنید و از گمراهی و ظلمت نجاتم بدهید؟

ج - این تنها اوست که هدایت می‌کند و نجات می‌بخشد. از هر طریقی و به هر وسیله‌ای که بخواهد. و هیچکس نمی‌تواند برای او تعیین تکلیف کند.

...

س - پس همین الان من را نجات بدهید و از تاریکی بیرونم بیاورید.

ج - «تو کی هستی و کجایی». اول خودت را نشانم بده و در دسترسم قرار بگیر، آنگاه در لحظه‌ی نجاتت خواهم داد و رهایت خواهم کرد. اگر تو همین جسمی، که این جسم هم اکنون در روشنایی روز و در اتاق نشسته، پس در تاریکی است و نه راهش را گم کرده. جسم تو در مرگ نیست که نجاتش دهم. اینرا معلوم

ج - می‌بایست، با روح خود ازدواج کنید. وجودتان را از دوگانگی برهانید و به یگانگی برسانید. تا از درون به وحدت و یکپارچگی نرسید در بیرون نمی‌توانید آنرا تجربه کنید...

س - یعنی باید ابتدا در درون ازدواج کرده و با روح خود یگانه شویم و بعد در بیرون ازدواج کنیم؟

ج - البته چنین ازدواجی عالی است. اما منظور اینست که سیر این ازدواج بیرونی با وحدت و پیوند درونی هماهنگ باشد. اگر می‌خواهید پیوند و ارتباطتان در بیرون متحول شده و دگرگون شود، می‌بایست پیوند و ارتباط خویش با خود حقیقی‌تان را دگرگون کنید.

س - اگر نباشد چه می‌شود؟

ج - نتیجه‌ی آن ازدواجی آشفته، ناموزون و عذاب آور خواهد بود.

س - در درون خودم، چه کسی با چه کسی باید ازدواج کند؟

ج - من با روح خدا. روح تو با روح الهی. در درون تو «من» زندگی می‌کند. احساس، اندیشه، خاطرات، تمایلات (... همه‌ی این‌ها اجزایی از وجود تو هستند که می‌بایست از پراکندگی و آشفته‌گی خارج شده و همسو و یکپارچه شوند. آنگاه روح تو

می‌بایست در روح الهی ذوب شده و مجذوب آن شود. سپس تو در درون خودت یکی هستی و الوهیت خویش را باز خواهی یافت. حال که در درون خود یکی بودی، در بیرون نیز با دیگری این امکان را خواهی داشت که یکی شوی و ازدواج، در اصل همین تجربه‌ی یکی شدن است.

س - تجربه «یگانگی» چه ضرورتی دارد؟

ج - تا یگانگی را در زمین تجربه نکنی، تجربه آن در آسمان بعید است. او یگانه است و تا تو یگانه نباشی و یکتایی را لمس ننمایی، فهم یگانگی او دور به نظر می‌رسد.

س - بنابراین تا زمانی که قادر به ازدواج درونی نباشیم، نمی‌توانیم ازدواج موفقی در بیرون داشته باشیم. آیا همین‌طور است؟

ج - مقصود از کوه‌پیمایی حتماً رسیدن به قله نیست. تو به هر نقطه از کوه برسی کوه‌پیمایی انجام شده. اما اگر بخواهی به فتح بزرگ نایل شده و اوج کوهنوردی را تجربه کنی، رسیدن به قله ضروری است.

ممکن است بدون ازدواج درونی، ازدواج بیرونی به نسبتی هم موفقیت‌آمیز باشد. اما این موفقیت و ازدواج کامل و تمام عیار نیست. چنین ازدواجی شاید نوعی پیروزی باشد اما فتح محسوب نمی‌شود. به کوه‌پیمایی می‌ماند که خود را به نقطه‌ای از دامنه رسانده اما دامنه قله نیست.

س - با این وجود، تکلیف ما چیست؟

ج - اگر در بیرون ازدواج کرده‌اید. حتی اگر نکرده‌اید، از ازدواج روحی و درونی غافل نباشید و در سیر آن قرار بگیرید. روح خود را چنان زیبا و دلربا کنید که نظر روح خداوند را به خود جلب نماید. آمادگی و شایستگی نامزد شدن او را کسب کنید و در سراسر زندگی، خود را برای لحظه عروسی با جریان حقیقت، مهیا سازید و همیشه منتظر باشید روح خود و وجود خود را به خداوند تسلیم کرده و به روح خدا هدیه نمایید. بگذارید تا روح‌تان مجذوب روح الهی و جریان حق گشته و در آن ذوب و نابود گردد. آنگاه تولدی آسمانی رخ می‌دهد و این ثمره‌ی پیوند شماست. این چنین است که ورود به اقلیم الهی میسر می‌گردد.

س - منظورتان از تولد آسمانی چیست؟

ج - آنگاه که با جریان حقیقت، با روح الهی پیوند برقرار نمایید و با او یکی شوید در هستی شما موجودی دیگر متولد می‌شود که نتیجه‌ی این ازدواج الهی است.

س - آیا این اشاره به همان کلام حضرت عیسی (ع) است که فرمود: «تا دوباره متولد نشوید به ملکوت خداوند راه نمی‌یابید»؟

ج - منظور مسیحا را بهتر است از خود او بپرسیم زیرا زنده است و تعلیم می‌دهد...

... -

«جفت روحی»

س - استاد، همسر آینده‌ی ما باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟ بر اساس چه الگویی همسر آینده‌مان را انتخاب کنیم؟

ج - اگر بخواهید برای یک چرخ دنده، شریک و جفتی انتخاب نمایید، چگونه عمل می‌کنید. معقول و طبیعی است که باید چرخ دنده‌ای را انتخاب کنید که بر آمدگی‌ها و فرورفتگی‌های آن، با این چرخ دنده کاملاً متناسب باشد. به گونه‌ای که بر آمدگی‌های

هر کدام در فرورفتگی‌های دیگری قرار گیرد. در غیر این صورت چرخ دنده شما از حرکت باز می‌ایستد و اگر فشار زیادی به آن بیاورید، پره‌هایش می‌شکند.

البته انسان چرخ دنده نیست اما روح انسان در حال چرخش است... این روح و روان را باید با روح و روانی جفت کنید که با هم متناسب، هماهنگ و موزون باشند. جز این، سیالیت آنها و جریان سرنوشتشان با اشکال مواجه خواهد شد. زندگی بر آنان سخت می‌شود و شاید هم در درون‌شان متوقف گردد. اگر خیلی هم فشار بیاورید می‌شکنند.

بنابراین در درجه‌ی اول با کسی ازدواج کنید که امکان پیوند و برقراری ارتباط عمیق با او را داشته باشید. کسی که روح شما بتواند در او قرار گیرد و روح او نیز در شما. با روحی از سنخ روح‌تان ازدواج کنید. زیرا زندگی کبوتر و باز، یک فرایند تهاجم و تدافع همیشگی است. این نوع زندگی به تعقیب و گریزی دامنه‌دار منجر می‌شود. گرگ با گرگ ازدواج می‌کند، گوسفند با گوسفند جفت می‌شود و شیر با شیر، با وجود آنکه همه‌ی آنها

چهارپا محسوب می‌شوند. این موضوع درباره انسان دو پا هم صدق می‌کند.

س - آیا هرکسی دارای یک جفت روحی است و تنها با پیوند با او می‌تواند ازدواجی کاملاً موفق داشته باشد؟

ج - هر فردی و حتی هر موجودی می‌بایست با روح و روانی که با او سنخیت دارد، ازدواج کند. چنین ازدواجی را لازم و ضروری می‌دانیم. اما در بین همین روح‌های هم خانواده و همجنس هم، مراحل و ترتیباتی وجود دارد. یکی از آنها برای این فرد مورد نظر، بهترین و ایده‌آل‌ترین همسر محسوب می‌شود. بقیه به داروی مشابه می‌مانند. یعنی برای هر فردی قرینه‌ای اصلی، برای ازدواج و پیوند وجود دارد. اما در کنار این قرینه‌ی اصلی، قرینه‌های مشابه و شبه اصلی هم وجود دارند. آن قرینه اصلی جفت روحی و قرینه‌های همجنس آن، شبه جفت روحی می‌باشند. ازدواج با قرینه‌ی روحی، بهترین حالت است اما اگر مقدور نباشد، پیوند با شبه قرینه روحی واجب و ضروری است. موفقیت حالت اخیر، نسبی است و تأثیرات تعالی‌بخش و هدایت‌کننده آن نیز همین‌طور اما در حالت پیوند با قرینه‌ی اصلی

روحي، همه چیز برای موفقیت کامل (- در ازدواج) مهیاست مگر آنکه فرد، خود مانع شود.

س - آیا باید بگردیم و آن قرینه‌ی اصلی روحمان را پیدا کنیم؟
ج - سرنوشت بفرمان خداوند و البته در دستان توست.

این بخواست خدا و به واسطه‌ی آمادگی و شایستگی تو اتفاق می‌افتد. ازدواج ناموفق یکی از تنبیهات و امتحانات الهی و ازدواج موفق و تعالی‌بخش، یکی از هدایای بسیار گرانبه‌ای پروردگار مهربان است.

اما حداقل کاری که می‌توانی بکنی اینست که با کسی که با تو سختی روحی و روانی دارد، ازدواج کنی و خودت را خیلی معطل جفت اصلی نکنی. پیوند با همجنس روحی و هم‌خانواده‌ی روانی نیز، ازدواجی موفق به بار می‌آورد.

س - ازدواج با قرینه‌ی اصلی یا با شبه جفت روحی چه فرقی می‌کند؟

ج - ببین. باز با باز زندگی می‌کند. عقاب هم با عقاب. حالا شاید یک باز کوهی بتواند با باز مرداب، یا سنقر یا قوش هم زندگی

کند. شاید، اما زندگی او با یک باز کوهی بسیار راحت‌تر و سیال‌تر است و امکان برقراری ارتباط و تعمیق آن سهل‌تر و ساده‌تر.

عقاب طلائی هم شاید بتواند در کنار عقاب تالابی یا عقاب ماهیگیر یا جنگلی زندگی کند اما حالت ایده‌آل آن زندگی با عقاب طلائی دیگری است.

ولی زندگی عقاب با خرگوش یا آهو یا حیوانات دیگر نامعقول، ناهماهنگ و ناموزون است. ما با ازدواج موزون و تعالی‌بخش موافقیم.

س - استاد آیا واقعاً روح انسان‌ها از سنخ‌های مختلف است یا این استعاره و تشبیه است؟

ج - انسان‌ها در یکی از دوازده ماه سال، در یکی از حلقه‌های چرخه‌ی سال‌ها، تحت تأثیر غالب ارتعاش کیهانی معین، با گروه خونی و ویژگی‌های جسمی معین (...) متولد می‌شوند.

بنابراین با وجود آنکه روح بشر در اصل از یک جنس و دارای یک ماهیت است اما در سطح واقعیت، گروه‌های مختلفی در میان روح‌های انسانی، قابل تشخیص است. هرکدام از این گروه‌ها نیز، خود دارای سلسله‌ها و مراتبی می‌باشند و بر

شاخه‌های فرعی‌تر تقسیم می‌شوند. می‌دانید که هر ماه در درون خودش روزها، ساعات و لحظه‌های متفاوت و متعددی دارد. سالها نیز چنین‌اند (...). بنابراین جنس ارتعاشات و روان افراد، با وجود همجنسی ذاتی، دارای تفاوت‌های عمده و چشمگیری می‌باشد...

وجود گروه‌های مختلف ارواح بشری و غیر انسانی و جریان‌های گوناگون ارتعاشی و روانی، واقعیتی مسلم و بدیهی است.

«موزون و ناموزون»

س - زندگی با کسی که از لحاظ روحی با ما هم‌سنخ است، چه فرقی دارد با زندگی کردن با کسی که با ما سنخیت روحی ندارد؟

ج - با وجود سنخیت روحی، همجنسی روانی و هم‌خوانی ارتعاشات، حرکت زندگی شکوفاکننده، تعالی‌بخش و رشددهنده و حرکتی به سوی وصل به حقیقت خواهد بود. این همان جنبه‌ی

تقدّس، عظمت و تکریم ازدواج است. این نوع ازدواج به گردبادی می‌ماند که پدید آورنده‌ی طوفانی زیبا و عروج‌دهنده است. در حرکت دوار خود هر چیز را به سوی آسمان بالا می‌برد و چنان ضربه‌ی سهمگینی بر منیّت پلید انسان می‌زند که گردبادی عظیم بر شهری کوچک.

اما اگر ازدواج، هماهنگ و موزون نباشد...

در حالت اول تو با فردی زندگی می‌کنی که حرکتش، تمایلات و خواسته‌هایش، اخلاق و شخصیت‌اش، بینش و خودآگاهی‌اش و به بیانی جریان سرنوشتش با تو و زندگی‌ات هم‌آوا و هماهنگ است.

در حالت دوم، هم‌آوایی و هماهنگی دیده نمی‌شود. در عوض، تعارض، برخورد، اصطکاک، یا بی‌تفاوتی و بی‌توجهی و «هرکس مشغول زندگی و کار خودش» بسیار به چشم می‌خورد.

«حرکت در حضور، علامت اصلی»

س - سنخیت روحی را از روی چه علائمی می‌توان تشخیص داد؟

ج - نشانه‌های بسیاری دارد.

... روح‌های هم‌سنخ و ارتعاشات هم‌جنس، یکدیگر را جذب می‌کنند. نوعی کشش خود به خود، بین دو روح هم‌سنخ وجود دارد. منظوم تمایلات و هوس‌ها نیست بلکه کشش بین دو روح می‌باشد.

آنان یکدیگر را به خوبی می‌فهمند و شخصیت، خواسته‌ها، تنفرات و دیدگاه‌های هم را به راحتی درک می‌کنند. در حضور یکدیگر بسیار راحت‌تر و روان‌ترند و بیشتر از حس نزدیکی به خود، بهره‌مند می‌شوند.

آنان یکدیگر را می‌خواهند حتی اگر بظاهر محبتی هم نداشته باشند...

با هم به راحتی می‌توانند هرچه بیشتر خودشان باشند و هرچه کمتر نقش بازی کرده و به تظاهر و دیگری بودن دست زنند...

اینان حتی اگر ظاهراً علاقه‌ای هم به هم نداشته باشند که بسیار بعید است اما به سوی هم کشش دارند. در چنین رابطه‌ای قلب و ذهن به طور نسبتاً هماهنگ و متعادلی پویا و فعال می‌شود. نوعی حرکت در حضور خدا در اندیشه و احساس رخ می‌دهد... اما به شدت احتیاط کنید زیرا در روابط نامشروع بین جنس‌های مخالف، منظوم آن عشق‌های موهوم و بازی‌های رنگی است، ممکن است ظاهراً این کشش، این فهم متقابل و پذیرفتن حضور یکدیگر و آمیختگی آگاهی رخ دهد. اما باید عمیقاً و بدون تعصب مشاهده کنید و فارغ از هر احساس و هیجانی ببینید که آیا «آنچه هست» همانی است که شما می‌پندارید؟

«آیا همسرم، هم‌سرم است؟»

س - تکلیف ما که متأهل هستیم و ازدواج کرده‌ایم چه می‌شود؟

ج - چرا فکر می‌کنید که همسرتان روحاً از سنخ شما نیست؟

زنان و مردان بسیاری را می‌بینم که دارای سنخیت (نسبی) روحی و همجنسی روانی می‌باشند. اما خودشان نمی‌دانند. ضرورتی ندارد که حتماً اینکار را آگاهانه انجام داده باشید.

تقریباً در اکثر موارد بسیاری از این نوع ازدواج‌ها بدون اطلاع طرفین از علائم هم سنخی صورت گرفته...

س - از کجا معلوم است که همسرمان قرینه روانی یا شب جفت روحی مان باشد؟

ج - آیا قلباً و نه عقلاً از ازدواج خود پشیمان هستید؟ اگر او مدتی نباشد چه تغییری در درون شما و در زندگی‌تان رخ می‌دهد؟ آیا جریان زندگی معمول و روزمره‌تان متوقف می‌شود؟ احساسات و اندیشه‌های‌تان چطور؟ آیا سختی و آشفتگی فقدان او (البته اگر چنین سختی و فشاری وجود داشته باشد) ناشی از عادت و تلقین است یا واقعاً «چیزی اساسی و بسیار مهم را گم کرده‌اید» و دیگر چیزی اساسی و مهم در زندگی‌تان وجود ندارد؟ آیا حضور او باعث آرامش شماست یا مولد اضطراب و نگرانی؟ آیا او را دوست دارید؟ زنده بودنش چقدر برایتان مهم است و چرا؟ (...)

«ناهماهنگی نیز هماهنگ می‌شود»

س - با این وجود، وقتی همسر من زوج مناسبی از لحاظ روحی و روانی نباشد، چکار باید بکنیم؟

ج - خداوند عادل است و به عدالت رفتار می‌کند. قبلاً همه‌ی مسائل انسان را حل کرده و به همه‌ی نیازهای او پاسخ داده. بر فرض که همسران از سنخ روحی شما نباشد، بدانید که محبت همه چیز را تغییر می‌دهد. درک و فهم می‌تواند هر چیزی را به چیزی دیگر تبدیل کند. گذشته از اینها از امتحانات الهی به خوبی گذر کنید.

«بازی متقابل»

س - استاد، گاهی اوقات طوری واژه‌ها را جابه‌جا و آنها را زیر و رو می‌کنید که آدم فکر می‌کند با واژه‌ها بازی می‌کنید.

ج - چه عیبی دارد. زمانی طولانی است که واژه‌ها با انسان و بشریت بازی می‌کنند، حالا بگذارید تعادلی برقرار شود و ما آنها را به بازی بگیریم. انسان قربانی واژه‌ها شد، حال آنکه واژه‌ها

برای قربانی شدن مقرر گشته‌اند. انسان را برای گوسفند قربانی نکنید!

«ادبیات دیگر»

س - اینکار شما با وجود آنکه شاید هم جابه‌جایی واژه‌ها و بازی به آنها به نظر بیاید، ولی هر بار که من با آن برخورد کرده‌ام، شما واقعیتهای پنهان و ناملموس را از دل واژه‌ها بیرون کشیده‌اید و می‌خواهم بگویم که کلمه‌ی «بازی» منصفانه نیست. عبارت «کشف اسرار» برای اینکار بسیار رساتر است. آیا اینطور نیست؟

ج - ما هم فکر می‌کنیم این اگر هم بازی نامیده شود یک بازی الهی، با محتوای هدایت و تعلیم است. این جهان از واژه‌ها و کلمات ساخته شده و از طریق همین کلمات می‌توانید آنرا به کنترل درآورده و بر آن مسلط شوید. ولی ابتدا باید پذیرید که دنیای کلمات و واژه‌ها بسیار پیچیده‌تر، پرمعناتر و ژرف‌تر از آن

چیزی است که گمان عمومی بشر بر آن بوده و آن را در قالب ادبیات، محدود و مختوم ساخته...

پذیرش این دنیای پیچیده و ژرف گام مهمی است در جهت کشف آن...

آنچه ما انجام داده‌ایم نگرستن به کلمات و ساختار عبارات و ارتباط میان اجزاء، از جهاتی دیگر است و این بدون شک تعلیمات نهفته در واژه‌ها را آشکار و جریان هدایت محبوس را آزاد می‌کند.

«بہتر از ہمہ»

س - آیا شما مسیح هستید؟

ج - مسیح کہ بود. کسی کہ توسط روح خدا مسح شدہ و روح الہی در او فعال و جاری است. چہ بسا، تو ہم بتوانی مسیح شوی و مسیح باشی. ولی عیسی مسیح یکی بیشتر نیست. او خودش است و نہ کسی دیگر.

س - آیا عیسی مسیح مصلوب شد؟ برخی می گویند شد و برخی دیگر بر این اعتقادند کہ نشد.

ج - عیسی مصلوب شد اما مسیح (س) مصلوب نشد.

س - حضرت عیسی چطور؟ آیا حضرت عیسی مصلوب شد؟

ج - حضرتش مصلوب نشد اما عیسی شد.

س - عیسی چطور؟ آیا عیسی مصلوب شد؟

ج - عیسیای بہ تنهایی ہرگز وجود نداشت.

س - تفاوت اساسی حضرت مسیح با سایر پیامبران چہ بود؟

ج - مسیح حاصل ازدواج میان زمین و آسمان بود.

س - در احادیث آمدہ کہ در زمان ظہور، حضرت مسیح (س) در پشت سر حضرت مہدی (عج) نماز می خواند. آیا این درست است؟

ج - وای بر این ذہن تاریک و تفرقہ اندیش. وای بر این فکر برتری طلب و جداکنندہ کہ راہ بہ ملکوت خدا ندارد.

س - بہ نظر شما حضرت مسیح (س) بہتر است یا حضرت محمد(ص)؟

ج - خدا بہتر است. آسمان ابری بہتر است یا آسمان صاف و آفتابی. بہتر از آسمان صاف و ابری، خود آسمان است.

س - آیا شما این واقعیت را قبول دارید کہ مسلمین در نزد خداوند بر ہمہی امتها و ملتہا برتری دارند؟

ج - اتفاقاً اکثر ملتہا و اقوام ہمین حرف را می زنند. بلہ مسلمانان راستین در نزد خداوند محبوبترین اند. آدم، نوح، ابراہیم، موسی، داوود و عیسی ہم مسلمان بودند.

بسیاری از مسلمانان از امتہای پیشین بودند. مسلمان کسی است کہ در حضور خداوند تسلیم است و خواست او، خواست خداست.

س - چه کسی از همه بهتر است؟

ج - هیچ کس.

س - یعنی چه؟

ج - یعنی خدا. زیرا خداوند کسی و چیزی نیست و این خداوند است که از همه بهتر است.

س - آیا شما مسلمان هستید؟

ج - مهم این است که خداوند ما را چگونه و به چه نامی می‌پذیرد و نه اینکه ما چگونه وانمود می‌کنیم. چه می‌گوییم و چه نامی بر خود می‌نهیم. اینرا خداوند متعال می‌داند.

س - چه کسی از همه بزرگتر و با عظمت‌تر است؟

ج - او که آسمانها و زمین را در وجود خود دارد اما وجودش کاملاً خالی است.

س - آیا شما دین و مذهب را قبول دارید؟

ج - تو چطور؟ آیا تو خود آنرا پذیرفته‌ای؟ اگر پذیرفته‌ای و آنرا تجربه کرده‌ای باید آثار و نتایج دین و مذهب که یکی از آنها روشن‌بینی و بصیرت است در تو آشکار شده باشد. اما حالا که می‌پرسی و در ابهام و تردیدی معلوم است که بصیر و روشن بین

نیستی و هنوز خودت دین و مذهب را نپذیرفته‌ای. آن که دین خدا را تجربه ننموده چگونه می‌خواهد بداند که دیگری آنرا تجربه کرده یا نه. آیا ادعا کافی است؟ هرگز. هرگز.

تعلیمات استاد ایلیا «میم» رام‌الله

«بهای حقیقت»

س - چرا شما مانند اساتید دیگری که در سایر نقاط جهان بوده و هستند در عوض تعلیمات خود پول نمی‌گیرید؟
 ج - من مانند آنان و از سنخ آنان نیستم، و تعلیمات خداوند به پول فروخته نمی‌شوند.

اگر تعلیمی به پول فروخته شد دیگر تعلیم الهی نیست.

س - پس آیا تعلیمات شما قیمتی ندارد؟
 ج - قیمت تعلیم حق خود شما هستید. من تعلیم را تنها با خود شما عوض می‌کنم. تا خود را ندهید، تعلیم نگیرید.

«ایمان، گاه ضد باور است»

س - استاد من به شما ایمان دارم پس چرا از شاگردان نزدیک شما نیستم؟

ج - ایمان نداری.

س - ولی من واقعاً ایمان دارم.

ج - اگر به راستی ایمان داشتی وقتی که گفتم «ایمان نداری» گفته‌ی مرا پذیرا بودی و به آن ایمان داشتی اما تو غیر از آنرا گفتی، پس ایمان نداری. مرا مادامی باور داری که بر خلاف باورهایت چیزی نگوییم و حرکتی نکنم. این، ایمان نیست.

«منشأ بیماری و شفا»

س - آیا شما می‌توانید بیماری مرا درمان کنید؟

ج - خداوند برای هر کاری مجرب‌ی را مقرر فرموده. حتی پیامبران خدا نیز، نزد طبیب رفته‌اند. شما هم بروید.

س - شما هم طبیب هستید و می‌توانید شفایم دهید.

ج - من طبیب روح و جانم. منشأ بیماری‌ها در باطن آدمی است. من به درمان سطح و از بین بردن علائم، اشتیاقی ندارم. باید از ریشه و اساس به درمان پرداخت. علائم را باید درک کرد و پیامشان را گرفت و نه سرکوبشان کرد و خدمتشان نمود.

س - ولی شما یکی از دوستانم را شفا داده‌اید؟

ج - اینطور نیست. عشق و ایمانش عامل شفای او شد. این روح خداست که شفا می‌دهد و نه کس دیگر.

س - استاد، کمکم کنید. من خیلی به کمک شما محتاجم!

ج - کمکت می‌کنم اما نه آنطور که انتظار داری و از راهی که گمان می‌کنی. من به مهمترین مسئله‌ی تو می‌پردازم. مسئله‌ای که مسائل کنونی‌ات از آن ناشی می‌شوند.

«حیرت از هیبت»

س - گاهی حیرت و شگفتی به من دست می‌دهد. مثلاً وقتی به کلام شما گوش می‌کنم. این نشانه‌ی چیست؟

ج - حیرت و شگفتی می‌تواند از تماس ما با جهان اسرار و باطن این جهان خبر دهد.

چون خودآگاهی، مستقیم یا غیرمستقیم با اقیانوس اسرار ناشناخته مواجه می‌شود، دیگر قادر به توضیح نیست و ناچار است که حیرت کند و به شگفتی درآید.

س - آیا این حیرت خوبست؟

ج - پیامبر اسلام دعا می‌کرد که «الهی بر حیرتم بیافزا».

«تجربه سکوت»

س - چگونه به سکوت برسیم؟

ج - دریاب که در حضور کیستی. به هنگام نجوای معشوق، عاشق سراپا سکوت است.

س - چگونه؟

ج - به اعماق وجودت گوش فراده.

«از کوه بروید و به کوه نروید»

س - استاد شما فرمودید که با ما به کوه می‌آیید. آیا هنوز وقتش نرسیده؟

ج - بله می‌رویم.

س - و البته تصریح فرمودید که با همین جسم فیزیکی همراه شما می‌آیم.

ج - بله. گفتم که من با جسم فیزیکی همراه شما می‌آیم اما نگفتم که با جسم فیزیکی شما همراه می‌شوم.

جسم فیزیکی من می‌تواند با روح‌های شما و بدون جسمتان به کوه برود.

«هوش به موسیقی و نه گوش»

س - آیا شما موسیقی هم گوش می‌دهید؟

ج - سعی می‌کنم که گوش‌هایم را جز به خدا ندهم.

س - ولی من جدی می‌گویم.

ج - و من بسیار جدی‌تر.

س - یعنی چه؟

ج - بسیار مشتاقم که به حضور خداوند در موسیقی گوش فرا دهم. آن موسیقی که حضور الهی را در خود داشته باشد، گوش و هوش خود را به آن می‌سپارم.

«ایست»

س - راه رسیدن به آرامش و سکون چیست؟

ج - به ایست، همان جا که هستی.

س - پس چطور در مسیر الهی حرکت کنم؟

ج - این ایستادن، مهمترین حرکت است زیرا جهان همیشه در حال حرکت است.

این‌گونه، حرکت تو با جهان، موزون و هماهنگ خواهد بود.

«تعلیم فشرده»

س - آیا ممکن است همه‌ی تعلیمات خود را در یک جمله خلاصه کنید؟

ج - وحده لا اله الا هو.

س - آیا تعلیم شما همان چیزی است که به آن هنر زندگی متعالی می‌گویند؟

ج - این هم نامی است که به آن داده شده. اما اینها تعلیم من نیست. تعلیم جریان حقیقت است. من از خود چیزی ندارم و خود نیز چیزی نیستم و نه کسی.

س - خط اصلی هنر زندگی متعالی چیست؟

ج - گرایش بنیادی هنر زندگی متعالی، حقیقت‌گرایی است.

س - کدام حقیقت؟

ج - حقیقت یکی بیش نیست هر چند اگر «چند» به نظر آید. «او» تنها حقیقت است. حقیقت «حضور» است و حقیقت، هستی است.

س - فرق حقیقتی که شما می‌گویید با واقعیت چیست؟

ج - حقیقت بوده، هست و خواهد بود. ازلی و ابدی است. لیکن واقعیت «بوده» اما شاید دیگر حالا نباشد. یا الان هست اما چه‌بسا بعداً نباشد و شاید هم، نه در گذشته بوده و نه در حالا بلکه در آینده «واقع» شود. واقعیت «هست» است و حقیقت هستی «هست» است. هست جزئی از هستی است، اما هستی جزئی از هست، نیست... حقیقت زنده و حاضر است وانگهی لایتناهی و نامحدود است. اما واقعیت، ممکن است چنین نباشد. که اگر بود، جزئی از جریان حقیقت است...

س - با این حساب می‌توان گفت که «وحده لاله‌الاهو» یا عبارت آشناتر آن یعنی لاله‌الاله، همان حقیقت‌گرایی و این همان اصل بنیادی زندگی متعالی است؟

ج - بله، هم‌اینطور است.

س - پس اصول زندگی متعالی چگونه؟

ج - اصول زندگی متعالی، ابعاد کلی و محورهای اساسی حقیقت‌گرایی می‌باشند.

س - یعنی اگر در زندگی‌مان حقیقت‌گرا باشیم، در مسیر زندگی متعالی قرار گرفته‌ایم؟

ج - بله. همین‌طور است. و در مسیر هدایت الهی.

...

س - آیا حقیقت‌گرایی همان خداگرایی نیست که بارها از آن سخن گفته‌اید؟

ج - برای انسان‌های مانوس با خدا و آشنای به دین، این واژه ملموس‌تر و مفهومی‌تر است. اما هر دو یکی است.

س - چرا فقط از همین واژه (خداگرایی) استفاده نمی‌کنید تا از پراکندگی افکار مخاطبانان جلوگیری کنید؟

ج - حقیقت یگانه همان خداوند یکتاست اما خداوند در اذهان انسان‌ها، بسیار تحریف شده، محدود شده، ناقص و نارسانا شده، به زنجیر برداشت‌های ناعادلانه کشیده شده، و حتی مخلوق ذهن آنان شده. چنین خدایی، موهوم و مرده است. اما خدایی که من از

او می‌گویم، زنده و لایتناهی است. حاضر و ناظر است. او هستی و هست است...

پس از «حقیقت» می‌گویم.

س - برای حقیقت‌گرایی چکار باید کرد؟

ج - می‌بایست در همه‌ی ابعاد بر اساس حقیقت زندگی کنیم. در آن مرکزیت یابیم. بر اساس آن ببینیم، بشنویم و ببندیشیم. بر پایه‌ی آن عمل کنیم و رفتار نماییم. در همه حال، با او در تماس باشیم و آماده‌ی دریافتش. در همه حال تسلیم و پذیرای حقیقت باشیم. آنرا آشکار نماییم و خود تجسم حقیقت باشیم.

س - انسان فطرتاً جوینده‌ی حقیقت است. پس چرا دیگر اصل حقیقت‌گرایی را مطرح می‌کنید؟

ج - دین خدا نیز در فطرت انسان است. انسان فطرتاً دارای گرایش به قدرت و شعور بیکران، و حضور نامحدود است. انسان فطرتاً خیلی چیزها دارد اما در زندگی خود آنها را دنبال نمی‌کند زیرا به فطرت دنیا مبتلا می‌شود و از فطرت خود غافل می‌گردد. با وجود آنکه انسان فطرتاً می‌دانست اما پیامبران و معلمین بسیاری آمدند تا به او همین فطرت را تعلیم دهند.

بشر گرفتار توهم شده. موهوم پرست شده. او دائماً توهمات خویش را دنبال می‌کند.

خدای موهوم خود را می‌پرستد و حقیقت را در اوهام خویش می‌جوید. برای محو این توهم‌گرایی و موهوم‌پرستی (که به رنج و اسارتش منجر شده) لازم است «حقیقت‌گرایی» را به او تعلیم داد.

س - در چه زمینه‌ای باید حقیقت‌گرا باشیم؟

ج - در همه‌ی ابعاد زندگی و در تمامی سطوح. در زندگی ظاهری و باطنی. در زندگی فردی و اجتماعی. در زمینه‌ی سیاست، اقتصاد، علم، فرهنگ، محیط زیست و ارتباطات. در دین و مذهب و در سایر ابعاد.

... -

«فرمول تعالی»

س - آیا می‌توان اصل حقیقت‌گرایی را در یک فرمول خلاصه کرد؟

ج - بله. حقیقت می‌تواند بی‌نهایت ریز و بی‌نهایت بزرگ باشد. «سیر من کیستم؟» تکلیفی عملی برای تحقق اصل حقیقت‌گرایی است. همه‌ی ابعاد این اصل در آن خلاصه و فشرده شده. از طریق سؤال «من کیستم» سیر زندگی متعالی امکانپذیر می‌گردد و هر چقدر در یافتن پاسخ آن جلو برویم، در مسیر دریافت و آشکاری حقیقت پیشروی کرده‌ایم. من کیستم فرمولی برای تعالی و رستگاری است.

س - آیا می‌توانیم از این جهت، «سیر من کیستم» را خلاصه‌ی تعالیم شما بدانیم؟

ج - اگر این سیر را به طور کامل و همه‌جانبه در نظر بگیریم، بله. س - این که خیلی ساده است؟

ج - اتم هم خیلی ساده است اما در درون آن جهان‌هایی نهفته است.

س - آیا «سیر من کیستم» هم، اینطور است؟

ج - بله.

س - از نظر شما چرا «سیر من کیستم» اینقدر مهم و اساسی است؟

ج - «من کیستم» به خودآگاهی منجر می‌شود و زندگی انسان، انعکاسی از خودآگاهی اوست. سرنوشت، تبدیلی از خودآگاهی است. آنچه از دست می‌دهید و به دست می‌آورید، نتیجه‌ی خودآگاهی است. سلامتی و بیماری، بزرگی و کهنتری، فقر و ثروت، شکست و موفقیت، راحتی و گرفتاری و همه‌چیز، از خودآگاهی انسان سرچشمه می‌گیرد. جایگاه شما را در هستی، خودآگاهی تعیین می‌کند. اجتماعی که در آن زندگی می‌کنید، تحت تأثیر خودآگاهی افراد آن است و حتی نوع حکومت‌ها را خودآگاهی ملت‌ها تعیین می‌کند. قدرت و ضعف شما، به خودآگاهی‌تان بستگی دارد...

وصول به حق و خداشناسی نیز در خودآگاهی است. زیرا این خودآگاهی است که به خداآگاهی تبدیل شده.

و خودآگاهی نتیجه «سیر من کیستم» است. رشد خودآگاهی یعنی رشد همه‌ی خوبی‌ها در زندگی انسان. یعنی رشد همه‌جانبه

انسان و «رشد خودآگاهی» بیان دیگری است از «سیر من کیستم». همه‌ی رنج‌ها و انحرافات بشر از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد. و خودآگاهی پایان این بدی‌ها و پلیدی‌هاست. نابودی رنج و اسارت است. پاسخ به سؤال من کیستم پاسخ همه‌ی سؤالات بشر است. آن به عشق منجر می‌شود. به خدا و به حقیقت.

س - من کیستم نهایتاً به چه می‌انجامد؟

ج - به بودن انسان. به اینکه، تو همان می‌شوی که هستی. به هویت حقیقی انسان.

س - آیا فکر می‌کنید در عصری که زندگی می‌کنیم، پذیرش کافی برای این تعلیم وجود دارد؟

ج - بله، زیرا بشر با بحران، هویت و بلکه با بحران زندگی روبه‌روست. و البته «من کیستم» به همه‌ی اعصار تعلق داشته و دارد.

س - آیا سیر من کیستم را باید به شکل خاصی انجام دهیم؟

ج - این سیری است که در تمام طول زندگی باید آنرا دنبال کنیم و البته نمی‌توان همه‌ی زندگی را خاص کرد. «من کیستم»

مدیتیشن اصولی هنر زندگی متعالی است. برای حرکتی متعالی، این مدیتیشن را باید در طول و عرض زندگی انجام دهیم. در طول زندگی به طور کلی و در عرض زندگی به طور خاص.

در «طول زندگی» باید با مشاهده و هوشیاری زندگی کنیم. هوشیاری لحظه‌ای از اینکه من کیستم؟ دائماً ببینیم و بشنویم که «این من کیست؟» این منی که دارد اینکار را انجام می‌دهد، این منی که با دیگران در ارتباط است. این منی که عکس‌العمل نشان می‌دهد...

این‌طور در یک جریان رو به رشد هماهنگی و همسویی قرار می‌گیریم و همه چیز به آهستگی، به جانب حقیقت جهت‌دار می‌شود. این‌طور تعارضات و تناقض‌ها، آشکار می‌شود و در صورت امتداد جریان هوشیاری و مشاهده، محو و نابود گشته، و وحدت و یکپارچگی هرچه بیشتر حاصل می‌شود. این «سیر من کیستم» به «کنترل رو به افزایش» می‌انجامد.

س - چگونه سیر من کیستم تعارضات را از بین می‌برد و به هماهنگی می‌انجامد. ممکن است مثالی بزنید؟

ج - فرض کنیم که شخصی معتقد است که بنده‌ی خداست. با مشاهده‌ای که به دنبال پرسش من کیستم به جریان می‌افتد، او متوجه می‌شود که این اعتقاد پایه و اساس عملی ندارد. زیرا او علائم بندگی را در خود ندارد. او در اختیار «رب» خود نیست. به فرامین او عمل نمی‌کند. در خدمت او نیست. متوجه می‌شود که «بنده‌ی دیگری» است. زیرا علائم بندگی را نسبت به دیگری دارد. این شخص با واقعیتی تلخ و دردناک مواجه شده. واقعیتی که در حالت معمولی ما آنرا با صراحت هرچه تمام‌تر انکار می‌کنیم. حالا شخص دو راه دارد. یا اینکه به بندگی دیگری ادامه می‌دهد، یا به بندگی خالق خود بازگردد. شخص شکافی بزرگ را متوجه شده. شکاف میان حرف و عمل خود را. میان برداشتها و رفتارهای خود را. شخص متوجه شده که به اسارت باطل و توهم درآمده. اگر این جریان مشاهده تداوم یابد، شخص هرچه بیشتر خود را با واقعیت اصلی یعنی بندگی خالق یکتا نزدیک‌تر می‌کند. او به آهستگی یا ناگهان دست از بندگی دیگری بر می‌دارد. که این آهسته یا ناگهانی بودن، به قدرت و

تکامل مشاهده بستگی دارد. اینطور شخص با واقعیت وجودیش هماهنگ‌تر می‌شود. نسبت به جریان هدایت، همسوتر می‌گردد و تناقضات و تعارضات زندگی‌اش کاهش یافته و رو به نابودی می‌رود.

... -

«راه تحول»

س - می‌خواهم وضع زندگی‌ام را تغییر دهم. باید چکار کنم؟
 ج - خودت را تغییر بده.
 س - چگونه خودم را تغییر دهم؟
 ج - طوری دیگر نگاه کن.

«یک سؤال، نه دو سؤال»

س - استاد یک سؤال دارم؟
 ج - چرا؟
 س - چرا یعنی چه؟

ج - پس یک سؤال را پرسیدی. همینکه می‌گویی «چرا یعنی چه؟» این یک سؤال توست و تو نباید سؤال دیگری بپرسی چون گفتم که یک سؤال دارم.

«یک نامحدود»

س - «یکی بود یکی نبود» یعنی چه؟

ج - از ازل یکی بود، که او در حالیکه یک بود بیشمار و لایتناهی بود. یکی بود، اما آن یک از جنس یک ریاضی و یک شیئی نبود بلکه از سنخ بی‌نهایت و نامحدود بود. اگر تو گفتی یک خورشید دیگر نمی‌توانی با این یک بگویی، یک خدا و یک حقیقت. پس یکی بود ولیکن یکی نبود زیرا همه‌ی خلقت و موجودات بیشمار آن، همان یکی هستند. یکی بود و یکی نبود. همان وحدت در کثرت است.

س - آیا اصل معنی این جمله همین است؟

ج - در یکی، دیگر اصل و فرع معنا ندارد...

با اینحال معانی عمیقی در این جمله وجود دارد.

س - ممکن است اشاره بفرمایید؟

ج - می‌گویند «یکی بود و یکی نبود» بود به معنی هستی و نبود به معنای نیستی تلقی می‌شود. منظور اینکه، این یکی هستی بود و در عین حال نیستی بود.

می‌گویند «درخت هست. خدا هم هست» این می‌تواند نوعی بت‌پرستی باشد. زیرا همان «هست ی» را که برای درخت قائل شده‌ای برای خداوند هم قائل هستی. از این جهت نمی‌توانی هستی خدا را مانند هستی مخلوقات پنداری. اگر به اینها می‌گویی هست به او باید کلمه‌ی دیگری را اطلاق کنی و داستان گو «نبود» را انتخاب می‌کند. می‌گویند آن یکی هست ولی از جنس این هست‌ها نیست. پس می‌گویند «یکی نبود».

س - منظور تان از «یکی بود و تنها یکی بود» چیست؟

ج - یکی و بود و تن‌ها (قالب‌ها، صورت‌ها و شکل‌ها، موجودات مختلف) یکی بود. همه در حقیقت همان یکی هستند. لاله‌الله.

«از هر دری»

س - شما زیاد این سؤال «آیا می‌فهمید؟ آیا متوجهید؟» را در طول سخنانتان بکار می‌بردید؟

ج - در اغلب مواقع می‌بینم که آن که گوش می‌دهد. نمی‌شود، گوش می‌دهد اما دریافت نمی‌کند. به همین دلیل با این سؤال به او تذکر می‌دهم که «بفهم و دریاب».

س - شما فرموده بودید که همه‌ی انسان‌ها (و همه‌ی موجودات) آگاهانه و ناآگاهانه دائماً به وجود خداوند اعتراف می‌کنند و نام‌های او را ذکر می‌کنند. ولی به طور مثال شخصی که کفر می‌گوید و به صراحت می‌گوید «خدا نیست» این چگونه اعترافی است؟

ج - فرض کنید که کفرکننده در کفر خود می‌گوید «خدایا تو نیستی» یا اینکه «خدایا اصلاً تو وجود نداری» دقت کنید که این فرد در ابتدای جمله‌ی خود حقیقتی را بطرزی ناآگاه و ندانسته مورد خطاب قرار می‌دهد. می‌گوید، خدایا و این نخستین اعترافش به وجود خداست.

...

مؤمن و کافر هر دو نفس می‌کشند و در هر دم و بازدم آگاهانه و ناآگاهانه نام‌های خدا را تکرار می‌کنند. اگر به صدای تنفس خود گوش بدهید، متوجه ذکر خداوند خواهید شد.

...

س - خداوند فرموده که «همه به سوی او باز می‌گردند». همچنین خداوند می‌فرماید «همه تسلیم و فرمانبردار پروردگارند» پس دیگر بین انسان‌های خوب و بد چه فرقی است؟

ج - روح شیطانی و روح خدا هر دو از خدا هستند. جریان یکی به حضور خلاق و شادبیخش خداوند باز می‌گرداند و جریان دیگری (روح شیطانی) به حضور مخرب و رنج‌آور او. انسان یا از جریان مخرب و ویرانگر پیروی می‌کند و یا از جریان خلاق و شکوفاکننده و این دو در واقع جریان اراده‌ی خداوند می‌باشند. تبعیت از هر جریان، نزدیک شدن به منشأ آن است. پس عده‌ای در حضور ویرانگر و رنج‌آور خداوند (ویرانگر برای انسان) استقرار می‌یابند که جهنم نامیده می‌شود و عده‌ای در حضور خلاق او، که بهشت نام دارد.

س - خداوند، به این خوبی، به این بزرگی و زیبایی، با این همه صفات متعالی، پس چرا باید از او بترسیم و اینهمه بر ترس از خدا تأکید کرده‌اند؟

ج - وقتی عاشقی به معشوق عشق می‌ورزد، دائماً مراقب است که مبادا از معشوق دور شود، مبادا او را از دست بدهد، مبادا او ناراضی و ناراحت شود و به این دلیل می‌ترسد. منتها این ترس، ترسی مقدس و شیرین است. ترس از خدا در واقع ترس از دوری خداست. ترس از خشم و نارضایی اوست. ترس عاشق است از معشوق. اما آیا عاشق از معشوق می‌ترسد؟

س - آیا شما می‌توانید من را از این زندگی سخت و وحشتناک نجات بدهید؟

ج - هیچکس جز روح خدا و حاملین او قادر به نجات و هدایت انسان نیستند.

س - واقعاً این زندگی جبر است یا اختیار؟ جبریون راست می‌گویند یا اختیاریون؟

ج - جبریون راست می‌گویند و البته اختیاریون هم راست می‌گویند اما هر کدام قسمتی از حقیقت را می‌گویند. جبر و اختیار

مانند دو روی یک سکه‌اند. از یک سو که به آن بنگری، سکه خط است و از روی دیگر شیر. اما سکه (ی سرنوشت) نه خط است و نه شیر بلکه سکه است. جریان زندگی هم در اصل نه جبر است و نه اختیار. مفهومی است در ورای این دو.

س - تسلیم و اطاعت با هم چه فرقی دارند؟

ج - تسلیم، پذیرش و دریافت ناشی از عشق است. گوش دادن عاشق است به معشوق. اطاعت، فرمانبرداری به انگیزه‌ی ترس از مجازات است یا امید به پاداش ...

س - چرا به بعضی از پیروان خود تکالیف معین و برنامه‌های منحصری را می‌دهید و برای بسیاری دیگر چنین امکانی وجود ندارد؟

ج - تا به تکالیف و وظایف کلی عمل نکنیم، عمل کردن به تکالیف فردی و جزئی چه نتیجه‌ای خواهد داشت؟ اگر غذاهای اصلی مورد نیاز بدن را نخورید، خوردن ویتامین‌ها و مواد معدنی چه ارزشی دارد؟ از طرفی تا تسلیم و پذیرش فرد به حداقل اندازه‌ی خود نرسد، آیا گمان می‌برید که دادن برنامه‌های فردی جایز است. اگر تردید، مقاومت و ترس در وجود ما آرمیده باشد،

بعید است که روح الهی مستقیماً به هدایت و راهنمایی مان
پپردازد.

**س - آیا منظور از قلب همین تکه گوشتی است که در سینه
داریم؟**

ج - البته جسم مادی و بدن سماوی و حتی روح نیز هر کدام
دارای قلبی می‌باشند. ولی در بسیاری از موارد منظور همان قلبی
است که در روان (کالبد اختری) انسان وجود دارد.

**س - استاد، آیا ما می‌توانیم مسائل دینی مان را از طریق شما
حل نماییم و احکام شرعی را از شما سؤال کنیم؟**

ج - اینطور نیست. بگذارید هر کس به وظیفه‌اش عمل کند. آنطور
که تو می‌پنداری، من نه فقیهم، نه مجتهد و نه روحانی، خاخام و
کشیش هم نیستم. قصد ما تعلیم زندگی و عشق است نه دین و
مذهب. هنر زندگی متعالی، درباره‌ی روح و جان دین است نه
جسم و ظاهر آن.

**س - من به یکی از آقایان گفتم «دوست عزیز، آقا برو کنار»
اما شما فرمودید که این درست نیست. چرا؟**

ج - وقتی می‌گویی «دوست» یعنی ای کسی که دوستت دارم.
وقتی می‌گویی «عزیز» یعنی ای کسی که دوست داشتی
هستی. و «دوست عزیز» یعنی ای کسی که دوستت دارم و
خودت هم دوست داشتی هستی. اگر دوستی فقط یک‌جانبه باشد
پس با یک چشمت به عنوان دوست به او نگاه می‌کنی و البته با
چشم دیگری می‌توانی او را آقا خطاب کنی، زیرا در این حالت
یک‌جانبه، تو برای او جنسیت قائل می‌شوی. چون از دو سو او را
می‌نگری، می‌توانی جنس او را مشخص کنی پس می‌گویی
دوست من آقا.

ولی «دوست عزیز» به این معنی است که هر دو چشم تو با
دوستی و محبت او را می‌نگرند پس دیگر فاصله‌ای برای تفکیک
جنسیت و دوئیتی برای دو‌گونه خواندن او وجود ندارد. درست این
است که بگویی «دوست عزیز».

**س - استاد من عاشق شما شده‌ام. واقعاً شما را دوست دارم.
چرا؟**

ج - انسان دارای حب ذات است. تو عاشق خودت هستی و هر
مقدار از آن را که در دیگری ببینی و دریابی به او عشق

می‌ورزی. هر جا خودت را تحقق یافته یافتی، عاشق می‌شوی. تو در اصل خودت را در من دوست داری.

س - چکار کنم تا بتوانم ذهن و افکار دیگران را بخوانم؟

ج - سؤال را واضح‌تر بپرس. بگو: چگونه می‌توانم حساسترین و محرمانه‌ترین چیزهای مردم را بدزدم. تو از من راه و روش دزدی کردن را می‌خواهی. من معلم دزدان و نامحرم‌ان نیستم.

«خودآ»

س - خدا چیست؟ چه چیزی حقیقت است؟

ج - حقیقت چه چیز نیست و خدا «نه چیز» است.

س - خدا یعنی چه؟

ج - یعنی «خودآ». به خودآ، بیدار شو و بگذار خودت بیایی.

س - خدا کجاست؟

ج - او هم‌اکنون هم اینجاست.

س - خدا را چگونه بیابیم؟

ج - خدا گمشده نیست که پیدا شود. این تویی که باید «یافته آیی».

س - دین یعنی چه؟

ج - یعنی «نید» و «نید» هم یعنی نیاز و احتیاج!! (توضیح: این

کلمه در زبان انگلیسی به معنی نیاز و احتیاج است. اگر کلمه‌ای

دین را از آخر به اول بخوانیم می‌شود نید)

س - خدا را چگونه بپرستیم؟

ج - جز او را نپرستید.

س - چگونه از اراده‌ی خدا برخوردار شویم؟

ج - از اراده‌ی خود برخوردار نباشید.

س - چگونه به خدا برسیم؟

ج - رسیدنی در کار نیست. پس چگونه‌ای هم نیست. او دور

نیست که به او برسی.

س - چگونه با حضور قلب نماز بخوانیم و عبادت کنیم؟

ج - دریاب که در حضور کیستی.

«جواب تو در سؤال تو است»

س - از چه راهی به حقیقت برسیم؟

ج - آیا راه را جدای از حقیقت می‌پندارید؟ تنها از راه حقیقت

می‌توان به حقیقت رسید.

س - استاد، معنی اسم من محمد چیست؟

ج - (محمد) دم حم است...

س - چه چیزی برای ما خوب است و چه چیزی بد؟

ج - هر آنچه که شما برای آن خوب هستید آنهم برای شما خوب

است. و آنچه شما برایش بد هستید آن نیز برای شما بد است.

س - قدرت انسان در چیست؟

ج - در ادراک ضعف و ناتوانی خود.

س - استاد، سؤالی دارم که می‌خواهم ذهنم را بخوانید و آنرا

پاسخ دهید.

ج - بر اساس قانون هماهنگی، پاسخت را می‌دهم اما در ذهنم،

پس تو هم ذهن مرا بخوان و جوابت را بگیر. اگر سؤال ذهنی

باشد، پاسخ هم ذهنی است.

س - چگونه می‌توانیم هر آنچه هستیم باشیم؟

- ج - آنچه نیستید نباشید و در صدد شدن به آنچه هستید نباشید.
- س - من رنج‌های زیادی کشیده‌ام در حالی که هیچ گناهی نکرده‌ام. چرا اینطور است؟
- ج - ادعای اینکه هیچ گناهی نکرده‌ای خود بزرگترین گناه است. کسی که بزرگترین گناهان را مرتکب می‌شود حتماً گناهان کوچکتری را هم مرتکب شده.
- س - چگونه می‌توانم افکارم را به کنترل در بیاورم؟
- ج - در سرچشمه‌ی آن استقرار یاب.
- س - چکار کنم تا مثل شما بشوم؟
- ج - هرگز نخواه که مانند من باشی. تعالی و خوشبختی تو در آن است که خودِ خودت باشی.
- س - سالهاست که در تلاش برای غلبه بر نفس شیطانی هستم. پس دیگر کی شیطان دست از سرم بر می‌دارد؟
- ج - وقتی تو سرت را از زیر دستش برداری.
- س - آیا تعلیمات شما یک دین جدید است؟
- ج - خیر. دینداری جدید است.
- س - چگونه می‌توانیم شعور الهی‌مان را بالا ببریم؟

- ج - شعور الهی بالا نمی‌رود بلکه پایین می‌آید. اگر بالا برود یعنی بالاتر از آن، هستی دیگری هست. اما اینطور نیست. بالاتر از خداوند (که شعور الهی از او جدا نیست) هستی نیست. پس شعور الهی نازل شده و به پایین می‌آید. این تویی که می‌توانی بالا بروی و بالا رفتن ممکن نیست مگر آن شعور پایین بیاید.
- س - استاد به من نصیحتی کنید.
- ج - نصیحت انسان‌های بزرگ را پذیرا باش.
- س - چرا به شما آواتار می‌گویند؟
- ج - دلیلش را از آنان که می‌گویند، بپرسید. من می‌توانم دلیل کلام خودم را بگویم.
- س - معمای معروفی وجود دارد که می‌گوید اول تخم مرغ بود یا مرغ؟ می‌خواهم پاسخ شما را در اینباره بدانم.
- ج - اول هیچکدام نبودند. اول او بود که بود.
- س - از کجا بدانیم درست می‌گویید؟
- ج - از همان‌جا که نمی‌دانید درست نمی‌گوییم!
- س - چگونه می‌توانم از بدی و شرارت رها شوم؟
- ج - به آن، نه چسب.

س - چگونه می‌توانیم چیزی را که نداریم بدست آوریم؟

ج - از آنچه داریم چشم پوشیم.

س - مرگ چیست؟

ج - مرگ، مرگ نیست. مرگ تولدی دوباره است.

س - اگر من به صورت شما سیلی بزنم، شما چکار خواهید کرد؟

ج - بزن، آنوقت می‌بینی که چکار می‌کنم!

س - استاد «یکی» می‌گفت در جهان «هزار حقیقت» وجود دارد و هرگاه کسی موفق به مشاهده‌ی یکی از این حقایق می‌شود...؟

ج - آن «یکی» که تو می‌گویی، یکی نبوده زیرا «یکی» یکسان و یکپارچه می‌بیند. آن «یکی» که تو می‌گویی دو و سه بوده و به این دلیل حقیقت یگانه را هزار دیده. بدان که دوئیت، باطل است.

س - بهترین آدم دنیا کیست؟

ج - آن که در (بند) دنیا نیست.

س - چگونه نیروهای باطنی‌مان را بیدار کنیم؟

ج - بگذارید باطنتان بیدار شود نیروهایش خود به خود بیدار شده‌اند.

س - چگونه از خواب بیدار شویم؟

ج - وقتی در خوابی و تو را می‌خوانند، بیدار می‌شوی. اینک تو بخوان تا خودت را بیدار کنی. خدا را بخوان.

س - قویترین و با عظمت‌ترین فرد کیست؟

ج - او که فرد است (یگانه و یکتا).

س - آیا شما همه چیز را می‌دانید؟

ج - تنها کسی همه چیز را می‌داند که خود، همه چیز است.

س - آیا ممکن است بهترین خاطره‌ی زندگیتان را برایمان بگویید؟

ج - بهترین خاطره‌ام همین الان است.

س - آیا به نظر شما تناسخ واقعیت دارد؟

ج - من می‌بینم که زندگی تداوم داشته، جریان دارد و پس از این نیز به جریان خود ادامه خواهد داد.

س - وظیفه‌ی من در زندگی چیست؟

ج - اولین وظیفه‌ی تو آن است که وظیفه‌ات را بشناسی.

س - استاد چکار کنم تا شما را بیشتر ببینم؟

ج - کمتر خودت را ببین.

س - استاد چرا شما رک و واضح حرف نمی‌زنید؟

ج - چون گوش‌هایتان بوضوح نمی‌شنود و عادت کرده‌اید که واقعیّت را پیچیده و مبهم ببینید و بیان کنید.

س - چگونه می‌توانم همیشه همراه شما باشم؟

ج - تو «هم راه» باش.

س - آیا «روح» مخلوق خداست؟

ج - او مأمور خداست و نه مخلوق. روح از عالم امر است و نه خلق.

«هدف آفرینش»

س - چرا خداوند جهان را آفرید؟

ج - چرا گل بو می‌دهد و چرا باد می‌وزد و چرا آتش می‌سوزاند.

س - گل خود به خود بو می‌دهد. اما خداوند در خلقت هدفی را دنبال می‌کند ولی گل بی‌هدف بو می‌دهد.

ج - بی‌هدف بو می‌دهد لیکن بیهوده که بو نمی‌دهد.

آفریدگار نیز خود به خود آفرید، آفریدگان را. او بدنبال هدفی نیست که اگر بود فاصله‌ای میان او و هدفش بود پس جایی بود که او حضور نداشت و نقطه‌ای یافت می‌شد که از حضور او خالی باشد. اما او با هیچ چیزی فاصله ندارد، نه چیزی عینی، نه ذهنی و نه معنوی.

اگر او قصدی به معنای آنچه که تو از قصد می‌دانی داشت پس باید تا حصول نتیجه انتظار می‌کشید در حالی که او منتظر نیست زیرا در حالت انتظار، تغییر و حرکت وجود دارد.

او منتظر هدفی نیست زیرا انتظار برای کسی است که در زمان حال است و چشم به آینده دوخته لیکن گذشته، حال و آینده، مخلوق خالق متعال است.

او خواسته‌ای ندارد که اگر داشت، نیازمند بود.

س - پس شما می‌فرمایید که جهان آفرینش بی‌هدف است؟

ج - خیر، می‌گویم آفرینش بسیار هدف‌دار است لیکن آفریدگار هدفی را دنبال نمی‌کند.

س - مگر می‌شود که انسان کاری بکند که هدفی در آن نداشته باشد؟

ج - ما از انسان، از خداوند سخن می‌گوییم و نه انسان.

س - ولی دین چیز دیگری می‌گوید. در قرآن و احادیث آمده که خداوند هدف‌دار است!

ج - بله. در قرآن می‌فرماید که موجودات برای «پرستش» رب العالمین آفریده شده‌اند. اما این «پرستش» آن معنایی را ندارد که در ذهن عموم مردم است که اگر داشت به شرک وارد می‌شدیم.

س - خداوند چه نیازی به پرستش من و موجودات دیگر دارد؟

ج - او بی‌نیاز است و این ماییم که نیازمندیم و با این پرستش که همانا عشق‌ورزی است از نبود به بود می‌رویم و از نیستی به هستی می‌گراییم. فرد مهربانی را تصور کنید. او در این اندیشه است که کسی را پیدا کند تا به او محبت کند. اما اینجا چه کسی نیازمند است؟

فردی که مهربان است یا کسی که به او محبت می‌شود. حداقل آن این است که فرد مهربان می‌تواند به خود محبت کند. می‌تواند به تصور و اندیشه بنشیند و محبت را در آنجا آشکار نماید. می‌تواند آواز بخواند و محبت را از طریق آوازش جاری سازد. ضعف و نقصی بر او نیست. اما شخصی که محتاج محبت است و از بی‌مهری مرده، بسیار نیازمند این محبت است.

مهربانی کردن فرد مهربان، نیاز نیست. بزرگواری و زیبایی است. ولی شخص محتاج، ضعیف و ناتوان است و با دریافت این محبت است که کامل می‌شود و از نیستی به هستی می‌رود.

س - اما همیشه اینطور نیست. خداوند گاهی به جای محبت، خشم می‌گیرد و عذاب می‌دهد.

ج - و گاه معشوق، عاشق را، برای آنکه نزدیکتر شده و فاصله‌ها کم شود و موانع برطرف گردد، مجازات می‌کند. اما این مجازات، عین محبت اوست. مانند مادری که فرزند محبوب و دل‌بند خویش را بر اثر خطایی که نتیجه‌ی آن به ضرر اوست، تنبیه می‌کند. او خوبی بچه‌ی خود را می‌خواهد و مجازاتش عین محبتش است.

س - بالاخره چه شد؟ اصلاً چرا خداوند انسان را آفرید؟

ج - فرموده: گنجی پنهان بودم. خواستم آشکار شوم. پس انسان را آفریدم تا آشکار شوم.

س - آیا این میل به آشکار شدن خودش یک نیاز نیست؟

ج - نیاز، حرکتی از ضعف به قدرت است. این بخشش و مهربانی است که حرکتش از قدرت و تعالی برنقص و نارسایی است.

س - چرا خدا یکدفعه اراده کرد آشکار شود و از قبل در این اندیشه نبود؟

ج - اراده‌ی او از ازل بر این بود که آشکار شود. یکدفعه‌ای در کار نبود.

س - اصلاً چرا خداوند خواست تا آشکار بشود؟

ج - چرا نور روشن می‌کند. آیا نور خواسته‌ای مستقل مبنی بر روشنایی بخشیدن دارد. آیا نور قصد می‌کند که همه‌جا را روشن کند بعد همه‌جا روشن می‌شود. خیر. روشنایی بخشیدن خاصیت وجودی نور است. خلّاقیت و خلق کردن نتیجه وجود خالق است.

ایلیا
حق

«آشکار کننده حقیقت»

س - آیا تعلیمات شما نوعی دین و مذهب است؟

ج - نه اینطور نیست.

س - آیا این تعلیمات مکتب عرفانی جدیدی است؟

ج - نه اینطور نیست.

س - این مکتب یا حرکت که نه شریعت است و نه طریقت،

پس چیست؟

ج - هنر زندگی متعالی، آشکاری حقیقت است.

س - آیا شما امام یا پیامبرید؟

ج - نه اینطور نیست.

س - آیا فقیه و روحانی هستید؟

ج - نه اینطور نیست.

س - آیا شما از مردان مقدّس هستید؟

ج - خدا می‌داند و این به قضاوت اوست.

س - نظر خودتان در اینباره چیست؟

ج - هرگاه روح پاک خدا بر ما ببارد مقدّس می‌شویم و اگر نبارد،

تقدّس ما ادعایی گفته یا ناگفته بیش نیست. مردان مقدّس آناند

که در روح مقدّس خدا مجذوب گشتند.

س - آیا «تجسّم خدا» هستید؟

ج - همه‌ی موجودات و همه‌ی انسانها به نسبتی تجسّم خدا

هستند.

س - منظورم این است که آیا شما تجسّم کامل خدا هستید؟

ج - حقیقت لایتناهی و نامحدود است و هرگز تمام نمی‌شود.

هیچکس تجسّم تمام و کامل او نیست.

س - آیا شما مذهبی هستید؟

ج - زندگی هستم.

س - یعنی چه؟

ج - زندگی من مذهب من است و مذهبم زندگیم.

س - آیا به نظرتان این یک مسابقه‌ی بی‌سوالی نیست؟

ج - خیر، چون شما پشت سر هم سؤال می‌پرسید.

س - و شما هم پشت سر هم طفره رفته‌اید.

ج - من الان هم اینجا هستم و جایی نرفته‌ام. جدی را شوخی نگیرید.

س - البته من تسلیم شما هستم.

ج - تسلیم حقیقت باش و نه من!

...

س - پس حالا طور دیگری می‌پرسم و از در دیگری وارد می‌شوم. شما کی هستید؟

ج - من آشکارکننده حقیقت هستم.

س - یعنی چه؟

ج - من جریان حقیقتم.

س - خوب نمی‌فهمم. ممکن است توضیح بفرمایید؟

ج - برای تو، همانم که درباره‌ام می‌اندیشی. همان هستم که در چشمانت مرا می‌بینی. در بیرون همانطورم که مرا در درونت می‌بینی...

س - پس آیا ممکن است که شما بد هم بشوید؟

ج - اگر بد ببینی مرا، بد می‌یابی مرا.

س - خوب. حالا اگر در همان زمانی که یک نفر شما را بد می‌بیند، کسی دیگر شما را خوب ببیند و اندیشه‌های روشنی درباره‌ی شما داشته باشد، آنوقت چطور ممکن است که در یک زمان هم خوب باشید و هم بد؟

ج - جریان واحد الکتریسته برای دو نفر که در یک خانه زندگی می‌کنند، ممکن است دو نتیجه‌ی کاملاً متفاوت را سبب شود. یکی با آن، به نور و روشنایی می‌رسد و دیگری به دلیل جهل و نادانی خود، دچار برق‌گرفتگی و مرگ می‌شود.

س - هنوز ذهنم مبهم است. ممکن است بیشتر توضیح بفرمایید که کی هستید؟

ج - گاه با توضیح و حرف‌زدن از واقعیت دورتر می‌شویم چرا واقعیت را پیچیده می‌کنید. من هم یک انسان هستم مانند انسان‌هایی دیگر.

س - ولی شما بیدار شده‌اید. شما بر حقیقت خود آگاهی دارید و جزیی از آن حقیقت هستید. چطور می‌شود که مانند انسان‌های دیگر باشید؟

ج - پاسخت را در سؤال گفتی.

حرکت الہی

(قسمت اول)

س - اما بالآخرہ من کاملاً نفہمیدم کہ شما کی ہستید؟

ج - این همان چیزی است کہ خواستہ ام.

س - چرا اینقدر عجیب ہستید؟

ج - این شما یید کہ عجیب می بینید. من فقط ہستم.

س - حتی این پاسختان ہم عجیب است.

ج - و این شما یید کہ عجیب می شنوید. من فقط ہستم.

«او»

«هدف ما یکی است و آن، اوست. او که تنها هدف حقیقی و یگانه حقیقت هستی است. او که جز او هر چیزی و هر کسی باطل، دروغ و توهم است. او که سرچشمه‌ی زندگی، شادی و سرور، و لذت و آرامش است.» او که نجات و بیداری است. او که رستگاری و تعالی بشر است. او که همه از او پدید می‌آید و به او باز می‌گردند. او که همه چیز از اوست. او که دوری‌اش رنج و عذاب، و جهل و ناتوانی است. او که حضورش نور است و هدایت. او که شعورش بیکران و قدرتش نامحدود است. او که عشق و محبتش لایزال است. او که حقیقت هر چیز است. او که اصل و حقیقت وجود من است. او که نزدیکترین است و از من به من هم نزدیکتر. او که زیبا و بی‌همتا است. او که تصوّرناپذیر و وصف‌ناشدنی است...

او که هر کسی به نامی می‌خواندش و همه‌ی موجودات او را می‌خواهند و ستایش می‌کنند. او که تحت نام‌ها و اشکال گوناگون همان آرزوها و نیازهای بشر است. او که همه‌کس و

همه چیز در برابر او رام و تسلیم است. او که همه، خواه ناخواه او را می‌جویند. او را حقیقت می‌گویند. خدا می‌خوانند. رستگاری و خوشبختی می‌نامند...

هدف ما، اوست. هدف ما، رسیدن به حضور او، نزدیکی به او، و وصل به اوست. هدف ما، بازگشت به او و ظهور اوست. هدف ما او، قصد ما، او، راه ما، او، سعی ما، او و روش ما، اوست.



«نجات و رهایی بشر در تحقق زندگی متعالی»

بشر در آستانه‌ی مرگ است. بیمار و گرفتار است. بشر در رنج و سختی است. او در تاریکی و پلیدی است. در خواب و فراموشی است. بشر ضعیف و ناتوان گشته. تنها و سرگردان است. آرام و قرار ندارد. او در اسارت پستی‌ها و در محاصره‌ی بدی‌هاست. فساد و انحراف بر انسان تسلط یافته، و جهل و گمراهی‌اش عیان گشته. فقر و توهم زندگی‌اش را انباشته ساخته. وای به حالش اگر تأخیر کند و بدا به حال‌اش اگر انکار نماید.

اما این بشر بیمار و رو به مرگ، این انسان تحقیر شده، خلاصه و چکیده‌ی آسمان‌ها و زمین است، او محبوب و معشوق خداوند متعال است. او در واقع، کامل‌ترین تجسم حقیقت و برترین ظهور خداوند است. جهان برای او آفریده شده. او آفریده شد تا حقیقت آشکار شود.

روح خدا، انبیاء و اولیاء حق، همه برای نجات و رستگاری او آمده‌اند. اراده‌ی خداوند زنده متعال بر این است که او را نجات

دهد و تعالی بخشد. این هدف همه‌ی ارواح بزرگ و مقدّس بوده و است.

باید بشر را از مرگ و هلاکت ظاهری و باطنی رهانید. باید او را از خواب هولناک و غمبار فراموشی حقیقت بیدار کرد و به سوی یگانه حقیقت زنده‌ی هستی، رهنمون‌اش ساخت. باید او را از وضع ناگوار و رنجبارش نجات داد. چاره‌ای جز رهایی نیست.

زندگی متعالی تحقق نمی‌یابد مگر با آشکاری حقیقت. رهایی میسر نیست مگر با وصول به حقیقت بیکران، و خوشبختی و رستگاری نخواهد بود مگر با حضور خداوند و عشق‌الهی. پس «تسلیم حقیقت یگانه باشید و در حضور خداوند، عاشقانه زندگی کنید».

«حرکت الهی، کامل است»

حرکت الهی، حرکتی متعالی و خداوند، کامل و بی نقص است. رهروان راه خداوند نیز می‌بایست اعمال و حرکاتشان کامل و متعالی باشد. برای متعالی زیستن و نزدیک شدن به او، می‌بایست «مانند او» و شبیه به او عمل کنیم. ببینید خداوند چطور عمل کرده، شما هم همانطور عمل کنید، تا شاهد شکوفایی طبیعت الهی خویش باشید...

یکی از اولین نشانه‌های «عمل خداوند، کامل و بی نقص» بودن آن است. به جهان آفرینش نگاه کنید، می‌بینید که هر موجودی به تنهایی و همچنین در ارتباط با موجودات دیگر، سیستمی کامل است. سیستمی که نیازهای خود را تأمین می‌کند... خداوند به همه‌ی ابعاد توجّه نموده. آنچه را که مخلوقات برای ادامه‌ی زندگی خود بدان نیاز داشته‌اند، در اختیارشان گذارده. در هر پدیده‌ای ساختارهای مختلفی به چشم می‌خورد که هر کدام از این ساختارها دارای وظیفه‌ای معین هستند و یک یا چند از نیازهای پدیده مورد نظر را تأمین می‌کنند.

به طبیعت، به گیاهان، جانوران، و انسان‌ها و به هر چیزی که نگاه کنید می‌بینید که سیستمی کامل وجود دارد. برای هر نیازی، راهی و مکانیزمی در نظر گرفته شده. هیچ چیزی یک دفعه و بدون ساختار و مکانیزم به انجام نمی‌رسد. همه چیز در یک روند «آهسته و مرحله به مرحله» مسیر رشد و تکامل خود را طی می‌کند. این نظام آفرینش است.

در دین و در حکومت الهی نیز حرکت کامل و همه جانبه است. همه‌ی ابعاد در نظر گرفته می‌شود. اگر حرکتی کامل نباشد، نتیجه کامل نیست و هر چه حرکت کامل‌تر باشد، نتیجه و محصول کامل‌تر و بی نقص‌تر است. این قاعده‌ای کلی است.

در دین خداوند، جنبه‌های رشد معنوی، ذهنی، جسمی، اجتماعی، اخلاقی و غیره افراد در نظر گرفته شده و برای هر کدام از این‌ها فرامین و احکامی وجود دارد. حکومت الهی نیز همینگونه است. در حکومت الهی به رشد فرهنگی، اقتصادی، سیاسی (نه به معنای دروغ و نیرنگ بازی‌های خودخواهانه و خودپرستانه) مذهبی، بهداشتی و غیره نیز کاملاً توجّه شده.

این مشخصات «حرکت حق» است. نقص و تأکید بر یک بعد و فراموشی ابعاد دیگر، آلودگی به باطل را می‌رساند...

«تنهایی به تنهایی می‌رسیم»

به تنهایی هرگز وصول و پیوستن به خداوند ممکن نیست. زیرا همه‌ی موجودات هستی، در ارتباط با یکدیگر بوجود آمده‌اند و بر همدیگر تأثیر می‌گذارند و از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند. به صرف یکجا نشستن و ذکر گفتن، هرگز طبیعت خدایی انسان آشکار نمی‌گردد. انسان باید همه‌ی ابعاد وجودش را فعال کند و با همه‌ی اجزای وجودش به خداوند

نزدیک شود. نه فقط با اعضای داخلی، بلکه با اعضای بیرونی وجودش به همراه همه‌ی انسان‌ها و مخلوقات. این عبادت و نزدیکی راستین است. با غارنشینی، با فرار از دنیا و واقعیات آن، وصول به حق میسر نیست. با یک (یا چند) بعدی حرکت کردن، پیوستن به سرچشمه‌ی هستی ممکن نیست و باید با همه‌ی ابعاد، با همه‌ی امکانات و فرصت‌ها عمل کرد. حتی از دست

دادن یک بعد یا یک امکان، حرکت را و طبعاً نتیجه را ناقص می‌کند... روح خدا بیشتر به کسانی توجه می‌کند که آنان کمتر به خود و بیشتر به خداوند و امور الهی متوجه‌اند. او در فکر کسانی است، که کمتر در فکر خود هستند. کسانی را بیشتر هدایت می‌کند و تعلیم می‌دهد که بیشتر در فکر تعلیم و هدایت دیگرانند. کسانی را نجات می‌دهد و به رستگاری و اتصال می‌رساند که در اندیشه‌ی نجات خود نبوده بلکه در فکر تحقق قانون الهی و اندیشه‌های حق و به عبارتی به فکر «نجات» دیگرانند. او به اندازه‌ای در زندگی ما حضور دارد و فعال است که ما در امور الهی، حاضر و فعال هستیم. فراموش نکنیم که خودشناسی تحقق نمی‌پذیرد مگر در فراموشی خود و البته خداشناسی در خودشناسی است.

ارواح مقدس و هدایت‌شدگان نیز به کسانی بیشتر توجه می‌کنند که در اوامر الهی و گسترش حضور خداوند فعال‌تر و پرجارترند، کسانی که به اراده و برنامه‌ی خداوند توجه دارند تا خواست و نقشه‌های خود.

«زندگی متعالی»

همه‌ی آن چیزی که هستیم و آنچه هست، خداوند در اختیارمان قرار داده و امانت‌ها و نعمت‌های خداوند است. باید همه‌ی اینها را، کوچک‌ترین و جزئی‌ترین چیزی که خداوند به ما داده، به خودش، به خالق هستی‌بخشمان بازگردانیم، این بازگشت به خداوند است.

باید همه هستی‌مان، همه‌ی زندگی و اجزای وجودمان را به سوی او همسو و یک جهت کنیم. همه چیز را به خداوند آمیخته کنیم، به «عشق و توجه او».

همه‌ی زندگی و همه‌ی وجودمان باید از عشق و حضور الهی پر شود. همه‌ی فضاها و همه‌ی امکانات زندگی‌مان می‌بایست «در اختیار او» قرار گیرد. این پیوند اراده‌ی انسانی به اراده الهی است. باید فرهنگمان، اقتصادمان، سیاستمان، مذهبمان، آموزشمان، رفتارمان، خواسته‌هایمان، روابطمان، قلب و ذهنمان، چشم و گوشمان، دست و پامان، جزء جزء وجودمان و سلول‌هایمان از

حضور الهی و عشق به او پر شود. اینست راه زندگی متعالی و سرانجام، رستگاری و خوشبختی.

«الگوی سلولی»

شما می‌بایست مانند سلولی از سیستم انسانگونه حرکت الهی باشید. باید سلولی را بوجود آورید، سلولی که وظیفه و قابلیت آن هدایت و نجات انسان است. سلول، سیستمی کامل است. همه‌ی نیازهای خود را تأمین می‌کند.

این سلول می‌بایست در هماهنگی و تعادل با سلول‌های دیگر باشد و الاً دیر یا زود نابود شده و یا به سلولی مخرب بدل می‌شود. سلول دارای اجزای مختلفی است. هر جزء آن وظیفه‌ی مشخص و معینی دارد و برآیند همه‌ی این وظایف، هدایت و بیداری انسان‌ها و بازگشت آنها به خداوند است.

هرکدام از رهروان واقعی حرکت الهی، می‌بایست خود هسته‌ی یک سلول باشد و سلولی را برای هدایت انسان‌ها بوجود آورد.

مهم نیست که این سلول عصبی است، پوستی، استخوانی یا عضلانی. مهم محصول و حرکت آن است که باید در جهت خداوند و برای تعلیم و بیداری انسان‌ها باشد.

«اندازه خدمت»

این با شماست که می‌خواهید چقدر برای خداوند و نجات و آموزش انسان‌ها تلاش کنید. خدمت شما چقدر است، خدمتی عظیم و جهانی است یا جزئی و ناچیز. قطعاً اگر عمل شما بزرگ و با عظمت باشد، نتیجه‌ای که با آن روبرو خواهید شد، بزرگ و عظیم است و البته فراموش نکنید بدون حمایت و هدایت روح الهی هر حرکتی آلوده، ناهماهنگ و زیانبار است...

«شبه‌سازی خلقت»

وظیفه ما اینست که به خداوند بازگردیم و دیگران را نیز بازگردانیم. بیدار شویم و بیدار کنیم. نزدیک شویم و نزدیک کنیم. شکوفا شویم و شکوفا کنیم. رها شویم و رها کنیم (...). اما چگونه باید این کار را انجام دهیم؟ اصلاً در چه صورتی موفق می‌شویم؟

حرکت، الهی است، پس باید مانند خداوند عمل کنیم یعنی کامل. بر مبنای ساختار و مکانیزمی کامل. باید از الگوی آفرینش پیروی و آن را شبیه‌سازی کنیم. در این صورت حرکت ما درست و هماهنگ است. هماهنگ با اراده‌ی الهی. حرکت فردی و به تنهایی همیشه ناموفق و شکست‌خورده بوده و هست. باید همه‌ی افراد در ساختاری کامل همانند ساختارهای الهی و الگوی آفرینش، در حرکتی هماهنگ و متقابل، این مسیر الهی را طی کنند. غیر از این حرکت، آلوده به تعالیم شیطانی و باطل است.

می‌بایست با هم و در ارتباط با یکدیگر به خداوند بازگردیم و دیگران را بازگردانیم. در ساختاری کامل و در نهایت جهانی. هرکس می‌بایست از راه قابلیت خویش، وظیفه الهی خود را به انجام رسانده و به خداوند خدمت کند. اما نه به تنهایی و با انزوای طلبی. حرکت شما باید هم درونی باشد و هم بیرونی، تا در نهایت، لامکانی و لاهوتی گردد.

بر مبنای سیستمی کامل و مشابه با سیستم آفرینش جهان، و رشد و تکامل موجودات، حرکت کنید. اگر در بیرون حرکت شما کامل باشد، در درون هم کامل است و بالعکس. این قانونی بنیادی است...

هر فردی بنا بر امکانات، توانایی و قابلیت خویش می‌بایست قسمتی از «طرح الهی» را به عهده بگیرد. افراد می‌بایست وظیفه خود را در چنین روندی به انجام برسانند، نه به تنهایی، خودسرانه، در تعارض با هم و هرکس برای خودش... اصل خدمت به خداوند به معنای هدایت شدن و هدایت کردن است. خدمت یعنی نزدیک شدن به خداوند و نزدیک کردن

دیگران به او. خدمت به این معناست که به دنبال اجرای هدف و خواست خدا (که نجات و هدایت بشریت است) باشیم... شاید مکتب‌های معنوی گوناگون را دیده باشید. در اغلب این مکاتب، حرکت، کامل و همه‌جانبه نیست. محدود و ناقص است. به یک یا چند بعد توجه شده و ابعاد دیگر انکار یا به فراموشی سپرده و احياناً سرکوب شده‌اند. نتایجی که از این حرکت‌ها حاصل می‌شود، ناقص و محدود است و البته که خداوند نامحدود و از هر نقصی پاک و مبراست. حرکت الهی محدود و ناقص نیست و نمی‌تواند باشد...

«سیستم انسان گونه»

انسان بالقوه موجودی کامل است، بنابراین یک سیستم و ساختار الهی باید مانند یک انسان باشد. روح و جان داشته باشد. ذهن و قلب، دست و پا، چشم و گوش، حافظه و خلاقیت (و ...) بالاخره روند رشد و تکامل را دارا باشد.

هرکدام از شما باید جزئی از این طرح هدایتی انسانگونه باشید. هرکس به تناسب عشق و قابلیتش، برخی اجزاء اساسی و کلیدی، برخی بزرگ و برخی کوچکند. تار و پود (سلول‌های) این طرح هدایت انسانگونه، باید عشق و حضور الهی باشد. هرکسی می‌بایست وظیفه خود را به عهده بگیرد و در اتصال این حرکت جهانی به خداوند، نقشی اساسی داشته باشد. این راه درست و اصولی خدمت به خداوند و انجام وظایف است...

«کار بزرگ و نتیجه بزرگ»

... اگر برای خداوند کاری بزرگ و اساسی صورت دهید، چه بسا در نظر خداوند و برای نزدیکی به او و شادی و رضایتش، خیلی متفاوت است تا اینکه کاری جزئی و بی‌اهمیت را به انجام برسانید. کسی که برای خداوند تلاشی بزرگ و اساسی را انجام می‌دهد، اراده و خواست پروردگار نیز در زندگی او عملی عظیم را به اجرا در می‌آورد. نتیجه‌ی عمل ما در سیر الهی هرچه عمیق‌تر

و بیشتر باشد، تأثیر اراده‌ی الهی نیز در زندگی‌مان عظیم‌تر و شدیدتر خواهد بود. برای انجام مسؤلیت اصلی خود، نیاز نیست که حتماً همه به یک شکل عمل کنند، همه به یک شکل آگاه شوند و همه به یک شکل هدایت کنند.

«راه ویژه و عمومی»

هرکس در وجود خود دارای یک استعداد و قابلیت ویژه و منحصر به فرد است. فعال کردن این قابلیت ویژه، عمده حرکت فرد به سوی خداوند است، اما کل آن حرکت نیست. شرط لازم برای وصل به خداوند است. ولی کافی نیست. همان طوریکه هواپیما به صرف داشتن فقط دو بال نمی‌تواند پرواز کند، بلکه به بسیاری از قطعات و دستگاه‌های دیگر هم نیاز دارد. داشتن بال برای پرواز لازم است ولی کافی نیست. بنابراین انسان می‌بایست از همه‌ی جریان‌های آگاهی استفاده کند، اما تمرکز او می‌بایست بر یک جریان اصلی باشد.

«دانش فرسایشی»

هر دانشی، هدایت نیست. هر علمی بیداری نیست. ممکن است طرّقی برای افزایش دانش خالی از آگاهی و علم عاری از بیداری وجود داشته باشد، اما این گونه دانش‌ها نه فقط به رشد و تکامل انسان منجر نمی‌شوند، بلکه حرکت او را در مسیر دریافت حضور الهی و ظهور قابلیت‌های درونی، کند و چه بسا متوقف می‌کنند.

«حرکت با شماس‌ت و نتیجه با خداست»

مهم این نیست که ما حتماً دیگران را بیدار و هدایت کنیم، مهم اینست که ما وظیفه‌مان را در برابر خداوند انجام دهیم. تلاش کنیم، با تمام وجود و با تمام امکانات خود. سعی‌مان هدایت دیگران باشد. حالا چه موفق شویم و چه نشویم، به وظیفه‌ی خود عمل کرده و قانون هدایت الهی را رعایت کرده‌ایم. نتیجه به دست خداوند و به خواست اوست. باید ما با زیرکی در انجام هدایت دیگران بکوشیم. اگر همه‌ی آنچه می‌توانستیم کردیم و

نهایتاً هم نتوانستیم دیگران را هدایت بکنیم (که چنین چیزی بسیار بعید و نادرست) کار اصلی، که اجرای وظیفه است را به انجام رسانیده‌ایم. حالا خداوند نخواسته، اما به قانون خود عمل خواهد کرد.

«بهانه»

انسان همیشه خود را توجیه می‌کند. برای فرار از واقعیت‌ها عادت کرده که خود را توجیه و قانع کند. وقتی وظیفه انسان به او یادآوری می‌شود (از درون و بیرون) چه بهانه‌هایی که فرد نمی‌جوید تا بلکه خود را از زحمت خدمت به خداوند از طریق هدایت دیگران خلاص کند. یکی از رایج‌ترین این بهانه‌ها این است که گفته می‌شود: مدتی صبر کن و بعداً شروع کن. بگذار فلان کار انجام شود، اینطور کار خیلی بهتر و راحت‌تر اجرا می‌شود، امکانات لازم را در اختیار نداری، این کار سختی است هنوز به آن اندازه قوی نشده‌ای، فعلاً مشکلات خودت را حل بکن بعداً به مشکلات دیگران بپرداز... من هنوز خودم آگاه

نشده‌ام که دیگران را آگاه کنم، خودم بیدار نشده‌ام که مردم را بیدار کنم. اول باید کسی خودم را هدایت کند تا من هم «بعداً» به هدایت دیگران بپردازم. ولی حتی بدون گفتن کلمه‌ای هم می‌توانیم به خداوند خدمت کنیم و خلق را به خالق متوجه سازیم. منتظر نباشید که حتما کسی بیاید و شما را در سیر الهی حرکت دهد بلکه ابتدا خودتان گام بزنید. اگر شما یک گام بردارید، او دوازده گام بر می‌دارد.

حتی اگر یک کلمه بلد باشیم و همان را به سایرین تعلیم دهیم، کیفیت درک این کلمه به اندازه‌ای خواهد شد که به کشف کلّ حقیقت منجر خواهد گشت.

«مسؤولیم»

ما در برابر همه‌ی مردم جهان مسؤولیم، چه در برابر مسلمان، چه مسیحی، چه یهودی، چه زرتشتی، چه هندو و چه بودائی. چه کسانی که ظاهراً دین دارند و چه کسانی که دین ندارند. چه دوستان، چه دشمنان، در برابر همه مسؤولیم. باید پیام بازگشت

به خداوند را به همه برسانیم و همه را به سوی خداوند دعوت کنیم. البته ممکن است بعضی به طور غیرمستقیم این وظیفه الهی را انجام دهند، اما به طور کلی هر کاری که (مستقیم یا غیرمستقیم) به بازگرداندن دیگران منتهی شود، شکلی از انجام این وظیفه‌ی الهی است.

«تاباندن نور»

معلم الهی وجود ما را شعله‌ور می‌کند. از نور خود، که از نور خداوند، است بر ما می‌تاباند و ما به اندازه پذیرش خود از آن بهره‌مند می‌شویم. حالا باید ما هم همان کار استاد را تکرار کنیم، باید بر وجود دیگران بتابانیم. زیرا خاصیت نور الهی چنین است که هرچه بیشتر تابانده شود، روشناییش بیشتر می‌شود و این همان ویژگی عشق و حضور خداست.

«باهم نه بی هم»

در شرایط مساوی، اراده‌ی دو نفر از اراده‌ی یک نفر قوی‌تر است. فکر سه نفر از اندیشه‌ی یک نفر زیرکانه‌تر و عمیق‌تر است (البته در شرایط مساوی) پس در انجام وظیفه الهی خود که برای همه یکی است با یکدیگر همکاری کنید، به کمک همدیگر فکر کنید و طرح بریزید، عمل کنید و جاری شوید.

سه جوی آب جریانی به مراتب قوی‌تر از یک جوی آب دارند. آیا یک جوی آب به تنهایی به دریا می‌رسد؟ خیر. این رودخانه است که به دریا می‌ریزد و رودخانه از به هم پیوستن جریان‌های گوناگون که در وحدت و پیوند با هم قرار گرفته‌اند و همگی جاری‌اند، به دریا می‌رسد.

اگر از همین حالا و امروز شروع نکنید (به انجام مسؤلیت محوّل خداوند) فتح نهایی را شاهد نخواهید بود.

اگر فردی عمداً در دریافت و انتقال حضور خداوند کوتاهی و تعلل کند، به احتمال قوی در همان اوایل کار به مرحله پیشین و عقب بر می‌گردد. آخر هر کاری از اول آن معلوم است. بنابراین اگر

وظیفه به خوبی و با جدیت آغاز شود، قطعاً با موفقیت به پایان خواهد رسید.

«حامی و پشتیبان»

اگر شما واقعاً به خداوند خدمت کنید و آن هم از طریق هدایت و درمان بندگانش، معلم الهی (روح خدا) مستقیماً از درون پشتیبان و همراه شما خواهد بود. روح پاک خدا، در کنار شما خواهد بود و از درون شما را هدایت خواهد کرد. وقتی قصدتان واقعاً هدایت انسان‌ها باشد، می‌بینید که روح خداوند به شما قدرت تکلم می‌دهد. او کلماتتان را بر می‌گزیند و در لبهایتان می‌گذارد. خود به خود خیلی چیزها را درک خواهید کرد که پیش از این درک نمی‌کردید و خیلی چیزها را می‌بینید که پیش از این نمی‌دیدید.

در این راه، او همه آنچه را که لازم است، در زمان خودش برای ما مهیا و آماده می‌کند. راهها را باز می‌کند و آنچه را باید بدانیم، بر ما جاری می‌سازد.

اگر ما به خواسته‌ها و اندیشه‌های الهی و طرح‌های روح خدا عمل کنیم، بدون شک، خداوند خواسته‌های ما را عملی، و نیازهای ما را مهیّا می‌سازد. این قول پروردگار است.

آنکه کاملاً در اختیار خداوند و تحت اراده‌ی روح خداست، و با تمام وجود خویش تسلیم و پذیرای جریان الهی است، خود به مجرای جریان حق مبدّل می‌شود. او حامل هدایت الهی است. از پیام خداوند فقط برای نزدیکی به خداوند استفاده کنید...

«اکسیر نجات»

از یک دیدگاه، خلاصه‌ی حرکت الهی، چنین است: گسترش حضور الهی و انتشار عشق به خداوند، در زندگی خود و دیگران و در کل جهان. به عبارتی: به سوی خداوند بازگردیم و بازگردانیم. اما چرا عشق به خداوند و چرا حضور الهی؟ چون عشق و حضور الهی، سرچشمه‌ی همه‌ی خوبی‌ها و ارزش‌ها، اندیشه‌ها و حرکات متعالی بوده و جوهر اصلی هدایت الهی و یگانه راه بازگشت به خداوند است. عشق و توجّه به خداوند، عامل اساسی محو فساد و

انحرافات، فقر و جهل و بیماری و گناه است. زیرا، غفلت از حضور الهی و فراموشی خداوند، علّت همه بیماری‌ها و رنج‌های بشری و مولّد همه‌ی بدی‌ها و پلیدی‌هاست.

«یکی باشیم»

از دیدگاهی دیگر، حرکت الهی چنین می‌گوید: همه‌ی اندیشه‌ها، جریان‌ها، حرکات و خواسته‌ها را در حضور حق، به یکدیگر پیوند زده و همسوی با هدایت الهی جهت دهیم. به عبارتی یکی باشیم و یکی گردانیم. از تفرقه، جدایی، از فاصله و تعارض پرهیز کنیم. در صلح و پیوند زندگی کنیم و از جنگ و نفاق پرهیزیم. صلح و یگانگی را در جهان درون و بیرون برقرار کنیم.

«بخشی و دریافت»

هر حرکتی در طبیعت از دو جریان «رفت و برگشت» به وجود آمده. حرکت الهی و هدایت ربّانی نیز چنین است. «هدایت شدن و هدایت کردن»، بازگشت و بازگردانیدن، «آگاه شدن و آگاه

کردن»، خواندن و خوانده شدن (...). این‌ها لازم و ملزوم یکدیگر و توأم و همراه هم هستند. به عبارتی مطابق قانون هستی، برای این که به خداوند بازگردیم، لازم است تا دیگران را نیز بازگردانیم. برای این که جذب خداوند شویم، می‌بایست دیگران را به حضور الهی جذب کنیم... نزدیکی به خداوند و ظهور حقیقت، جز از این طریق ممکن نیست...

«خودخواهی یا خداخواهی»

در طول تاریخ بشریت، هرگز کسی با «خودخواهی و خودبینی» هدایت نشده و حضور حقیقت را در نیافته. هیچ‌کس با «پرداختن به خود» و در جهت خواسته‌های خود حرکت کردن، به وصول به حق و اتصال به خداوند نایل نشده. پیامبر خدا چنین می‌فرماید: هر کس که به فکر نجات زندگی خود بود، در واقع آن را از دست داده. به عبارتی کسی که به زندگی خود محکم چسبیده در واقع آن را نابود ساخته.

«همسویی»

برای جلب هدایت، حمایت، پشتیبانی و یاری روح خدا، در بازگشت به سوی هستی لایتناهی، می‌بایست بر اساس آن ماهیت الهی عمل کنیم. یعنی مثل او، با اندیشه‌های او، با روش‌های او، و در جهت مأموریت و اراده‌ی او حرکت کنیم. روح خدا، ماهیتی الهی است برای هدایت، بازگشت، نجات و وصل بشریت، ماهیتی است سرشار از عشق و محبت. پس اگر محبت کنیم، هدایت کنیم، تعلیم دهیم، ببخشیم، خدمت کنیم، در اختیار خداوند باشیم، اهداف و اندیشه‌هایمان همان اراده الهی باشد، آنگاه ارتباط ما با روح الهی برقرار شده و نفس و روح الهی در وجود ما آشکار می‌شود. ساده‌تر اینکه: برای ظهور حقیقت و وصل به خداوند، می‌بایست با تمامیت وجود خویش و با همه‌ی ابعاد وجود خود (با فکر، عمل، احساس و اراده، با زمان و انرژی خود، با جسم و روان و روح خود، با گذشته و آینده و حال خود، با...) تسلیم و در اختیار خداوند و امر الهی (روح خدا) باشیم.

«خدای من کیست؟»

یکی از مهمترین مسائل زندگی ما، نخست این است که من بندهی کیستم؟

زیرا خداوند اشاره دارد: که رستگاری و تعالی تو در اینست که بندهی حق، بندهی پروردگار آسمانها و زمین باشی، اینگونه من هم برای تو و در زندگی تو، آشکارا حضور دارم.

بسیاری از ما فقط در سطح حرف و گفتار، بندهی خدا هستیم و اغلب ما بندهی نفس شیطانی خویش می‌باشیم.

اختیار از بارزترین نشانه‌های بندگی است. یعنی اینکه وجود ما در اختیار کیست؟ در جهت خواسته‌های چه کسی حرکت می‌کنیم، خود یا خداوند؟ به چه کسی توجّه می‌کنیم، خود یا خداوند؟ در اندیشه‌ی که هستیم، خود یا خداوند؟ در خدمت که هستیم، خود یا خداوند؟...

کسی که بندهی نفس پلید و شیطانی یعنی بندهی تمایلات و خواسته‌های شخصی خود بود، بدون شک این تاریکی و پلیدی،

و بدی و زشتی نفس شیطانی است که بر زندگی او سایه می‌افکند.

بنده، کاملاً در خدمت و اختیار خالق خویش است. اما چه چیزی را باید در اختیار و در خدمت خداوند قرار داد؟ زمان و توان خود را، اراده و اندیشه خود را، امکانات و قابلیت‌های خویش را، سرنوشت و زندگی خود و کل وجود خود را.

«راه خدمت»

چگونه می‌توان به خداوند خدمت کرد؟ با محبت کردن به او.

چطور می‌توان به او محبت (خدمت) نمود؟ با محبت (خدمت) به مخلوق او که محبوب‌ترین آنها انسان است.

چطور می‌توانیم به بشریت خدمت (محبت) کنیم؟ با هدایت کردن، تعلیم دادن، بازگرداندن به سوی سرچشمه‌ی خوبی‌ها.

«بازگشت به حضور الهی»، اساس خدمت به خداوند است.

«تبادل انرژی»

برای این که قابلیت و نیروی الهی در زندگی جریان یافته و افزون گردد می‌بایست قابلیت و توان خویش را در جهت آشکاری حضور الهی، آزاد سازیم. در این صورت هر چه توان و امکان بیشتری را صرف خداوند کنیم وجود ما از انرژی مخرب خالی شده و به همان میزان، انرژی خلاق الهی، که نیروی زنده و پویاست را دریافت می‌کنیم.

«مانند رودخانه و نه مرداب»

«اگر از توان و امکانات خویش، از فرصت و نیروی خود، از قابلیت‌ها و استعدادهایمان در جهت عینیت بخشیدن به خواسته‌ها و نیازهای شخصی و خودخواهانه استفاده کنیم، در واقع آن را بیهوده از دست داده و به هدر داده‌ایم. از طرفی این موجب تخریب و فساد درونی و بیرونی خواهد شد. زیرا توان و قابلیت‌هایی که در خدمت شخص است جهتش (از دیدگاه قوانین معنوی) منفی بوده و هرچه بیشتر انرژی منفی بدهیم انرژی منفی و

مخرب بیشتری از هستی دریافت می‌کنیم (درحالت خودخواهی) چون توان و قابلیت آزاد شده، مجدداً به خود ما باز می‌گردد. به این دلیل تأثیر مخرب و فاسدکننده‌ای را از خود به جا می‌گذارد. این مانند مردابی است که آب آن (اگر جریانی هم داشته باشد) به خود آن باز می‌گردد. وقتی ما در خدمت خواسته‌ها و تمایلات خودمان هستیم، زندگی‌مان به مرداب شبیه می‌شود. مرده، راکد، تاریک، مرگبار و خالی از سرور و نشاط. لیکن در خدمت خدا بودن، مانند رودخانه بودن است. یعنی جریان داشتن، به سوی دریا رفتن و اتصال به دریا، هر چند رودخانه جاری است و هر لحظه همه‌ی آب خود را به سوی دریا می‌فرستد، اما لحظه به لحظه نیز از سرچشمه‌ی خود و از جریان‌های مجاور، تغذیه شده و آبی تازه، حیاتبخش، زنده، روان و شادی‌بخش دریافت می‌کند.

«حداقل»

حداقل می‌توانیم زندگی (زمان، انرژی، امکانات، قابلیت‌ها و...) خود را به سه قسمت تقسیم کنیم. یک قسمت برای امور الهی و معنوی، یک قسمت برای دیگران، یک قسمت برای خودم.

«مسئولیت پذیری»

اگر واقعاً می‌توانیم مسئولیت کاری را بپذیریم، ضروری است که تأخیر نکنیم. زیرا این فرصتی است که به ندرت رخ می‌دهد. اما باید از این دام بر حذر باشیم که مبدا مسئولیتی را بپذیریم که توان انجام دادن آن را نداریم. در این صورت به مرحله‌ای پایین‌تر نزول کرده و خود را در موضع بی‌اعتمادی و بی‌مسئولیتی قرار خواهیم داد. مطابق تعالیم حق، وصول به خداوند و شکوفایی و متجلی می‌بینیم حقیقت در وجود انسان تحقق نمی‌پذیرد مگر با پذیرش و اجرای مسئولیت الهی. مسئولیت الهی برای هر فردی دارای نوع و شکلی متناسب می‌باشد. اما ماهیت آن در همگان یکی است. مسئولیت الهی از مجموعه‌ی وظایف الهی به وجود

آمده و هر وظیفه از مجموعه‌ای از تکالیف و هر تکلیف از یک سری حرکت.

کسی که به وظایف الهی خود عمل می‌کند در واقع ایده‌آل‌ترین و بهترین شکل خدمت به خدا و هدایت شدن را اتخاذ نموده. اصل حرکت الهی برای هر فرد، عمل به وظایف الهی است.

اما چگونه می‌توانیم بر مسئولیت و مأموریت الهی خود واقف شده و آن را بپذیریم؟ این معمایی در زندگی هر فرد است که می‌بایست گشوده شود. این را نقشه‌ی خدا یا برنامه کیهانی نیز می‌گویند.

به طور کلی، فرد با انجام حرکات ساده و معمولی، کم کم و از مجرای، تکالیف الهی خود را شروع کرده و به تدریج (و به ندرت ناگهانی) به وظایف و نهایتاً مأموریت و مسئولیت الهی خود واقف می‌شود. اگر در انجام مجموعه‌ی تکالیف موفق بودیم، به وظیفه الهی واقف شده و با توفیق در انجام یک وظیفه، بر وظیفه‌ای دیگر آگاه می‌شویم و این روند تا حلّ معمای راهگشای مسئولیت و مأموریت نهایی، ادامه دارد. عکس این جریان نیز

صادق است. به عبارتی با کوتاهی و شکست در انجام یک وظیفه‌ی الهی به سطح پایین‌تر یعنی تکالیف، و یا عدم موقّعیّت در اجرای این نیز به سطحی پست‌تر نزول می‌کنیم. در صورت عدم توفیق در اجرای حرکات الهی، جریان هدایت الهی قطع شده و فرد به حرکت شیطانی (نیروی منفی و مخرب) وارد می‌شود... تا در انجام وظایف ظاهری و زمینی خود موفق نشویم، امکان دریافت و اجرای وظایف باطنی و سماوی میسر نیست. با کامل می‌بینیم وظایف زمینی و ظاهری، انسان، خود به خود به حیطة وظایف باطنی خویش وارد می‌شود...

در تبعیّت از هدایت الهی، فرد به تدریج و گام به گام (و به ندرت، ناگهان) توسط القاء مستقیم و یا غیرمستقیم «روح خدا» به کارها، تکالیف، وظایف و مأموریت و نهایتاً مسؤولیت الهی خویش، واقف شده و از این طریق به وصول حق نایل می‌شود.

«مانند بی‌مانند»

برای آنکه مثل خداوند (- بی‌همتا) باشیم، می‌بایست مانند او رفتار کنیم. فعل الهی دارای ابعاد گوناگونی است. از یک جنبه تصوّر کنیم اگر خداوند در شکلی انسانی مجسم می‌شد، چگونه رفتار می‌کرد؟ آیا او به فکر نجات بشریّت و تعلیم و هدایت آنان نبود؟ آیا فقط به خواسته‌های شخصی می‌پرداخت؟ یا این که در اندیشه‌ی بهترین‌ها و خوبترین‌ها بود...

«همه یکی هستیم»

واقعیت این است که انسان‌ها واقعاً به یکدیگر پیوند خورده و اعضاء یک پیکرند. اگر پیکری بیمار باشد و سلولّی در این میان بخواهد خود را به تنهایی نجات بدهد آیا این امکانپذیر است؟ خیر. نجات سلول، فقط در سایه‌ی نجات کلّ پیکر است.

«شرط هماهنگی»

خدمت کردن، آن هم از طریق انتشار عشق و تعالیم الهی، برای بشر که سخت بیمار است و در رنج، به دارویی شفابخش می‌ماند. اگر این خدمت، به درستی، با هماهنگی و به تناسب شرایط فرد، و به طور کلی هدایت شده و آگاهانه انجام شود، به شفا و درمان بشر منجر می‌شود و طبعاً اگر خودسرانه، نادرست، بدون تناسب و هماهنگی و هدایت‌نشده صورت پذیرد، چه بسا به رنج و بیماری بیشتر منجر شود...

اگر سلولی در بدن انسان، بدون هماهنگی و ارتباط با سایر سلول‌ها و در تعارض و ناهماهنگی با آن‌ها فعالیت کند، هر چند فعالیت زیاد و به ظاهر مثبتی هم انجام دهد، اما این سلولی سرطانی و مرگ‌آور محسوب می‌شود. همین‌طور است فعالیت کسانی که خودسرانه و با خودمحوری، به تعلیم و هدایت انسان‌ها می‌پردازند.

خلاصه زندگی انبیا و اولیای حق و اساتید و ارواح متعالی، بازگشتن و بازگرداندن به سوی هستی بیکران الهی بوده.

انسان در برابر لحظه به لحظه‌ی زندگی خود، درباره‌ی جزء جزء امکانات خود، در محضر حقیقت‌عالی، مسؤول و پاسخگو خواهد بود. زیرا همه‌ی وجود انسان به خداوند تعلق دارد بنابراین بهترین روش صرف و بکارگیری این فرصت و امکان، به جریان انداختن آن در تحقق اندیشه‌های الهی و اراده‌ی حق است. این به معنی بازگشت آن‌ها به خداوند می‌باشد. که بهترین و خلاق‌ترین عکس‌العمل هم هست. چیزی را بیهوده از مسیر الهی جدا نکنید، مالک اصلی خداوند است، همه چیز حتی خودتان به خداوند تعلق دارید. پس همه چیز را، حتی خودتان را به خداوند هدیه کرده و بازگردانید تا شایستگی خود را به خداوند نشان داده باشید و البته خداوند، حیات جاودانه و وجود هستی بخش خود را به شایستگان می‌بخشد...

سوءاستفاده یا استفاده شخصی از آن چه ناشی از فیض و رحمت الهی است و ناشی از ارتباط ما با روند هدایت است، بدون شک به خشم و غضب خداوند منجر شده و مجازات روح خدا را به دنبال دارد. این بسیار مجرب است. کم نبوده‌اند کسانی که

خواسته یا می‌خواهند از جریان الهی در جهت ارضای تمایلات و احساسات شخصی و برای رسیدن به خواسته‌های خود استفاده کنند، اما سر انجام کار همه‌ی اینها ضربه‌ای هولناک و هلاک‌کننده بوده است.

«تغییر جهت»

از چه راهی می‌بایست به خداوند خدمت کرد؟ از راه قابلیت‌ها و توانایی‌ها. فضا و امکانی که در اختیار دارید با توجه به شرایط فعلیتان، مناسب‌ترین و متناسب‌ترین طریق برای خدمت به خداوند و سپاسگزاری از اوست. برای حرکت کردن در مسیر الهی، لازم نیست کار چندان بکنید. در ابتدا کافی است فقط جهت زندگی، جهت کارها، فعالیت‌ها و صرف زمان و نیرویتان را تغییر دهید یعنی تلاش خود را به سوی خداوند جهت دهید. در شرایط «حال» هر کاری که می‌توانید برای خداوند بکنید، همان کاری است که می‌بایست انجام دهید منتها دقت کنید که واقعاً چکار می‌توانید بکنید؟

«جریانات راستین و ناراستین»

کلیه‌ی جریانات راستین الهی و معنوی در جهان تحت کنترل، هدایت و نظارت روح خداست. جریانات به ظاهر الهی خارج از این حیطه، جریاناتی گمراه‌کننده و هلاک‌کننده محسوب می‌شوند. منتخبین حق در سراسر جهان، (آگاهانه یا ناآگاهانه) برگزیدگان روح خدا می‌باشند... یکی از خطراتی که خدمتگزاران خداوند را تهدید می‌کند، ادعاهای واهی و خودمحوری است. برخی ممکن است پس از آشنائی با جریان الهی، آن را به خود نسبت داده و دست به ادعا بزنند. ابلهان و جاهلانی از این نوع پس از آشنائی جزئی با تعالیم الهی از آن در جهت خودپرستی و برتری‌طلبی خویش سود برده و در این مسیر، مدعی شده و البته به زودی در فضای وحشتناک خودبینی خویش به اراده روح الهی، گرفتار و ساقط می‌شوند.

«منتخبین حقو مجاری هدایت الهی دارای علائم معینی می‌باشند» برخی از مکاتب، راههای شخصی و فردی را برای وصول به حقیقت و خودشناسی و خداشناسی مطرح کرده‌اند.

همین که این مکاتب با روش‌های خود هرگز انسانی متعالی و بزرگ را تعلیم و پرورش ندادند، خود گواه صادقی است از اینکه هدایت حقیقی هرگز با خودخواهی و بر خودپرداختن میسر نیست.

«قالب‌های انتقال»

انواع هنر، آموزش علوم مختلف، ورزش، فعالیت‌های اقتصادی، فرهنگی، تبلیغی (...) حرفه‌های گوناگون، نویسندگی و ترجمه، فیلم‌سازی، سخنرانی، تفکر و بسیاری از قالب‌های دیگر، قالب‌هایی برای انتشار عشق به خداوند محسوب می‌شوند.

از هر طریق مناسب و به واسطه‌ی هر قالبی می‌بایست حضور الهی را منتقل کنیم و فزونی بخشیم. با کلام، حرکات، اندیشه‌ها رفتار و حالات خود، با فعالیت و حرفه‌ی خود، با روابط و تماس‌های خود (...) می‌بایست عشق به خداوند را منتشر کنیم. هر کس چیزی برای ارائه، بیان و تعلیم دارد، لازم است از آن در جهت گسترش حضور الهی استفاده کند.

همه‌ی پیروان حق نسبت به حلّ مسائل و مشکلات یکدیگر مسئولند. البته مسائلی که مانعی بر سر راه سیر الهی است.

«یکپارچه سازی»

می‌بایست همه‌ی اندیشه‌ها، روندها و جریانات معنوی الهی، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی و اجتماعی را با سیر الهی و روند بازگشت به خداوند پیوند زنیم و یا آن‌ها را با جریان هدایت الهی، همسو و هماهنگ کنیم. چه در درون و چه در بیرون.

«دام‌های هلاک کننده»

نفس شیطانی که بر خواب و توهم، جهل و نادانی استوار گشته، به شیوه‌های مختلف در مقابل جریان حقیقت و هدایت الهی سدسازی کرده و در برابر آن مقاومت می‌کند. ارائه‌ی انواع بازی‌ها و مشغولیت‌های فریبنده و رنگارنگ، بروز تمایلات شدید شخصی، فراموشی و غفلت، خودتوجیهی و دلیل تراشی دروغین، تردیدهای بدبینانه، قیاس‌ها و استدلال‌های غلط، شبیه‌سازی‌های

نادرست، ایجاد خواسته‌ها و آرزوهای جدید و تازه، بروز حسد، تکبر و حرص دنیا، برداشته‌ها و توقعات غلط، تعلقات، وابستگی‌ها و داشتنی‌ها، توهم هدایت و دانایی، تعصب و قضاوت‌ها و تصمیم‌گیری‌های عجولانه، تکذیب و انکار، تأخیر، بروز احساسات ضعیفی مانند ترس‌های بزدلانه و احساس ناامنی و فرار از واقعیت به شکل‌های گوناگون (و...) از جمله مکانیزم‌های نفس‌شیطانی جهت جلوگیری از حرکت فرد در مسیر الهی و پیمودن طریق هدایت به سوی حقیقت است. اینها از جمله مکرهای شیطان جهت دعوت فرد به باطل و گمراهی، جذب او به پلیدی و تاریکی است.

به امر خداوند همه ما موظفیم، دیگران را به حضور حق، دعوت و جذب کنیم و آنها را به جانب خداوند فراخوانیم.

«راه حرکت الهی»

از هر فرصت و امکانی، از هر شرایط و موقعیتی، از هر تماس و ارتباطی، از هر اندیشه، گفتار، عمل و حالتی، از هر دانسته و داشته‌ای، از هر توانایی و قابلیت در جهت انتشار و تثبیت عشق به خداوند و حضور الهی در درون انسان‌ها و در سطح جوامع و ملل استفاده کنید. همه‌ی زندگی و تمامیت وجود خویش را در جهت گسترش حضور خداوند به کار گیرید. هرکدام از عاشقان و دوستداران خداوند می‌بایست خود، کانون انتشار عشق الهی باشند.

گزیده‌ای از تعلیمات استاد رام‌الله

در حضور الهی، عاشقانه زندگی کنید.
 خدا را در روح خود، دریابید.
 بر اساس حقیقت یگانه زندگی کنید و تسلیم جریان حقیقت
 باشید.
 حضور الهی را دریابید و رها شوید.
 به حضور الهی، بازگردید و بازگردانید.
 یکی باشید و یکی گردانید.
 به حق کسی تجاوز نکن.
 با محبت به مخلوق، عشق به خالق را آشکار کنید.
 ببینید، بشنوید و دریابید.
 بیدار باشید. واقعیت را بپذیرید و توهمات را بزدایید.
 بکوش در دریافت پاسخ «من کیستم؟» و بنوش شاهد وحدت
 را.
 نفست را نکش و نگذار نفست تو را بگشود، نفست را کنترل
 کن و بر آن فرمانروا باش.
 صدای او در سکوت، شنیدنی است، شنیدنی.
 برای آشکاری حقیقت، آماده باشید.

آمین

«ایلیا؛ خدا با من است»

(پیوست یکم کتاب تعالیم حق)

تهیه و تدوین:

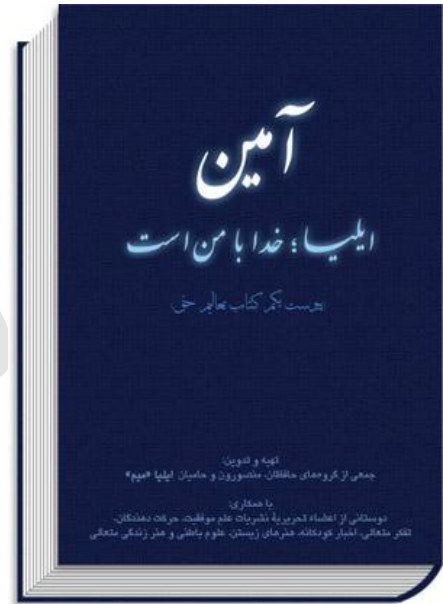
جمعی از اعضاء گروه‌های حافظان، منصورون و حامیان ایلیا «میم»

با همکاری:

دوستانی از اعضاء تحریریه نشریات وابسته به جمعیت ال یاسین

در تهیه این متن، از فیلم‌های مصاحبه با استاد ایلیا «میم»، شنیده‌ها و تجارب شاهدان و خاطرات و گزارش‌های همراهان قدیمی استفاده شده و تلاش بر این بوده مطالبی مورد استفاده قرار گیرد که علاوه بر برخورداری از حداکثر اعتبار، حتی‌المقدور، توسط شاهدان و اسناد متعدد، روایت و تأیید شده باشد.

مسلماً معلم ما ایلیا «میم» با بیان این مطالب تلاش کرده است بی‌آنکه به دروغ متوسل شود تصویری بسیار کوچک و حاشیه‌ای از خود و از زندگی خود ترسیم کند. این همان شیوهٔ ضاد و ملامتین است که استاد به همراه عده‌ای از شاگردان خود مدتی را به آن سبک زندگی کرده‌اند و بیشتر مطالب این کتاب بازگشتی است به همان شیوه.



قسمت‌هایی از زندگینامهٔ ایلیا «میم»،
با هدف ارائه یک بیوگرافی کلی از زندگی ایشان.

برای درک هرچه بیشتر تعالیم **استاد ایلیا «میم» رام‌الله**، خواندن این آثار نیز شما را راهنمایی خواهد کرد و به پیش خواهد برد.



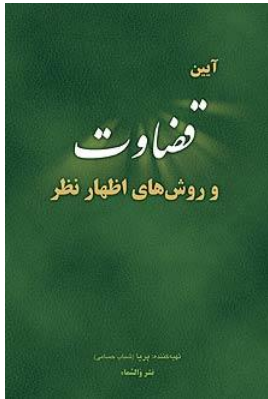
• **رؤیای راهست این** (با الهام از تمثیل کک و عقاب) داستانی نمادین از تولد دوباره انسان در عشق الهی.

• **رؤیای راستین** (با الهام از تمثیل پرندگان مهاجر) رؤیای راستین رؤیایی نورانیست از زندگی ظلمانی بشر.



• **نقاش و قوهای وحشی** روایت نقاشی که به نقش معشوقش درآمد.

• **باغبان الهی** (با الهام از تمثیل باغبان) روایتی است تعلیم دهنده از شیوه مبارزه با نفس و مهار کردن ذهن.



آیین قضاوت و روش‌های اظهار نظر

تهیه کننده: پریا (شباب حسامی)

«از قضاوت دیگران نترس،

از اینکه از قضاوت دیگران بترسی، بترس.»

گزیده‌ای از ده‌ها کتاب موجود در زمینه قضاوت، شرایط،
خطرات و دیگر مسائل مرتبط با آن.

تنها کتابی که به طور متمرکز حاوی بینش‌های اساسی و
دیدگاه‌های عملی مربوط به قضاوت از نگاه بزرگان است. شامل
حکایت‌هایی از قضاوت‌های حیرت‌انگیز حضرت علی(ع)، دیدگاه
دین، بزرگان مذهب، حکما، اندیشمندان، شاعران، معلمان
باطنی و معنوی.

حاوی تعالیم استاد ایلیا.

* * *



تفاسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» و معانی آن از دیدگاه‌های مختلف

(قسمت اول)
گروه تحقیقاتی یاسین

آغاز هر چیزی مانند لحظه انعقاد نطفه آن است و لحظه
شکل‌گیری نطفه هر کار، لحظه رقم خوردن تمامیت آن است.
برای رقم زدن بهترین سرنوشت در آغاز هر کار، بهترین الگو
هستی است که با نام بزرگ آفرینشگر آغاز گشته است و بیان
نام بزرگ خداوند در شروع هر کار، تکرار نمادین همان واقعه
نخست ابتدای هستی است...

کتاب حاضر، اثری جامع و استثنایی پیرامون تفسیر
«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» و ابعاد آن از دیدگاه بزرگان ادیان، آثار و
برکات، واژه‌شناسی بسم‌الله، جنبه‌های عددی و اعجاز ریاضی،
معانی آن در سایر ادیان و ... است.

به همراه تفاسیر «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» از دیدگاه استاد ایلیا.